میکروفیلم تهیه شد

۱۵ /۵/ ۱۳۸۳

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

فارسی

اسم کتاب: جلاء العیون

مصنف: علامه مجلسی دوم

مؤلف:

خطی: نسخ ۲۵ و ۲۳ سطری عناوین شنگرف کاغذ فرنگی نشری جلد تیماج مشکی ضربی

چاپی:

سال ~~چاپ~~ یا تحریر ربیع الثانی ۱۲۶۶ عدد اوراق ۲۱۲

جزء کتب اخبار شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۲۸۷۱ شماره قبض

واقف حسین نبی الفراتی تاریخ وقف آبان ۱۳۴۸

طول ۳۲ عرض ۲۲ شماره صفحات

کتابخانه حسینیه ارشاد

شماره دفتر ۲۱۲

تاریخ

کتاب جلاء العیون فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی‌مثل بی‌نیاز سزاوار خداوند بی‌انبازیست که مصائب و استماع خواص بندگان اعمال را تقرب
و وصال و جان‌فشانان معارک الطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانیده و عبار
فتنه اشرار در نظر ره‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و آبروی عزت و افتخار ابد جانب
پسندیده بی‌منتها نثار و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نجیبه اصفیا و خلاصه ارباب محنت و بلا
و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فیما فی عوالم غیب و شهود صدرنشین محفل قرب رحیم و شفیع در
ماندگان روز جزا ذخیره بی‌نوایان عالم ابوالقاسم محمد المصطفی و بر آل بی‌همتای او که بصیقل محبت و ولای خود
آیینه سینه‌های مومنان از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس کلید خانه حسن عقیدت ساخته‌اند و دیده‌های
تنگ‌کلهای ننگ‌کاسنک شهادت ببار آورده مشام جان محبان را بشمیم نوائح فیوض ربانی و آن ثروتمند ادرار
سعادت جاودانی اما بعد چنین گوید محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که الواح ضمایر اولی الایمان خوان خلق روحانی روحانی تصویر و تنویر مینماید
که چون بمقتضای احادیث متواتره و آثار مستطابه تذکر و تذکیر و گریستن و گریانیدن و محزون ساختن در مصائب
و محن اهل بیت رسالت که مصیبتهای جمیع بارگاه احدیت عظیم ترات و شرکای این مصائب ملائکه مقربان و انبیای
مرسلان و ساکنان ارض و سماء و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از فهم مصیبت بمنزلت و اطاعت و اشرف
قربات و سبب مزید سعادت و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان

رب

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کواستوان

رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان تفکر در آلام و مصائب
ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب به عربی و فارسی در سلک
تالیف در آورده بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نشاید و بسا
باشد که برای جمعی که مایه وافی از علم نداشته باشد ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایشان گردد و این
شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریف ایشان است در چند مجلد استفاده کرده‌ام و در کتاب
حیوة القلوب بنحو الکتی اطناب و وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل
کتاب دوم بر اکثر مردم متعذر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام
و طریان عوارض و اسقام بخاطر رسید که کتاب وجیزی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصور بر ذکر
ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد به وجهی نوشته
شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بر ترجمه الفاظ روایات معتبره که از کتب اختصار نموده مقید عبارات
بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله
علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مومنان در خواندن و شنیدن از ثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام
که اشرف طاعات و ارفع درجات سعادات است فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان
رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان یابند و غریق بحر سیئات و در حال حیات
و بعد از وفات عاید گردد و چون اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌های باطن مومنان
میگردد او را بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت
و علی الله توکلت فی جمیع الاموری حسبی الله و نعم الوکیل **مقدمه** در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت

رسالت و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن بر ایشان است ابن بابویه و دیگران
بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که هر که بیاد آرد بگرید و بگریاند برآ
آنچه مرتکب شده اند دشمنان با ما، با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد
روز مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند نگرید دیدهٔ او در روزی که دیدهها گریان باشد
و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند احوال ما را و احادیث ما را بیان کند
نمیرد دل او در روزی که دلهای از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که کسی که ما را بیاد آورد یا در وقتی که ما نزد او مذکور شویم و بیرون
آید از دیدهٔ او گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند که گناهان او مثل کف دریاها
باشد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی
که بر ما رسیده است هر نفسی که کشد ثواب در نامهٔ اعمالش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر
ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله است حضرت صادق ع فرموده که این حدیث
باب طلا نوشته شود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت رسالت پناه ص روایت کرده است که هر که از دیدهٔ
او اشک یکقطره بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده یا حقی که از ما گرفته اند یا عرضی که از ما شیعیان
ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و تنعم کرداند ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت
کرده اند از محمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین
شنیدم که میفرمود که بنده از دیده هاش یکقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت
خلد جای دهد پس محمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم با آنحضرت عرض کردم

که مخول

که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرده آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که گفتم بلی سند میان
و شما افتاد و حدیث خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمه الله بسندهای
معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیدهٔ او برای قتل حسین بن علی ع قطرهٔ
اشک بیرون آید و بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفهای کرامت کرداند و هر مؤمنی که از دیدهٔ
او قطرهٔ آبی بیرون آید و بر گونه روی او روان شود برای آزاری که از دشمنان ما رسیده است در دنیا حق تعالی
در بهشت مکانی نیکوی برای او مهیا کند و هر مؤمنی که باو رسد بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت
آن مصیبت آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی بگرداند از روی او آزار را و ایمن گرداند او را در قیامت
از غضب خود و آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن
یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلسی که با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای
تو شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضل هر که ما را یاد کند
یا ما را نزد کسی یاد کند از دیدهٔ او پر مگس آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند
کف دریاها باشد و ابن قولویه و برخی نیز این حدیث را از آنحضرت روایت کرده اند و ایضاً بسند معتبر
از آن حضرت روایت کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود
حق تعالی روی او را بر آتش حرام کرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که آنحضرت ریان بن شبیب را گفت که اگر خواهی در درجات عالیهٔ با ما باشی پس برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما اگر مردی سنگی را دوست
دارد حق تعالی او را در قیامت با آن سنگ محشور گرداند و ایضاً بسندهای معتبر روایت کرده است

که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حقتعالی ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه
چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای
اندوه ما و مالهای و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت بسوی ماست و سید بن طاوس
روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند
بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و بیست
کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس خود بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست

در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد
المصطفی ع ولادت و نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة
بن الیاس بن مضر بن نزار بن محمد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن
قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن الملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب
آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة
الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد المناف مغیره و قصی زید و او را مجمع میگفتند و اسم قریش نضر
بود و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیده اند و گویند ارغو اسم هود ع بود و بعضی گویند که
عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ اسم ادریس ع بود و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف
پسر مرة پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت

رسول

رسول ص فرمود که شبیه ترین مردم بحضرت آدم ع و حضرت ابراهیم ع و شبیه ترین مردم بمن بود
در خلقت و خلق و حقتعالی از بالای عرش عصمت و جلال خود بده نام نامید و صفت مرا بیان کرد و بزبان
هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام
خود را تعلیم من نموده است و مرا باسمان بالا برده است و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده یکنام محمود
است و مرا محمد کرده است و مرا در بهترین قرنها در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة
مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا وحید است مرا بر آتش جهنم حرام گردانیده است و در انجیل احمد نا
مید زیرا که محمودم در آسمان و امت من حمد کنند کاننده و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین
محو نماید عبادات بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش
خواهند کرد بسبب اینکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت کننده کارها نخواهند بود مگر باذن
من و مرا در قیامت حاشر نامیده زیرا که زمان امت من بحشر متصلست و مرا موقف نامید زیرا که مردم را
نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمده ام و بعد از پیغمبری نیست
و من رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و من مقفی از قفای انبیا مبعوث
شده ام و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد ص هر پیغمبری را
بسوی امتی فرستادم و ترا باهل یکزمان فرستادم و ترا بر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی
که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگری را چنین نکردم و غنیمت کافران برای تو حلال کردم و نکرده ام
و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست که غنیمتهای کافران بگیرند و بسوزانند
و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره

و برای تو جمیع زمین را محل سجده و نماز کردانیدم بر خلاف امتهای کذشته که میبایست نماز را در معبدهای
خود بکنند و خاك زمین را برای تو پاك کردانیدم والله اکبر را بتو و امتان تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم
که هر کاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند و ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای بادا محمد ص و برای امت تو و در
حدیث معتبر دیکر روایت کرده است که جمعی از یهودی بخدمت حضرت رسول ص آمدند سوال کردند که بچه سبب
ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در
زمین و احمد نامیدند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است
و ایمان بمن نیاورده از کذشتکان و اینده کان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری
من او را داخل بهشت کردانم و مرا داعی خوانده است برای اینکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردکار
خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هرکه نافرمانی من کند و بشیر نامیدند از برای آنکه
بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده اند که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی
او قاسم داشت حسن کفت عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود بلی مکر نمیدانی که حضرت رسول
فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم کفتم بلی فرمود که مکر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است کفتم
بلی فرمود که مکر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است کفتم بلی پس فرمود که پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت
و دوزخ است و بان سبب حقتعالی او را ابو القاسم کنیت داده است کفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود
که یعنی شفقت حضرت رسول ص نسبت بجمیع امت خود مانند پدر است بر فرزندان و علی بهتر است امت
آنحضرت بود است و همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت بر امت بود مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او

وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی
هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر بر آمد و فرمود که هر که قرضی
و عیالی بکذارد قرض و عیال او بر منست و هر که مالی بکذارد وارث داشته باشد مال
از وارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود بنسبت بامت خود از جانهای ایشان همچنین
امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیکر
روایت کرده است که از حضرت محمد باقر ع که حضرت رسول را ده نام بود پنج در قرآنست
و پنج در قرآن نیست اما آنکه در قرآنست محمد و احمد و عبدالله و یاسین و نون و اما آنها نیست
فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی آنحضرت را
مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و
خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی آنکسی که خود را بکفن پیچیده
زنده شود و بر خیزد بار دیکر مردم را از عذاب پروردکار خود بترساند و در روایت
معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی من و امیر المؤمنین ع را از
یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمد و حقتعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد
باقر ع روایت کرده است که نام محمد ص در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در
انجیل احمد و در قرآن محمد است پس پرسید از تأویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده
بتها و قمار و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا
باشد خواه خویش باشد و خواه بیکانه و اما احمد برای آن کفته اند که حقتعالی ثنای نیکو کفته است
برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتکان
و جمیع پیغمبران و رسولان و ائمه معصومین و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند
او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار در روایت

کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت رسول ص را ده نام هست در قرآن محمد
واحمد وعبدالله وطه ویس ونون ومزمل ومدثر ورسول وذکر چنانچه فرموده است
وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد ولما قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون
علیه لبدا وطه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ویس والقرآن الحکیم ونون والقلم وما یسطرون
ویا ایها المزمل ویا ایها المدثر وانا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای
آنحضرت است وماییم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی
از علمای قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت استخراج کرده اند ومشهور آنست که نام
آنحضرت در تورات موسی موذموذ است ودر انجیل طاب طاب ودر زبور فارقلیط ودر
بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است اما اسماء والقاب که اکثر علمای قرآن استخراج نموده اند
بغیر آنچه در سابق مذکور شد اینهاست شهید ومبشر وبشیر ونذیر وداعی وسراج
ومنیر ورحمة للعالمین ورسول الله وخاتم النبیین ونبی وامی ونور ونعمت ورئوف
ورحیم ومنذر ومذکر والشمس والنجم وحم وسما ومتین

در بیان ابتدای نور شریف حضرت — فصل دوم

است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست حضرت رسول ص فرمود که من وعلی بن ابی
طالب ع از یک نور آفریده شدیم وتسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم
علیه السلام را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد
وچون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم وچون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت
او بودیم وچون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از
اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید بسوی رحمهای پاک ومطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را
دو نیم کرد مرا در صلب عبدالله گذاشت وعلی را در صلب ابوطالب گذاشت ومرا پیغمبری وبرکت
داد وعلی را فصاحت وشجاعت داد واز برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود
پس خداوند صاحب عرش محمود است ومن محمدم وخداوند برتر که او اعلی است وبرادرم علی است پس

مرا ابوا

مرا ابوای رسالت وپیغمبری مقرر نمود وعلی را برای وصایت وامامت وحکم بحق در میان
مردم وبسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که محمد وعلی صلوات الله علیهما
دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد
نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند واز آن شعاعی لامع که دیده بود
ودیگری فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که
این نوریست از نور من که اصلش پیغمبریست وفرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است
بنده ورسول من واما امامت پس از علی است حجت وخلیفه من واگر ایشان نمی بودند هیچ
یک از خلق را نمی آفریدم ودر حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی
خطاب نمود بحضرت رسول ص که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا وعلی را نوری یعنی روحی
بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها وزمین وعرش ودریا پس پیوسته تهلیل وتحمید
میگفتید مرا ویکتایی وعظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم ویکی گردانیدم
پس آن روح مرا بپاکی وبزرگواری ویکتایی یاد میکرد پس روح را دو قسمت کردم وهر قسمت را دو
دو قسمت کردم نام محمد وعلی وحسن وحسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق
تعالی فاطمه را از نوری تنها وروح بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری وجاری شد ودر
حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود بیکتایی خود وبغیر او
احدی نبود پس خلق کرد محمد وعلی وفاطمه را وبعد از آن هزار دهر آفرید پس جمیع چیزها را
آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها واطاعت ایشان را بر جمیع سایر مخلوقات واجب گردانید
وامور خلق را با ایشان گذاشت وایشان هیچ کار نمیخواهند واراده نمی نمایند مگر به مشیت الهی و
وبسند معتبر از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت فردوس
چشمه هست از شهد شیرین تر واز مسکه نرمتر واز برف خنکتر واز مشک خوشبوتر ودر آن چشمه طینتی خوشبوتر
هست که خدا ما را وشیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما

و از شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جناب رسول الله ص فرمود
که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من
آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردمان از آتش جهنم و بسند معتبر از ابوسعید
خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که
با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده آدم ع که استکبرت ام کنت
من العالین که معنی چه چیز است که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پس کیستند
آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود
که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح
الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید
بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای
آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجده
پس خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلند مرتبه اند از آنکه
سجده کنند آدم را یعنی که این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته
شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که حق تعالی خلق محمد را ص از طینتی کرد که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن
گوهر امیرالمؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی طینت امیرالمؤمنین ع ما اهل بیت را خلق کرد
و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان بما مایل و مشتاقست بسوی
ما و دلهای ما مهربانست نسبت با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از ایشان
و ایشان بهتراند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از
برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت
حق تعالی محمد و علی و یازده امام از فرزندان ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان
در پرتو

پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه
احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر را بیافریند بچهارده هزار سال پس
آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که
ظاهر خواهند شد و دجال را خواهند کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهند کرد و
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند
که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از
همه مبعوث گردیدی فرمود برای که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار
من و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران گرفت و گواه
گرفت ایشان را بر خود و گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبر بودم که
بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر از آن
حضرت منقولست که چون حق تعالی ارواح آفرید بهشت کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان
خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین
و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند تویی پروردگار ما
پس علم دین خود را با ایشان یاد کرد پس ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم
منند و امینان منند در خلق من و علم من و از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب
نمود که اقرار دارید از برای خدا بپروردگاری و از برای اینگروه بفرمان بری
و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه خطاب
نمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که فردا نگویند که ما از این غافل بودیم پس حضرت
صادق ع گفت که والله ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق و در سوره الست

و شیخ ابو الحسن بکری در انوار در تاریخ ولادت سید ابرار تألیف نموده است
روایت کرده بسند خود از عبدالله عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را
ص خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را اشرف و شرافت و
فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا
گردانیم اگر نه ایشان بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را
و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس
ملائکه گفتند الهی ما و سید ما مانند کانی او آفاق خود اعتراض نمی شاید شنیدیم و طاعت
کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع
ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل
غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت
فرو میبرد و عرض میکردند او را بتهنیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صف
ملائکه که آنجا او را میگردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند که اگر
ما را امر نماید که او را سجده کنیم هرآینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده که حق تعالی بود و هیچ خلقی با وی نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور
حبیب خود محمد ص بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمینها
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار
هزار سال پس چون نور پیغمبر ما را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده
و او را پاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تو ای
مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست
میدارم و هر که ترا دشمن دارد من دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع
او بلند

او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید و حجاب عظمت و حجاب عزت
و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب
منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد را
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و فرمود ده هزار سال این تسبیح را میگفت سبحان
العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در
حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب
رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال
میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم
و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال
میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل
الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد بیست دریا آفرید و در هر
دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر کرد فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای
عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و
دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل
و در دریای زهد و در دریای هدایت و در دریای ضیافت (جمیع دریاها) تا آنکه در جمیع آن بیست دریا
غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای
بهترین پیغمبران من و ای اول کسان از برگزیده های من و ای آخر رسولان من تو شفیع روز جزایی پس آن
نور از هر دریا بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا
از قطره نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها برد و بر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم

طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و او را بدو نیم کرد و در یک نیم از آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بلوح و قلم وحی کرد که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود یاد کردی و او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی کرد که ای قلم اگر نه او بودی خلق نمیکردم [illegible] خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست منست پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت در جواب گفت که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن در سلام دادن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را از برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را آفرید تا زمین قرار گرفت پس ملکی را

خلق

خلق کرد که زمین را بر دوش گرفت و سنگی عظیمی خلق کرد که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیمی آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیمی آفرید که گاو بر پشت آن قرار گرفت و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل علم و عقل و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت محمد ص تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد ص آفرید پس آفتاب و ماه و ستارهها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ص آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس ~~هفتاد هزار~~ نور آنحضرت را باسمان منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو و برو بزمین و قبضه خاک برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت و بزمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی از من بگیرید که آتش را بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه کرد جبرئیل برگشت و گفت خداوندا زمین پناه گرفت بتو از من پس آن را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت و جلال خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان

آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو از رحم نکردی چنانچه اینها رحم کردند
گفت فرمان بردار تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این
خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان
باشد و تو قبض کننده ارواح همه کس را میگردانم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد
آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات
بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند موضع
ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و با آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم
و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را
از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از شرافت و نفسهایش را از بوی خوش
آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم ع پس چون جسد آدم تمام شد
بملائکه وحی نمود که من بشری میآفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در بدن
او بدمم پس بسجده در افتید نزد او پس ملائکه جسد آدم ع بر گرفتند و در بهشت گذاشتند
و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه که مامور گردند بسجده سجده نمایند او را پس
حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح و از داخل شدن استعاذه
نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح
بدیدها رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون
بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن اول
کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای
رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند
مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت است و هیچ چیز
بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا

دید

دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را
دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش برسد
میخواست که برخیزد و نتوانست با این سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل
یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق ع منقول است
که روح صد سال پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او
و صد سال در قدمهای او پس چون آدم ع درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم
از پشت خود صدای شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا
این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین
است پس سعادت برای کسیست که او را و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی
است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای
پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا
بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانی پس حق تعالی از طینت آدم
حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد
بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است گفت چه نیکو
خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی
و شما را آفریدم برای خانه که نام او بهشت است پس مرا به پاکی یاد کنید
و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را
بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات
فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداشت کرم تو
در این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج

نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقدکننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان
بودند پس ملائکه در عقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه
در عقب من ایستادند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص که در صلب تو است
آدم گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من باشند
پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد
که نور در جایی قرار گیرد که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد ص را در انگشت شهادت
ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را
در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این نورها در حضرت آدم علیه السلام
ساطع بود مانند آفتاب با آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت
و جلال همگی از آن انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست با حوا نزدیکی
کند او را امر فرموده اند که وضو بسازد و میگفت خدا این نور را روزی تو خواهد کرد
و این امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم علیه السلام بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع
حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت می
گفتند پس چون شیث ع متولد شد نور محمد ص در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده
در میان حوا و او و وحش و درندهها پنهان گردید پس شیث بحد بلوغ رسید آدم ع
او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که
من عهد و پیمان از تو میگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم سر خود را باسمان بلند کرد
پس چون خدا مراد او می دانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستند از تسبیح و تقدیس و بالهای
خود را در هم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شدند
درهای بهشت و جاری شدند نهرهای و صدای درختان و صدای برگهای آن و همگی
گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی

پس آدم گفت ای خداوند ای پروردگار هر روشنی بخش قمر و شمس و ای افزاینده بهر نحو که خواستی و من
سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن مشتعل گردید بفرزند من شیث
و میخواهم با او عهد و پیمان بگیرم چنانچه از من گرفتی و تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی
رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و جمیع
ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر ملکی علم تسبیح
در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس رو
کرد جبرئیل بجانب آدم و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای
فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه کن بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را
پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را این نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد شیث تسلیم کرد و جامه
سرخ را باو پوشانید از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آفتاب خوش آینده تر که بریده
و دوخته شده بود ملک خداوند جلیل فرموده که باشید پس بهم رسیدند پس پیوسته
نور محمد صلی الله علیه و اله و سلم در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود
و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث ~~لامع بود تا آنکه محاو~~ل در آورد و چون با او نزدیکی
نمود حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارکت باد تو را ای بیضا
که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینان و پسینان تو سپرد پس چون انوش متولد
شد و بحد کمال رسید شیث ع عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی از او منتقل شد
بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس ع بود منتقل شد
بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی لمک پس از او منتقل شد بسوی نوح و از
نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی عابر و از او بسوی فالغ و از او
بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم ع
و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب

وان او بن اد د وان او بن عدنان وان او بن معد وان او بن نزار وان او بن مضر
وان او بن الیاس وان او مدرکه وان او خزیمه وان او بن کنانه وان او بن قصی
وان او بن لوی وان او بن فهر وان او بن عبد مناف وان او بن هاشم و اورا که اورا
عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی وی ساطع بود بحدی که چون داخل
مسجد الحرام میشد کعبه از نور انورش روشنائی تا باسمان بلند میشد و چون از
مادرش متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی
آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده اینحال تعجب کردند و قبائل عرب از هر جانب
بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها از فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند
و هاشم به هر سنگ و کلوخی که میرسید و میگذشت بقدرت الهی بسخن می‌آمدند و اورا
ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو ظاهر شود
گرامی ترین خلق پروردگار و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد صلعم که خاتم پیغمبرانست
و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او ظاهر و بهر طرف او روشن میگردید چون
هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را
نسپارد مگر برحمهای پاکیزه از زنان مطهره صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان
همراه او میکردند که دختر خود را بآن دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید
بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم همه روزه بسوی کعبه میآمد و هفت شوط میکرد و تکیه دها
کعبه میچسبید و هر که نزد او میآمد اورا گرامی میداشت و عریانانرا کسوت میبخشید و گرسنه را
طعام میخورانید و پریشانانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که
میشد به نیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه اش بروی صادر و وارد بسته نشد و هرگاه
ولیمه میکرد یا طعام مینمود از قدر میکشید که زیادتی آن برای مرغان و وحشیان میبردند
اوصاف کرم او بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظمه براو تسلیم کردند و کلیدهای
کعبه

کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه همه از آن او بود و حاجیان و سایر امور مکه
باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را
بمیراث گرفت پس حاجیانرا گرامی داشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال
ذیحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت
ای گروه مردم بدرستی که شما امانیان خدائید بخدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم زیارت
کنندگان خدا میایند و ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن
دیگری از وجوه تعظیم شما را مخصوص گردانیده است باین گرامت و در روز که حاجیان میایند
بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دور
پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا حق شما را گرامی دارد و نصیحت
او در اکابر قریش تاثیر عظیم بود این امر جسیم بجا آوردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم
وع
میکردند بضیافت ایشان و طعام از جهت نقل مینمود بسوی منا و عرفات و سایر
در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری داشت بشام
فرستاد و فروخت و قیمت آنرا صرف حاجیان کرد و قوت یکشب بر آخور نگاه نداشت
و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر سخای
او بپادشاه چین و قیصر پادشاه روم و شام رسید نامها باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا
نمودند که دختران ایشانرا بگیرد شاید نور محمد صلعم بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان
و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم
قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او ذکور و اناث بهم رسیدند فرزندان
ذکور اسد و مضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند با نور
آنحضرت در جبین او بود و باین سبب بسیار متالم بود پس شبی از شبها بر دور کعبه طواف

کرد بتضرّع و ابتهال از جناب ایزد سؤال کرد که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت
رسول صلعم در او باشد پس در این حال خواب ربود و در خواب صدای هاتفی شنید که او را
ندا کرد که بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاک دامنست از کنیزان پس کوی
بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی
نصیب روزی خواهد شد که سیّد پیغمبران از او بهم رسد پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان
و عم و برادر خود مطلّب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت
که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی النجّارات و در میان قوم خود مشهور
و معروفست بنجابت عفّت و کمال حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ اهل کرم و ضیافت و عفّت و
شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اکنون الحمد لله
در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حقّ تعالی آورده نمیشود
مکّی بسعی ضامن خود میخواهم بتجارت شام بروم و آنکه عمرو را در عوض راه خواستگاری نمایم پس
تهیّهٔ سفر خود را ساز کرد با برادر خود مطلّب و با پسر عم خود متوجّه مدینهٔ طیّبه شد که قبیلهٔ
بنی النجّار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمّدی از جبین هاشم طالع بود تمام
مدینه را روشن کرد و در جمیع خانها آثار آن پرتو افکند و اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت
نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا
صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهانرا روشن کرده است مطلّب گفت ما اهل
خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ما فرزندان لوی بن غالب و این برادر من هاشم بن عبد مناف
و از برای خواستگاری بسوی شما آمدیم و بدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای
مواصلت او نمودند و ابا کرد و خود در رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی
میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما اید ارباب عزّت و فخر و شرف
و سخاوت و فتوّت و جود و کرم از آن کیمیه که شما خطبهٔ او نمائید دختر منست و او مالکهٔ
اختیار

اختیار خودست و دیروز بازرگانان اکابر قبیلهٔ ببنی قینقاع رفته است اگر در
انجا توقف مینماید و مشغول عنایت و کرامت ما هم خواهید بود و اگر با تصور ب تشریف
میبرید مختار بید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور
ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن
عبد مناف پدر سلمی گفت پی پی باین حسب بلند پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم
و رغبت ما بر او زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالکهٔ اختیار خودست
با شما میرویم بسوی او اکنون فرود آئید ای بهترین زوّار فخر قبیله نزار بشرف نشان از
بانهایت عزّت و مکرمت فرود آورد بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانید و شتران
کشت و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و خزرج برای
مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده
ایشان تاریک شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور علامت پیغمبر آخر الزّمان
است پس از ایشان مشاهدهٔ اینحال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال نمودند از
ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بر یهودی ظاهر شود
و خونهای بریزد و ملائکه در جنگ باو مدد کنند و کتابهای آسمانی نام او ماحی است و این
نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهودان از استماع این خبر گریان شدند و همگی
کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و آن روز عزم بر اطفای نور آنحضرت
نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر
پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند
و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم
در عقب او روان گردیدند و باین تهیّه متوجّه بازار بنی قینقاع شدند و پدر
سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون

نزدیک آن بازار رسیدند و مردم شهرها و وادی نزدیک و دور در آن بازار
حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود بر داشتند حیران نور جمال هاشم
که دیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده
محو جمال هاشم که دیده بی زنا گاه پیرزنی بنزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری
که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست بگو
گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری
تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا
روان پدر کرده بود دانید و پدر از محاوره کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار
خیمه از دیبای سرخ برپا کرده و سرا پرده های بر دور او زدند و چون در خیمه خود
فرار گرفت اهل شوق از هر سو بنزد ایشان دویدند و جمع شدند و متفحص احوال ایشان
که دیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد
زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب حسن و خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران
پس شیطان بصورت مردی پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم
و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد اگر چه در حسن و جمال از مرتبه دارد
که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد
زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و او در جنگها
شجاعت نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی گفت اگر آنچه در حق او میگوئی راست
باشد اگر قلعها آخیره را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس
ابلیس لعین امید وار شد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده و نزد
سلمی آمد و بان ماند از افسانها باد دیگر بر او خواند و باز متمثل شد و از اکاذیب اعاده نمود
پس چون پدرش نزد او آمد او را ملول و غمگین دید پرسید آسلمی چرا محزونی امروز
هنگام

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شهزاده حسین ... سوان

هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی میسر که دیده است سلمی
گفت ای پدر میخواهی که مرا تلخ و پیچ نمائی بشخصی که رغبت بزنان ندارد و طلاق
بسیار میگوید و ترسانست در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت
والله ای سلمی که این مرد هیچ یک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست
بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمان خورانیده و از وفور کرم
و استخوان که بر روی ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است
و در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوش خلقی و خوش روئی بی نظیر خود زنان
والبته آنکه این سخن را بتو گفته شیطان بوده است چون روز دیگر سلمی هاشم را
دید از محبت آن نوری که در جبین مبین او بود بیتاب شده رسولی بنزد او فرستاد
که فردا امر خواستگاری کن و هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من مساعدت
میدهم از مال خود پس روزی دیگر هاشم با اصحاب و کبار خود بخیمه پدر سلمی
آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس
انجیرت حال هاشم نظر از روی او بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت
ای اهل شرف و کرامت و فضل ما اهل الله البیت الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما
میشتابند طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور
باهر محمدی صلی الله علیه و آله که حق تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و ما از فرزندان لوی بن
غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او
به برادرم هاشم منتقل شده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده ام و آمده ام برای
او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شماست
محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت
شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعبادت قدیم ما که مهر کسان بجا آوردن این امر در نزد ایشان

مقرر داریم و اگر نه این عادت قدیم در میان ما بود فاما من اظهار این امر نمیکردم
مطلب گفت ما صد ناقه سرخ موی اعنی بسیار خوب به ایشان میفرستیم پس ابلیس از جمله حضار
مجلس بود برخاست و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای پیر کدام
قدر دختر ما بیش از شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشارت
کرد بپدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوان تقصیر کردی در حق
ما مطلب گفت یکخروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز
شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمد و احسان نمود که بانکی امی فما مطلب گفت
پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان
آنچه میدهید شما بازمیگیرید مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه
کردم آیا راضی شدید باز شیطان میخواست که وسوسه کند پدر سلمی گفت و فریاد زد
دور شو ای پیر بدضمیر که مرا در این مجلس خجالت کردی پس مطلب نیز او را زجر کرد
و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس پیر کرد
یهودان با پدر سلمی گفت این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق چرا از نزد پیر او بیرون
میکرد و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس جماعت یهود
که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و مطلب بر گرد ایشان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد
و ابلیس گریخت و هاشم باو رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور محمد
ص از او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون
بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرد و هاشم و اصحاب او بسیاری از
یهودان کشتند و چون این خبر بمدینه رسید مردان و زنان بآن طرف دویدند و چون هفتاد
نفر از یهود کشته شدند و بقیه هزیمت آوردند و عداوت یهود بحضرت رسول ص محکم
تر شد پس هاشم گفت ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود

کرد دست از ایشان بردارند و شادی باندوه مبدل نماند پس هاشم بخیمه خود
مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را طعام داد و پدر سلمی نیز دختر را
و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده
نمیگذاشت سلمی گفت آنچه خیر من است ای پدر در آن میان بکن و از ملامت ایشان پروا مکن
سلمی بنزد اهل حرم آمده گفت ای پدر کنون از اندوه و کینه را از سینه بیرون کنید و دختر من
هدیه تمکنت و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفتیم باز میدهیم و رو کرد
بسوی هاشم و گفت ای برادر بآنچه گفتیم راضی شدی گفت بلی بایکدیگر مصافحه کردند و
سلمی را مروارید و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب و احباب ایشان
نثار کردند و همگی را باد کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن عزه عبد مناف
با آن صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقیق الایام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ او
پدر سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب
در شاهوار نطفهٔ طیب عبدالمطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمد ص از جبین
مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن
نور اظهر حسن و طراوت آن گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او صامدند
و از نور و ضیاء او حیران میماندند و هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا
به تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنیدی که السلام علیک
یا خیر البشر و این خبر را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید
که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی که بهترین
اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید ساعتی دیگر نگذاشت که هاشم باو
نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت
ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بادم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین

این نور مبین را پیش دیگری سپرده اند تا آنکه این نور بنیاد گوهر بهار سید که امت ما بسبب
او مضاعف گردید و اکنون این نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم از او احترام
و محافظت نمایی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که تو از دیده گرامی تر و از جان
عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر وی نیفتد که حاسدان او و دشمنان او بسیارند
خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول اظهار شد و اگر ازین سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمایی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا
ببر که داخل کند و او را از عموها او دور نگه داری که خانه خدا خانه عزت و نصرت ما سلمی گفت
سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خدای
عظیم سوال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون
آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهی است که هیچ کسرا
از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم
که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موروث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان
و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود
میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلقست نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را بسوی خود
کو داید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از میراثهای پیغمبران سلف است بما داد
باو تسلیم نمائید فیروزی و سعادتمند گردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی
که در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت
قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را
بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بقصر خود رسید و مطاع
خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیها بر آسانی تحصیل کرد و خواست
که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه [illegible] رو داد و ماند و مرض او

سنگین

سنگین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ را در خود مشاهده مینمایم که با
مرا از این مرض رهائی نیست برگردید بسوی مدینه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را
تعزیت بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر از آن فرزند ندارم و بعد از آن
که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر [illegible] نزد او طلب کرد دید فرمود که مرا بنشانید و دوات
و کاغذی طلب نمود و بعد از نام جناب اقدس الهی نوشت که این نامه ایست از بنده ذلیلی نوشته است
در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده بود که باز بند از نشأه فانی دنیا بسوی نشأه باقی عقبا اما بعد
نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچ کسرا از مرگ گریزی نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید و [illegible] شما و نور شما با او
و عزت شما نزد اوست یعنی او را فراموش نکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت
حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید آه من از قرب و وصال
او سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند و دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما
باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کرد و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید و چون
خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول خدای من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون
این را گفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمود که گویا چراغی بود که خاموش شد پس آنجناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند
و در غزه شام آنحضرت را دفن کردند و انعام او [illegible] و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدا
بناله و اهاشما بلند کردند و از استماع این صدا وحشت از زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند
و سلمی و پدر و خویشان ایشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که و اهاشماه کو آن عزت
موت تو مرده خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر
هاشم کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت آنها را از مال خود تسلیم کرد بوصی هاشم و گفت مطلب را
دعا میرسانم که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان اموال هاشم
بمکه رسیدند زنان مکه موی بر ایشان کنده [illegible] و آسمانها [illegible] ایشان گریست و چون

نامه هاشم را کشتند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس خود کردانیدند و علم الکرام
نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر
مکارم انبیا علیهم السلام که در دست ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع
حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو نرسید ناگاه صدای هاتفی شنیدند که ای زینت زنان بنی نجار
بر تو باد که فرزند بیاوری بدیدن او دیده نظارکان او را مستور دار دید که اهل جمیع اقطاب از او
سعادتمند کردند چون صدای منادی شنید درها را ببست و پرده ها او بخت و کسیرا از حال خود
مطلع نکردانید پس ناگاه دید که پرده از نور برون زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزد او نیایند
پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمد صلعم از او ساطع که دید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون
او را بر کوفت موی سفید در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت
خود را پنهان کرد تا یک ماه کسی بر ولادت آن مطلع نشد و بعد از یک ماه که قوابل زنان اقارب
از او مطلع شدند بر تهنیت او آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماه شد بر او
افتاد و یهودان او را میدیدند از اندوه و کینه او بی تاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور
که از او ساطع است نور پیغمبر است که دینهای ایشان را خواهد کشت و دینها ایشان را برطرف خواهد کرد
و چون هفت سال از عمر شریف او کذشت جوانان در نهایت صولت و شدت بادهای کمانی بر میداشت
و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی نجار برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش
بر طفلی افتاد مانند پاره ماه نور از جبین او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان
ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران کردید و کفت زهی سعادتمند کسی که تو در دنیا
او باو بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم و همین برات بر اشرف من بیش آمد
نزدیک او آمد و کفت ای جوان چه نام داری کفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من
جفا کردند مرا و با مادر و خالوهای خود در بی غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم من کفت من از مکه آمده ام
کفت چون بسلامت بمکه برکشتی فرزندان عبد مناف را برسانی سلام من با ایشان برسان و بکو ساکنی دادم

بسوی شما

بسوی شما از طفلی یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کرده اند ای فرزندان عبد مناف و وصیت هاشم را فراموش
کردید باید که ذوق دیدار شما اشتها دارم و در بری او دم وضایع کردید نسل او را و هو نسیمی که از ستمکری فرزندم شیبه
شماست افتاده میشنوم پس آن شخص از استماع این رسالت کریان شد و بسرعت تمام بمکه روان شد و چون بمجلس اولاد
عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام کفت ای اولاد اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شدید و چراغ
هدایت خود را در خانه دیگران افروختید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان کفتند که ما ندانستیم که او باین مرتبه
از رسول کفت بخدا سوکند میخورم که فصحا در خدمت فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمه او عاجز اند خورشید حسن جمالش و نور
دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و عنان عزیمت بسوی مدینه معطوف کردانید و در عرض
تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکی بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که سنگی عظیم
برداشته است و میکوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظام چون مطلب این سخن را شنید نام او را خواند و کفت نزد من بیا
ای یادکار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و کفت چه کسی تو که دلم بسوی تو مایل شد و کمان میبرم که یکی از اعمام منی باو کفت منم
عموی تو و او را در بر کرفت و میبوسید وی بوسید پس کفت ای فرزند برادر میخواهی ترا بشهر پدر برم بخانه پدر و عموهای خود
که خانه عزت تست کفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد پس شیبه کفت ای عم مرا بر عقب بر که می ترسم
خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نکذارند که مرا ببری مطلب کفت ای فرزند
برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب شبانه بمکه روانه
شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای یهود که او را وحیه کویند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون
آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری در دست کرفت و بر سر او زد و سرش را بشکست و کفت ای فرزند یهودی
اجلت نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر به پدرش رسید در غایت خشمناک کردید
و این عداوه و کینه قدیم شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کرد در میان یهود که ای کروه یهودان پسری که از وی ترسید
با عم خود تنها رفته است پس او را در یابید و هلاک کنید تا از شر او ایمن کردید پس هشتاد نفر از یهود اسلحه بر خود
راست کردند و از عقب ایشان روان کردیدند پس چون در شب صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید
کفت ای فرزند برادر رسیدند آنها تا ما که از ایشان حذر میکردیم شیبه کفت راه را بکردان ای عم من مطلب کفت
نور جبین تو راه نمای ایشان خواهد کرد و بهر سو که رویم ما را خواهند رسید شیبه کفت روی مرا بپوش شاید
کران مخفی کرد پس مطلب سر جامه را بر سر نه کرد و بر روی شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود و تفاوت
نکرد و کفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بکل نمیتوان اندود و کسی آنرا
پنهان نمیتواند کرد و ترا شأنی بزرک بقدر عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که این نور را بتو داده و عطا کرده

و مخذول گردان تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان رسیدند شیبه هم خود گفت مرا فرود آر تا قدرت
الهی را بتو نمایم چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت
و ای داننده هفت فلک و قسمت کننده روزیها امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نوری که بمن سپرده
بما کرده و غارت زدهای ما مکن دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهودان بایشان رسیدند و در برابر ایشان
صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق گفتند ای برادران
نیکوکردار ما قصد شما نیامده ایم و نیکو نمیخواهیم که شیبه را بتو مادرش بگذاریم که چراغ شهر ماست و مایه برکت نعمت
ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینیم و چون قدرت الهی بشما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان
خایب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر اوحیه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحر اند
و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده باز گردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها را کشیدند و بجانب ایشان دویدند گویا بر گردیدند
و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر گردید و جهاد شما واجب شد پس مطلب کمان خود را بچند گرفت و
تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند مطلب نام خدا را برده با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست
و تضرع و زاری بدرگاه قادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان اوس
و خزرج که با سلمی بطلب شیبه آمده بودند بگوش ایشان رسید مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهار نفر از شجاعان اوس و خزرج
بطلب شیبه آمده اند و چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول جهاد بودند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کار
داریست پس لاطیه رو بسوی مطلب نهاد و مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد که او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس
و خزرج دور یهودان را گرفتند و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت
پس سلمی بفرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا
از مادر جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت بیفزایم و بر هر بادیه نشینان شما و اعیان و ادم که حق
تمام احسانهای شما را بجا آورم و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند
من و من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی
اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من بیا شیبه چون این سخن از مادر شنید سر بزیر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی
میروم و اگر نه بر میگردم پس او نیز گریست و گفت خواهش تو بر خواهش خود اختیار کردم و صبر در مفارقت تو
بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من پنهان مکن و او را در بر گرفت و وداع نمود و بمطلب گفت که ای فرزند
عبد مناف امانتی که پدر او بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود نزد کم

هنیب

که مناسب شرف او باشد در عزت و نجابت و شرافت تحصیل کنی مطلب گفت ای کریمه بزرگوار که کم کرده ام
نمودم و زنان نده ام هرگز او را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان شد و چون
آفتاب جمال شیبه از گردن ماه مکه طالع شد پرتو نور او بر کوه های مکه و کعبه تابید و از روشنی موجب حیرت اهل مکه شد
از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند گفتند که این کیست که با خود آورده برای مصلحتی گفت بنده منست
پس بآن سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را پنهان داشت و مردم از نور او تعجب
و تعبد نمودند و میدانستند که حضرت رسول صلعم خواهد بود دلیل امر او در میان قریش عظیم شد و بدعای او و برکت می یافتند و
هر مصیبت و بلیه باو پناه میبردند و در ایام قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسالت پناه صلعم میشدند و خوشتر دفع
شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از او ظاهر میگردید **فصل سیم در بیان تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت**
بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد اکثر مخالفان
در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه رمضان
واقع شده و **محمد بن یعقوب کلینی ره** گفته که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته
بود که در سالیکه فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل گرفتار شدند در روز جمعه وقت زوال
و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر آفتاب بود و پیش از بعثت بچهل سال مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام التشریق نزد جمره وسطی
در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه
برابر جانب کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند
تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب
عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج
روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز بود
و مشهور آنست که در همان سال بود و عامه گفته است که در روز دوشنبه بود و گفته اند که هفت سال از پادشاهی
انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و **طبرسی** گفته است
که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول
فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گفته اند که غره یا هشتم یا بیست
نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فارسی بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و **ابو معشر** گفته است که طالع ولادت آنحضرت
درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و قمر در اول میزان بود و زهره در حوت
بود و ذنب در قوس بود در خانه متولد شد پس آنحضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا فروخت

به محمد بن یوسف برادر حجاج و اورا داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون
از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بهمان حالت باقیست و مردم زیارت میکنند ابن بابویه گفته است
که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
از ابو طالب ع که عبد المطلب ع گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخاستم و در دنبال یکی از
از کاهنان رفتم مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است و چون آثار تغیر در رو مشاهده کرد گفت چه شده ای بزرگ
عرب را که رنگت چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر رو آورده است گفتم بلی امشب در حجر اسمعیل خوابیده
بودم در خواب دیدم که درختی در پشت من روییده چندان بلند گردیده که سرش باسمان رسیده و شاخهایش مشرق و مغرب را
گرفته و نوری از آن درخت ساطع گردیده که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت
و پیوسته عظمت و نور آن درخت زیاد میشد و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی
از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر جامه در بر داشت ایشانرا میگرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم
که شاخی از شاخهای آن درخت بگیرم آن جوان صدا زد و گفت تو از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش
از آن گروه است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست
میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن
آن جوان که یاری او مینمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله این درخت ابو القاسم
امین بود مؤلف گوید ظاهر آنست که آن جوان که تعبیرش کرد امیر المؤمنین باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون
وفور علم حکیم ابن دهر دار علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و بزرگی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان آورم
باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر شده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و دروغ میدانم زیرا که در طالعی
متولد شده است که هر که در این طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او خبر داریم
که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ و قمر فرزندی که بر این طالع متولد
شود میباید همان ساعت بمیرد و اگر نمیرد البته پیش از هفت روز می میرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال
زندگانی کرد و این علامت سایر معجزات اوست پس دانا ایمان آورد و مسلمان شد و مأمون او را ابن دخو و ما شاء الله نام کرد پس
نظر مشتری که علامت حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و
و فصاحت و حلاوت زبان اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و جهاد با اعدا و نظر زهره دلیل
صفا و نشاط و بشاشت و حسن و جمال و طیب و بها و غنج و دلال آنحضرت بود پس حق تعالی جمع کرده در آنحضرت جمیع مدایح را
و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول ص میزان بود و بعضی گفته اند

که طالع

که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن شهرآشوب و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت
که چون پدرم عبد المطلب عبد الله علیهما السلام متولد شد در روی او نوری دیدیم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این
پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی او مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق
و مغرب عالم رسید پس برگشت و بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستیم ناگاه
نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت
ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس
گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین
زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی پیوست و حضرت رسول ص متولد شد از آمنه دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت
لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوش بو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا
درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهتی نداشت و علمی از سندس
بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده و نوری دیدم از سر آنحضرت ساطع مثل
که آسمانها را روشن کرده و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار
مانند اسفرود دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها
خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم
که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت
با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و نقطه سیاهی از میان دل منور بیرون آورد
و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه سیاهی بود مانند ذره سفید پس آن
دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت
و من سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین
و عقل و شجاعت و تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت کند و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر
کرده است پروردگار من مرا که بدمم بر تو از روح القدس پس باو دمید و پیراهن بر او پوشانید و گفت این امان تو
از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که کتف آنحضرت را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخاطر من آورد و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که ابلیس علیه اللعنه بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار

سماویه میشنید پس چون حضرت عیسی ع ولادت یافت او را از سه منع کردند و چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول
متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند پس قریش گفتند میبایست
وقت گذشتن دنیا و آمدن آخرت باشد ما شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود
گفت نظر کنید که اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان اگر یکی
از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی
میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان
کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریای ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و
[illegible] وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در ان ندیده بود آب در ان جاری شد و آتش
کده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آنشب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آنشب در خواب دید
که شتر سواران چند اسبهای عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکسته
و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آنشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم
منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان
در آنروز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت
که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا
بودند و آمنه علیها السلام گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیزها را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان
آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را احمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب
بردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبوی را که در
گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی داد پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در مناقب و فضایل آنحضرت
فرمود و در آن وقت شیطان اولاد خود را فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند که چه چیز ترا از جا بدر برده است ای سید
ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال زمین و آسمانها را متغیر مییابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد
که بعد از عیسی باسمان بالا نرفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس
متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار از منست پس رفت و جولان نمود
در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون آن ملعون خواست که داخل شود ملائکه مانع شدند
برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم

بکو

[illegible] کفت

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان [illegible] حسین [illegible] استوان

بگو امشب چه واقع شده است جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در آن بهره
هست گفت نه پرسید که آیا در امتش هست گفت بلی ابلیس لعین گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله
عنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثری از حمل او در خود نیافتم و الحال آنکه زنانرا در حمل عارضی میشد مرا
نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت که حامله شده ای به بهترین مردمان و چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد
که از [illegible] نرسید و دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر را بسوی آسمان بلند کرد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس
او را بپناه بخداوند یگانه بسپار از شر هر ظالم و صاحب حسدی و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاشتی بگو اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر
نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو میکردند و در هر هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو میکردند
و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما
چگونه یافته اید ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خدا آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت
بسوی معاویه شد که ببیند که او راضی است بگوید یا نه پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت ای ابو اسحق بگو آنچه دیده
و شنیده ای کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در
همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت آنحضرت هست و بدرستی که نام او معروفست در همه کتابها و در
هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده بغیر عیسی و احمد صلی الله علیه و آله و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم
و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و احمد علیهما السلام و علامت حمل
آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت باد
شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا در صدف رحم عظمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها
این مژده مسرت ثمر را ندا کردند و در زمین هیچ درخت و بیشه نماند که بر ولادت شریف آنحضرت
[illegible] دید و در شب ولادت با سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر
از مروارید تر در بهشت بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا
کردند شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان متولد شد پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام
که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت
او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد
سبز و آن ماهی از [illegible] آنها خبر دار نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق
تعالی ساکن میگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگری را

کفت

بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله
و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوهها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین
هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم ع را بشارت دادند بولادت آنحضرت
پس اعتقاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت با اضطراب
در آمد و هفتاد هزار قصر از یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند
و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها سرنگون شدند و فریاد
و اویلا از ایشان بر آمد و صدایی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده ثوابها و ترساننده
از عذابها با او است عزت ابدی و سود عظیم بزرگی و او است خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند
بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که از او در دنیا باشد یا احدی از ایشان در زمین راه میرود معویه گفت
ای ابو اسحق عترت او کدامند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر
لحیه خود مالید پس کعب گفت که ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها فرزندان فاطمه
علیها السلام خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت که را خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس
معویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
که فاطمه مادر امیر المؤمنین ص بنزد ابو طالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و عرانیه
نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات
بغیر از پیغمبری و کلینی و شیخ بسند معتبر دیگر از آنحضرت ع روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص
فاطمه بنت اسد نزد آمنه آمده بود پس از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت
این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب ع آمد و بایشان گفت که چه تعجب دارید
فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید
که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل
ابو طالب را طلبید از و سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند از برای چه احمد نام کردی گفت
زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد
باقر ع و امام جعفر صادق ع که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز
آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بود هشام و ولید پسران مغیره و عاص بن
هشام و ابو وجزه بن ابی بن عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه

کتابخانه حسینیه ارشاد

گفت پس میباید فرزندی متولد شود که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد بر رنگ خزی که بسیاهی
مایل باشد که هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود و شاید متولد شده باشد چون متفرق شدند
از آن مجلس و سؤال کردند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است و گفتند بلی پسری در میان
ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما گفتم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا او را
نظر کنم چون بنزد آمنه رفت گفت بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامده است بلکه در محل آمدن دستهای بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری
از او ساطع شد که قصرهای بصره را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس
بگو اعیذه بالواحد تا آخر که مذکور شد پس او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا من ببینم
چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد جهود نظر کرد و پشت دوش او را گشود و مهر نبوت را دید مدهوش
افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز
آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا روز قیامت اینست والله آنکه ایشان را هلاک
کند چون دید قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب
ره و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسول ص
وحشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس
دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر شنیدم و جامهای ملون بهشت
در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان
کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتها از بهشت در آن کاسه بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت
باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس چون از شربتها آشامیدم نوری که در روی من بود
مشتعل شد و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود
صدای هاتفی شنیدم که میگفتند بگیرید عزیزترین مردم را و مردان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر او یاقوت سرخ بسته بودند
در بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون فرزند سعید آنحضرت متولد شد بکعبه
بسجده افتاد و دستهای خود بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابر سفیدی از آسمان
فرود آمد تا آنحضرت را فرا گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها
تا همه خلایق او را بنام و وصف و صورت بشناسند پس برطرف شد دیدم آنحضرت را از دیده من پنهان

کردند یاد از مرتبه اول و عطا کنید باو صفای آدم و رأفت نوح و خلعت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف
و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم و چون ابر گشوده شد حریر
سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را
در قبضه تصرف خود گرفت و هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا
به مرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی
در دست دیگری طشتی از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و هر جانبی مرواریدی منصوب بود و ندا
میگفت که اینها نیابت بکرای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار نموده و گرفت و در دست
سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری بود در میان او بیرون آورد که شعاع از دیده ها
خیره میکرد پس آنحضرت را هفتاد مرتبه شستند با آبی که در ابریق بود پس آن انگشتر را بر میان دو کتف
او زدند که نقش گرفت و با او سخنی گفتند و حضرت جواب گفت پس آنحضرت را دعا کردند و ملک
او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه از نهار نسبت با او کرد خازن بهشت بود پس روان شد
بجانب آنحضرت و ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت
کرده که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با جمیع
ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار
محمد و پروردگار من حالا پاک کرد مرا از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند
و برو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی مکه جمع شدند و کوههای کعبه مشرف شدند و ابر
سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس بسوی حجره آمنه دویدم و گفتم آیا من
در خوابم یا بیدارم گفت بیداری گفتم نوری که در میان پیشانی تو بود چه شد گفت بانفرزند است که
از من شده و مرغی چند او را گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است
گفتم بیاور فرزند را تا ببینم گفت سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم
و گفتم بیاور فرزند را بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا ملائکه او را زیارت نکنند
پس بر خود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت
که این فرزند را شأنی بزرگ هست امیر المؤمنین هم روایت کرده که چون آنحضرت متولد شد بتهائی که در
کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند و چون تمام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درخت خندیدند و آنچه در
آسمانها

و در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت که بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان
و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت
امام موسی علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت
و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که
اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس
و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه انس و جن ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی
حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها
بحرکت می آمدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بر آسمان
رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند
بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای ولادت آنحضرت
و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت حضرت سعادت آنحضرت بلرزیدند ایوان کسری و چهار کنگره
آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارسی که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس
دید که شتر سواری چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند
چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاجی بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و بزرگان خود را
جمع و ایشان را خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس
پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام خواب خود را نقل کرد
پادشاه گفت تعبیر این چیست گفت می باید حادثه در ناحیه مغرب شده باشد پس کسری نامه به نعمان ابن منذر که پادشاه
عرب بود نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله از او سؤال کنم چون نامه بنعمان
رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب
و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح در شام می باشد تعبیر این خواب را میداند کسری گفت برو از او
سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد و جواب
نشنید پس شعری چند خواند که مشتمل بر این بود که از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزدیک بزرگ و تعب
بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های خود را گشود و گفت عبد
المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بسوی ضریح
و او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان از برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه

ساوه ای عبد المسیح نزدیک وقتی شد که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر و عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رود خانهٔ ساوه پر از آب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تفرق ایشان بدر شود و بعد د کنکره های قصر که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و داد فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان لعنه الله پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و آنزیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سالست و قطب راوندی روایت کرده که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرد گوشتی تنها که او را بر روی دو جریده های خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن نبود بغیر از سر و گردن و از پا تا سر او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ جزو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که بمکه آورند چیزی از جریدهٔ نخل یافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنکه بما رسیده از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند نمود و بتهای خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان سطیح گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان که از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوندان رحمن را بیکانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتها خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریف ترین اشراف عبد مناف پرسیدند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق آن خداوندی که باقیست تا ابد که بیرون خواهد آمد مکه از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را بسوی راه راست و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را بغیر و زبون و فلاح و سید ابن طاوس ره روایت کرده بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده بود و طاقی برای خود در آنجا بنا کرده بود که مانند آن بنا کسی ندیده بود و تاج و دیوانخانهٔ او بود که تاج میپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و حاکم یمن او را فرستاده بود و در احکام خطا کم میکرد و در هر امری که پادشاه را پیش میآمد ساحران و کاهنان و منجمان خود را میطلبید و از حقیقت آن از ایشان سوال مینمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد بروایتی مبعوث شد صبح برخاست دید که طاق ملکش از میان شکسته بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را نقل کرد با ایشان و گفت فکری کنید و تفحص نمایید این حادثه را برای من بیان کنید سایب نیز در اعیان بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکری کردند و تأمل

نمودند

نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن خیال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی دید گفت مقتضای آنچه من می بینم آنست که از اطراف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق و مغرب برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمانهای پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که ما میدانیم که باطل شدن سحرهای ما و کهانت و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد اگر این را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این را از او اخفا نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنا شد دجله و قصر تو را بنا کردند آن ساعت نحس بوده و غلط کرده اند در حساب باین سبب چنین خراب شد باید که ساعتی نیکی اختیار کرده و در آن ساعت بنا بایدکرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشها آمدند کسترده بودند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در آن نشست ناگاه قصر بشکست در هم شکست و باب فرو رفت و قتی او را از آب بیرون آوردند که اندکی رمق از و مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب صد نفر از ایشان را کردن زد و گفت من شما را مقرب خود کردم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب صرف کردند و بار دیگر قصر را باتمام رسانیدند و جرأت نکرد که بر آن قصر بنشیند و سواره داخل قصر شد و بر آن قصر رفت و باب نشست و کسری غرق شد و از آن رمقی از و مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلب نمود و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میآورم و شما را در زیر پای فیلان میاندازم اگر این واقعه را من راست نمیگویید گفتند ای پادشاه اینمرتبه راست میگوییم چون این واقعه را ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم و ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثهٔ آسمانی امر غریبی بهم رسیده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث خواهد شد و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمود گفت وای بر شما بایست اول بگویید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنا برداشت و برگشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد و شیخ مفید و طبرسی ره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت

معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است و بر منبر در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌ها که بعد از خود
و مخالفت فرموده‌های خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت
در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت اهل بیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان و بر خود لازم دانند
و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس پیش از شما میروم و شما در حوض
کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران و بزرگ که در میان شما گذاشتم
که کتاب خدا و عترت اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلاف من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند
لطیف مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در
میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پیش مروید از ایشان و تقصیر مکنید در حق
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین می بینم که بعد از
من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را با لشکری مانند سیل
در فراوانی و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه
من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجلس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرده و لشکری
از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و برود بسوی بلاد روم
باموضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض آنحضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فساد و منافقان
خالی ماند و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار فرمود
در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی مقرر فرمود
که مردم را بیرون کنند و ایشان تاخیر میفرمودند در بیرون رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض
بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر
صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر فرموده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت
السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید و در آن نجات یافته اید از فتنه‌ها که مردم را در پیش است بدرستی
که رو کرده است بسوی مردم فتنه‌ها بسیار مانند پاره‌های شب تار پس طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت
امیر المؤمنین ع و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود چنین گمان
دارم که نیست این مگر از برای آنکه وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که حقتعالی مرا مخیر گردانید در میان خزانهای دنیا
و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که در عورت من
نظر کند کور شود پس چون مراجعت نمود مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و بدست
راست

راست بر دوش امیر المؤمنین ع و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست
و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده که از میان شما غایب شوم هر کرا نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را
از من بگیرد و هر کرا بر من قرضی باشد مرا خبر دهد که ادا کنم ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیر
بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند کسی که من بعمل رستگار میگردم و آرزو
نکند که من بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب
الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم پس گفت خداوندا آیا رسانیدم رسالت
ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا نمود و بخانه ام سلمه رفت یک روز یا دو روز در آنجا ماند
پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی گردانید و بنزد حضرت آمد و التماس کرد که آنحضرت بخانه خود نقل کند چون در
بخانه عایشه بود مرض آنحضرت شدید شد پس هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود
و چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد عایشه گفت که ابوبکر را بگو بیاید که با مردم نماز کند حفصه
گفت که عمر را بگویید که نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را یافت فرمود که دست
از این سخنان بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون امر فرموده بود که ابوبکر
و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه که ایشان برای فتنه و فساد نمانده
برگشته اند بسیار غمگین شد و با شدت مرض برخاست که مبادا عمر یا ابابکر با مردم نماز کنند و این باعث
شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین ع و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای
خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابابکر لعین سبقت کرده و در محراب بجای
آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده بدست مبارک خود اشاره کرد که برو بایست و خود داخل محراب شد و نشست
و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام
نماز را گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه
بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون
رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر
بیماری شما را از دیگران بپرسم پس حضرت رسول ص فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید
با لشکر خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب
رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده
امتان و قساوت دلها و نیت فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و ناله و زاری و نوحه از
زنان

و مرض بدان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک خود
کشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما کتابی
که گمراه نشوید هرگز پس یکی از اصحاب برخواست که دوات و کتف بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر و غالب شده است و مارا کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند اهل آن خانه و نزاع کردند
بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالتی چگونه مخالفت آنحضرت
روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که
شما شنیدم مرا حاجت بدان نیست و لیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکی سلوک کنید و دور از ایشان نکنید
و ایشان برخواستند گوید که این حدیث دوات و قلم در بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق
متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست از قلق ره که آب دیدش اشک ریزه مسجد را
تر کرد و میگفت که پنجشنبه روز بیت که در روز رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم
از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در پیش و سزاوار نبود که نزاع کنند در
حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر وی غالب شده
و نزد شما قرآن هست بس است مارا کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل خانه با یکدیگر و مجادله کردند بعضی
گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است
چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت حضرت دلتنگ شد فرمود برخیزید از پیش من
پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن
کتاب را از برای ایشان بنویسید بسبب اختلافی که مینمودند و آوازها بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این
حدیث که همه علما روایت کرده اند هیچ عاقلی را احتمال آن هست که شک کند در کفر کسی که عمر را مسلمان
داند اگر بقالی یا عطاری خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند و هرگاه
رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع شود و در چنان حالت
آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه مرضی هر بود حال ناپاک او و حال آنکه حق تعالی میگوید
که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش خود نیست سخن او مگر
وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول خدا را خدا لعنت کرده است ایشانرا
در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میشود که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی بیایند که نزد
او شده است و دیگر منفعتی از آن و منظوری نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند [illegible]

او هرچند

او هرچند فرماید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم
اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین را واضح تر فرماید و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان
که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان
داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت صادق ع پرسیدند که آیا چنین بود که
امیر المؤمنین ع کاتب نامه حضرت رسول ص بود که حضرت او املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه
مقربان گواهان بودند حضرت بعد از ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه سربسته مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه
مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه
از ملائکه بگیرد وصی تو و گواه گیر تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست
پس امر کرد حضرت رسول ص که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی ع و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود
جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچه لیست که در شب معراج و غیره
عهد کرده بودم و شرط کرده بودم با تو و گواه شده بودند بر تو ملائکه من با آن و من کافیم از برای گواه بودن ای محمد
حضرت رسول ص چون این سخن را از جبرئیل ع شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای
جبرئیل پروردگار من وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم نماید چون حضرت رسول ص بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این را بخوان حضرت
نامه را حرف حرف خواند باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار منست
بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتیست از و نزد من و من رسانیدم آنچه شرط خیر خواهی
امت بود و عمل او در دم و ادای رسالتها خود نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم
فدای تو باد بتبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم تو در آنچه گفتی و گواهی میدهم برای
تو گوش و چشم و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس
حضرت رسول ص فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که
وفا کنی بر عهدی که در آنست شده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدرم و مادرم فدای تو
باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود
که من ترا گواه بگیرم که چند در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت

سالمست از همه نقصها و از درستی علم و سلامتی و لیکن و بر عکس در هر کجا ازین است کفر است بر دو کار عمل و دانی

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین که با ایشان آمده‌اند که حاضرند میان من و تو گواه‌اند حضرت فرمود که گواه شوند بر من و تو نیز
ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که آنحضرت
دوستی کند و دشمنی کنی با کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن
حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود
که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته که خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا
که با علی اعلام کن او را که هتک حرمت خواهند کرد و حرمت او و حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سرش خضاب خواهند کرد
پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل امین شنیدم مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم
بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من کنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب
کنند و ریشم را رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه امیرالمؤمنین را
اعلام کرد و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه امیرالمؤمنین جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرها از طلای بهشت
که آتش بآن نرسیده بود نامه را بحضرت امیرالمؤمنین ع سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی
گفت در آن وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود سنتهای خدا و رسول خدا راوی گفت که آیا در آن وصیت نامه نوشته
بود که اعدا و منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند نوشته بود مگر
قول خدای تعالی را اِنّا نَحنُ نُحیِی المَوتی وَنَکتُبُ ما قَدَّموا وَآثارَهُم وَکُلَّ شَیءٍ اَحصَیناهُ فی اِمامٍ مُبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را
و مینویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان مرتب میشود و همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین یعنی در لوح
محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا ص بحضرت امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما گفت آیا
فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که باینها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق تعالی قبول کرده است و صبر میکنیم بر آنچه
ما را بد آید و باشد و ما را بخشم آورد و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب
خداوند عالمیان در وقت وفات حضرت رسول ص آمد در وقتی که آنحضرت هیچ درد و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان
مردم ندا کردند که جمیع خلق جمع شوند و مهاجر و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشید چون مردم جمع شدند حضرت
بر منبر برآمد و خبر فوت خود را بر ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی میآورم که بعد از من والی باشد بر امت من که
رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و ضعیفان ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان
گردد و فقیر نگرداند ایشان را که باعث کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اغنیای ایشان بر ضعیفان مسلط

نشوند

نشوند و ایشان را در سرحد کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم
و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق ع گفت که این سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی
و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد بیماری آنحضرت
سنگین شد و حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از صحابه آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را
در دامن حضرت امیرالمؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت
دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث
مرا و ادا کن دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور و ذمه مرا بری کن عباس گفت یا رسول الله من مرد پیرم و عیالبارم و تو از باد عاصف
با دست تر و از ابر بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعده‌های تو و بخششهای تو و این را از من بگردان بسوی کسی
که طاقتش از من بیشتر باشد و باز حضرت تا سه مرتبه اینسخن را بر او اعاده کرد و او هر مرتبه چنین جواب گفت پس حضرت فرمود
که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق او را قبول کرده است و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی
جواب نگوید پس بحضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی با تو نزاع نیست و قبول کن
وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن دین مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که چون نظر کردم بسر مبارک حضرت رسول ص دیدم که در دامن از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب
از دیده‌های من بر روی مبارکش ریخت و در آنوقت نتوانستم که جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر آنحضرت
اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود بنهایت دشواری بصدای ضعیف گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تویی برادر
من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگویند
و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آنرا طحیه میگویند و رایت مرا که عقاب
میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس
گفت آن ابرقه را پیشتر ندیده بودم چون او را ظاهر کرد دیدم نوری از آن ساطع بود که دیده‌ها را بر باید پس حضرت فرمود که یا علی
جبرئیل این را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه در کمر بند و دو جفت نعل
عربی طلبید که پینه داشت و یکی هم داشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز
جنگ احد پوشیده بود و کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان
اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا

یکی سه‌تا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آبنوس کرده در در مسجد حضرت رسول ص باز میداشتند
و حضرت هرگاه برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آبنوس کرده در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل
در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگفتند چون بلال اینها را
حاضر ساخت حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود یا علی برخیز و اینها را ضبط
کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من
توانائی نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و بخانه بردم پس برگشتم و بخدمت آنحضرت ایستادم و چون نظر مبارکش بر من افتاد
انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان
و با آن ضعف که سر خود را نگاه نمیتوانست داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند
و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای
گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان هر که دشمنی با علی میکند و مخالفت امر او نماید و گمراه میشود
و حسد بر او مبرید و از جانب او رغبت بسوی دیگری منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت
که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس
غضبناک برخاست و حضرت بجای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول
خدا کاری مکن که از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم ببرد چون عباس این را شنید باز گشت و بجای
خود نشست پس حضرت رسول فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند من
حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خویش چسبانید و آن دو گل بوستان سعادت را میبوسید حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که من ترسیدم که ملاقات ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شود دست دراز کردم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود
که یا علی بگذار ایشان را ببویم و ایشان نیز مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای
ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند
و جور و ستم بر ایشان برساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب ع و شیخ مفید ره
روایت کرده است که حضرت مردم را رخصت کرد بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص
آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت
ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من
ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید گردیدند
و در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بودند و از آنحضرت مفارقت نمی‌نمود مگر برای

حاجت

حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و کلینی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند
بسندهای متواتره از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر
آنحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار
و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه کسی نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند و چون ایشان
حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر روی از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرده فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن ملعونان
پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند باز روی از ایشان گردانید و باز پوشانید و ایشان گفتند که ما را نمیخواهد
علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید چون حاضر شد حضرت او را بر سینه
خود چسبانید و دهان مبارکش را بگوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می
ریخت و زمانی بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابابکر و عمر نزد در
بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود
که پیغمبر بتو گفت حضرت گفت که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردد و بروایت دیگر حضرت
خضر ع در دهلیز خانه حضرت رسول ص حضرت امیر را پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت فرمود بلی هزار نوع از
علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر فرمود که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود
که بلی پرسید که چیست آن کلید که در دست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید وجعلنا اللیل والنهار آیتین
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة حضرت فرمود که درست یاد گرفتی یا علی و در احادیث عامه چنین است
که چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد رسول خدا او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت
تا آنکه روح مقدسش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن حضرت امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی و خلیفه من بر اهل من و امت
در حیات و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن
من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که
تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بمن تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد
و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود
که از هر باب هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق را که در
میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص در مرض خود

نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود خطبه خواند بر آن مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد
و موعظه فرمود و لختی را بیاد ایشان آورد دین برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من
فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت
شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدههای خود کشیدند پس حضرت [illegible]
از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین
نمود حضرت فرمود که آن پیش از این بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب ع و عباس
بر حضرت رسول صلعم داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان از انصار در مسجد حاضر
شدهاند و گریه میکنند حضرت فرمود که چرا گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت
فرمود که مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشانیده بود و عصابه بر سر بسته بود بر منبر نشست و حمد و ثنا
حق تعالی ادا کرد فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر پیش خبر مرگ خود را بشما اعلام و مرگ
شما را بشما گفتم آیا پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من هم در میان شما نمیمانم بدانید که من بپروردگار
خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست
در هر صبح و شام تلاوت بکنید و رغبت مینمائید و میل بدنیا مکنید و حسد بر یکدیگر مبرید و دشمنی مکنید و با هم
برادران باشید چنانچه خدا شما را فرموده است و بتحقیق که هر آینه اهل بیت و عترت خود را در میان شما بگذارم
و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار نیکو که دانستید حقهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول
خدا و نزد مؤمنان که سعد دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود
هر چند که خود محتاج بودند و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشسته بود تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد
و گفت یا رسول الله آیا میخواهی بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم بار دیگر
جبرئیل ع گفت آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا را پس
حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین کند
دعوی و بدعت او در آتش است هر که چنین دعوی بکند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید
دین مرا و سنت بلاد بدید حق را و بر کنار مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم بمانید
و این آیه را خواند کَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ و ایضاً بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است
که آخر خطبه که رسول صلعم برای ما خواند خطبه که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد و تکیه کرد بر حضرت امیر المؤمنین
علیه

علیه السلام و بر میمونه از کرده خود و بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت
شیخی مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد
و گفت که من نگفتم آن را مگر آنکه میخواستم که تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است
که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین یکطرفش بدست خدا و یکطرفش بدست شماست و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا
قسم که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتها اهل شرک و بدنیا نیامدهاند و امید از ایشان
زیاده تر از شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا کند باو نوری در روز قیامت
تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند
در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رض گفت که بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم در مرضی که در آن
مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون خواستم که بیرون آیم فرمود
که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امورست چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت
و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه
در گلویش گره شد و آب دیدهاش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود ای دختر من
گریه میکنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را نگریاند حق تعالی حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باینحال
ببینم حضرت فرمود که ای فاطمه توکل کن بخدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو
که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارتی دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده است و او را بمرتبه پیغمبری رسانیده و بر کافه خلق مبعوث گردانیده پس بعد از او علی را اختیار
کرده است و امر کرده مرا تا ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه علی بر مسلمانان
از همه کس عظیم تر است بر ایشان و در اسلام از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و علم او از همه فزون تر است
و در میزان قدر و منزلت او از همه گرانتر است پس فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد
کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول خدا بعد از
خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و بعد
منست بدرستی که حق تعالی علی را فضیلتها نیکو عطا کرده است که احدی را نداده است و احدی بعد از او نخواهد داد
پس صبر نیکو بکن و بدانکه پدر تو در بهترین روز بجوار حق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی
و در آخر غمگین کردی آنحضرت فرمود که ای دختر چنین است امر دنیا شادیش با اندوه آمیخته است و صاف

دنیا باکدورت مخلوط است آیا نمیخواهی که ترا یاد کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را
آفریده وایشان را دو قسم کرده است ومرا وعلی را در قسمت نیکوتر قرار داده است که ایشان اصحاب یمین اند واین دو قسم را قبیلها
ومرا وعلی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس
آن قبیلها را خانوادها گردانید ومرا وعلی را در خانوادهای بهترین قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من واختیار کرد علی وحسن وحسین وترا
از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم وعلی بهترین عرب وتو بهترین زنان عالمیان وحسن وحسین بهترین جوانان اهل بهشتند
فان ذریت تست مهدی که حق تعالی برکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه از جور وستم پر شده باشد وفات ابن ابراهیم
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر ومادرم فدای
تو باد بفرست وشوهر خود را طلب کن حضرت فاطمه گفت بحضرت امام حسن ع برو وبه پدر خود بگو که جدم ترا میطلبد چون
حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد شنید که فاطمه میگوید ای هی الم واندوه بر اشدت اندوه والم ترای پدر پس حضرت رسول صلعم
فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست وبدان ای فاطمه که بر پیغمبر گریبان نمیباید درید وروی نمیباید خراشید وواویلا
نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید ودل بدرد میاید ونمیگوییم چیزی که موجب
غضب پروردگار باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم واگر ابراهیم زنده میماندی بایستی پیغمبر باشد پس فرمود که ای علی نزدیک
من بیا چون نزدیک رفتم فرمود که گوش خود را بنزدیک دهان من بدار وچون عایشه وحفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند
فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود کن که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدهٔ آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستیکه آنان که ایمان آورده اند واعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین
خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو وشیعیان تو ویاوران تواند ووعدهگاه من وشما
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه امتها بزانو در افتاده باشند واعمال ایشان را حق تعالی عرض نماید
بر خلایق بخوانند تو وشیعیان ترا وبیایید با روها ودستها وپایهای [illegible] در حالتیکه سیر وسیراب باشید یا شنیدهٔ آنکه حق تعالی
در قرآن مجید فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان بنی امیه ودشمنان تو ودشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت
گرسنه وتشنه با روهای سیاه با شقاوت وعذاب شدید واین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقول است
ودر تفسیر محمد بن العباس ماهیار از حضرت امام محمد باقر ع نیز مرویست وابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع
روایت کرده که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت ای فاطمه چون من بمیرم
روی خود را مخراش وگیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو وبر من نوحه مکن ونوحه گری از برای من مطلب ودر کتاب ثاقب

المصطفی

المصطفی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون
من بمیرم روی خود را مخراش وگیسوهای خود را پریشان مکن وبجوش شد در بیمار که از دنیا مفارقت نمود
حضرت فاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم را برداشت وبخدمت حضرت آمد وچون آنحضرت را بآنحالت مشاهده
نمود بیتاب شد وبر روی آنحضرت افتاد وسینهٔ خود را بر سینهٔ مبارک آنحضرت چسبانید وبسیار گریست
پس حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن وصبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست واز دیدهای آنحضرت
جاری شد وسه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند ومن ایشان را میسپارم بهر مؤمنی وابن بابویه روایت کرده است
که چون رحلت حضرت رسالت پناه صلعم نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود
گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است وچون جان من بیرون رود آنرا بدست خود بگیر وبر روی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله کن ومتوجه تجهیز من شو واول تو بر من نماز کن واز من جدا مشو تا مرا دفن نمایی ودر جمیع این
امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیر المؤمنین سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس
حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد ومیگریست وندبه میکرد وشعری میخواند که مضمونش اینست سفید روی
که ببرکت روی او طلب باران میکنند وفریادرس یتیمان وپناه بیوه زنانست چون حضرت رسول خدا آمد حضرت فاطمه را
شنید دیده گشود وبآواز ضعیفی گفت ای دختر اینسخن عم تو ابوطالب است اینرا مگو ولیکن بگو وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وچون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزد خود طلبید
وراز در گوش او گفت واو شاد شد وچون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد دست حضرت امیر در زیر
سر آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد وبر روی خود کشید وبدیدهای حق بینش مالید وجامه بر قامت پاکش
کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آنچه راز بود که چون حضرت رسول صلعم در گوش تو گفت اندوه تو
مبدل شد وقلق واضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از
اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم شد ومدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت وباین سبب
شدت اندوه وحزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من وآنحضرت بسیار نخواهد
بود

فصل پنجم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری وداهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلعم وکیفیت غسل و
تکفین ودفن ونماز بر آن حضرت سید ووقایعی که مقارن آن وبعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه
وعامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است واکثر علمای شیعه را اعتقاد
آنست که آن روز بیست وهشتم ماه صفر بوده است واکثر علمای عامه دوازدهم ربیع الاول گفته اند ومحمد بن یعقوب
کلینی از علمای ما بآن قول قایل شده است وقول اول اصح واشهر است وخلافی نیست که در آنوقت از سن شریف

آنحضرت شصت سال گذشته بود در سال دهم هجرت و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت
در سال دهم هجرت بعالم بقا ارتحال نمود از عمر شریفش شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی نازل
شد و بعد از ان سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال
بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که این
قول کسی از علمای شیعه قایل نشده و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه روایت کرده است که از عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمرش گذشته
بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر او وفات یافت هنوز آنحضرت متولد
نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت فوت پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشته بود مادرش برحمت
خدا واصل شد و چون عم او ابیطالب بریاض جنت رحلت نمود چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از
آن بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند
پس سه روز تا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول
داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم
هجرت و قطب راوندی روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگویی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که آمده سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که بزبان میگویی نه بدل و ابن بابویه بسند
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز
حضرت از دنیا رحلت نمود و بر مضمون این از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقولست و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله را که مردم چنین مصیبتی نرسیده است و نه خواهد رسید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل
از برای حضرت صلی الله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت کرد و فرمود یک قسمت
برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت
در دامن کسی است که از او خوشروتر کسی ندیده بودم و حضرت رسول در خواب بود داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر
پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را در دامن گذاشت چون

ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود
آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود آن جبرئیل بود چون ازار من عظیم بود با من سخن میگفت تا اینکه
سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدم که کجا کی ترا غسل خواهد داد چون وفات کنی حضرت فرمودند که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم
وصی تو کیست گفت علی ابن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود سی سال چنانکه یوشع
بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود
بر او خروج کرد و گفت سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او محاربه کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد
و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد
از امت من و علی اکثر نامردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد
بیان نمود و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع و حضرت امیر المؤمنین
و امام محمد باقر صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که
یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آن آب و مرا کفن و حنوط کن و چون از غسل و کفن
و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هرچه بپرسی ترا جواب میگویم
پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود و در روایت وارد
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد با آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت
پس هیچ کس از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا کرد
آنرا حضرت امیر المؤمنین ع همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده هایش کور شود
پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله تو مردی گران هستی من چگونه تنها از عهده برآیم کسی که مرا یاری کند در غسل تو گفت جبرئیل
با تست و ترا یاری کند در غسل من و امر کن فضل عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که
نظر نتواند بعورت من انداخت کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که دو مرد از
قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات حضرت رسول ص گفتند
بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه
خداوند عالمیان فرستاده است مرا بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر
میداند آنرا و میگوید که چه گونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را دردناک و شدتها یابم

وچون روز سیم شد جبرئیل با ملک الموت نازل شد و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار
فرشته جبرئیل پیش از ایشان آمد از جانب حق تعالی و همان پیغام سابق را اورد حضرت همان جواب فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید
که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای ملک الموت که رخصت میطلبید که بخانه تو آید و رخصت نخواسته است
بر داخل شدن خانه شخصی پیش از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد پس چون
ملک الموت داخل شد و نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده
بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بان امر فرمائی اگر فرمائی جان ترا قبض کنم و اگر میفرمائی بر گردم پس حضرت
رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که بر گردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک الموت گفت بلی چون مامورم که اطاعت کنم در
هرچه فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق جمال تو گردیده است پس حضرت رسول صم فرمود که ای ملک الموت
مشغول شو بانچه ماموری پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین بسوی تو و تو بودی حاجت من از دنیا و بانو کاری
داشتم دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مطهر آنحضرت از بدن شریفش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت
کرد صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند گفت السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانّما توفّون اجورکم
یوم القیمة فمن زحزح عن النّار وادخل الجنّة فقد فاز وما الحیوة الدّنیا الّا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگست
و نیست جز اینکه تمام داده میشود مزدها خود در روز قیامت پس هر که دور کردانیده شود از آتش جهنم و داخل
کردانند او را در بهشت پس رستگاری دیدا ست و نیست زندگی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه در رحمت الهی صبر
فرمایندا ست از هر مصیبتی و خدا خلفست از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید انچه را که فوت شود پس بر خدا
اعتماد کنید و از او امید بدارید که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت ما امده بود وایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است
که چون حضرت رسالت پناه ص در بستر بیماری خوابیده بود اصحاب آنحضرت بدور او جمع گردیده بودند عمار یاسر برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت الهی خود واصل گردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود
که غسل دهنده من علی بن ابیطالبست زیرا که هر عضوی از اعضای من که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آنعضو
اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا
ترا رحمت کناد پس رو کرد مبارک بحضرت امیر المؤمنین کرد و گفت ای پسر ابو طالب چون بینی که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده
و نیکو غسل و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و ان
مرا بردار تا بر کنار قبر بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خدا وند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت
و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجها ملائکه که غیر از انها

عدد ایشان بغیر از خدای تعالی کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان
هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند
ایما کنند و سلام کنند سلام کردنی و آزار نکنند مرا بصدای نوحه کنند و نه ناله کنند پس گفت ای بلال مردم را نیز در مطلب
که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک بسر بسته بود و بکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه
بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم من برای شما ایا خود بنفس خود جهاد
نکردم در میان شما ایا دندان پیش مرا نشکستید ایا جبین مرا خاک آلود نکردید ایا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش مرا
رنگین نمودید ایا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانی قوم خود ایا سنک گرسنگی بر شکم خود نبستم برای ایثار امت خود صحابه
گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین
جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزا خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از و نگذرد
ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و قصاص خود بستاند که قصاص
دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص آخرت در حضور گروه ملائکه و انبیا پس برخاست از آخر مردم مردی که او را سوادة بن قیس
میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف میامدی من باستقبال تو امدم و تو بر ناقه
غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود در دست خود داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود زنی بر شکم من آمد
ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود معاذالله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور
و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارها مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از
روز قیامت اینک محمد صم خود را در معرض قصاص اورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه فاطمه رسید در زد
و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای
چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن
وداع شنید فریاد بر آورد و گفت ذهی غم و اندوه و حسرت دلفکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو
فقیران و بیچارگان و غریبان و در ماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت
شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود بگو کجاست آن مرد پیر او گفت که حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود بیا و قصاص کن تا راضی شوی آن مرد گفت که شکم خود را واکن یا رسول الله چون شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم
فدای تو باد دستوری میدهی که دهان خود را بشکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم
بموضع قصاص شکم رسول الله صم از آتش روز جزا حضرت فرمود که سوادة بن قیس ایا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه
عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت

جهنم در ۲۲

سوره

از منبر فرود آمد داخل خانهٔ ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز
جزا آسان کن پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا غمگین میبابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل درین
ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد ای سلمه که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این
خبر محنت اثر را شنید خروش برآورد و گفت واحزناه بر آنکه اندوهی را مرو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند
پس حضرت فرمود ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را بگفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه
درآمد پدر خود را و سید انبیا را در آن حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم فدای تو باد و روحم فدای روح تو باد
ای پدر بزرگوار ترا چنین می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا از هر سو فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند
مستمند خود نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیفرمایی چون حضرت صدای جگرخراش فرزند دلبند خود را
شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع میکنم پس سلام
بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید البشر شنید آه از دل پر درد کشید و گفت ای پدر بزرگوار
در روز قیامت کجا ترا ملاقات نمایم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نه بینم
کجا ترا ملاقات نمایم حضرت فرمود در محمود که خدا ترا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم
کرد فاطمه گفت اگر ترا در آنجا نیابم چه کنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط میگذرند من ایستاده
باشم و جبرئیل در جانب راست من میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکهٔ حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند
و همه پروردگار حضرت قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب
بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجهٔ کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن
بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه بعالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت
الصلوة رحمک الله حضرت باز بهوش آمد و برخاست و بمسجد درآمد و نماز سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب
و زید بن اسامه را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامن آن بهترین
زنان عالمیان نهاد و تکیه فرمود چون حضرت امام حسین و امام حسن علیهما السلام جد بزرگوار خود را بر آن حالت
مشاهده نمودند بشتاب گریه کردند و آب از دیدهٔ غمدیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای تو باد
و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین ع گفت جگرگوشگان تو یا رسول الله
فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن
دو جگرگوشهٔ خود را بسینهٔ خود چسبانید و چون حضرت امام حسن ع بسیار گریه میکرد پس فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ
تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فگار منست پس در آن حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله

حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست ملک الموت گفت چه حاجت ای پیغمبر خدا
فرمود حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم پس ملک الموت بیرون
آمد پس ملک الموت در هوا بجبرئیل رسید و جبرئیل پرسید که محمد را قبض روح کردی ای ملک الموت گفت نه ای جبرئیل
آنحضرت از من سوال کرد که روح او را قبض ننمایم تا ترا ملاقات نماید و از تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت
مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد و مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای
روح محمد ص پس جبرئیل نازل شد و نزدیک حضرت آمد گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام
یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشندهٔ مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد
و جبرئیل با او گفت که ای ملک الموت بخاطر دار وصیت خدا در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد
و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید بلی ابن عباس گفت آنحضرت در
آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند حضرت روی مبارک خود را از او میگردانید پس
بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر کرد آنجا چون نظر مبارک
حضرت سید انبیا بر روی منور حضرت سید اوصیا افتاد و خندان گردید و گفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک
بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آن حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند چون نظر ایشان بر جمال
پیمال آن برگزیدهٔ خداوند ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه واجداه برآوردند و فغان
کنان خود را بر سینهٔ آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در آن حال حضرت بهوش باز آمد و گفت یا علی
بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رضای من ببویند و ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی
که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بدعت ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد
که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع دراز کرد و آنحضرت را کشید تا بزیر لحاف خود برد و دهان خود را
بر دهان وی و بروایتی دیگر بگوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی در گوش هوش
او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدس بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت موصیان از زیر لحاف آن سید
بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ او را
بسوی خود برد و صدای خروش و شیون از اهل بیت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان بغصب خلافت مشغول نگ [دیدند]
در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود
که حضرت رسول ص با تو در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد گفت حضرت فرمود که هزار باب از

از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت
کرده است که فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت ص بر من وارد شد آن بود که بعوض
در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او
داشته باشم و او مرا در خورد سالی تربیت و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و روزی مرا متکفل گردید و مرا
بی نیاز کرد از طلب و محتاج نشدم من بسبب آن حضرت بکسب ایشان و اعمال ایشان نعمی چند بود از آن حضرت
بر عیال در امور دنیا و با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات
عالیهٔ کمالات نفسانی و جسمانی گردانید بعلوم ربانی و اهتمام بلوغ مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانید
باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد در وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که اگر آنها را بر کوهها بار
میکردند تاب تحمل آنها نداشت پس مردم در آن حال بر احوال مختلف یافتم بعضی از ایشان جزع میکردند و جزع ایشان
بمرتبه بود که ضبط خود نمی توانستند و قوت تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع ایشان بوده و عقل ایشان
بر ایشان گم کرده بود و حایل گردیده بود میان ایشان و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آن حضرت
از اهلبیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان میکردند
در گریه و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت مصیبتی عظیم که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی
داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط کردن و کفن
نمودن و نماز با او گذاردن و او را در قبر گذاشتن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضرور دیگر که از جانب آن حضرت
مامور شده بودم مانع نشد که دیده بیارند و نه آه و ناله و نه حرقت کنند و مصیبت بدر آورد تا آنکه ادا کردم در این
امور آنچه حق تعالی بر من لازم گردانیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود نکشیدم از روی صبر و شکیبائی و امید داری بر رحمت
نامتناهی الهی و روایت از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه
کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت که کیست در میکوبد گفت من غریبم آمده ام که از حضرت رسول ص سؤالی بکنم
آیا دستوری میدهی که بخانه در آیم حضرت فاطمه فرمود برو بر گرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود
مشغولست و نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد
که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت بهوش آمد و دیده مبارک خود را
گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که پراکنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست
این ملک الموت است پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای گرامی من
نزد پروردگار خود دادم از من دستوری میطلبد دستوری دهید او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت که در آ

خدا ترا

خدا
ترا رحمت کند داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت
رسول وصیت کرد و حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا رو دهد و بحفظ کردن
حضرت فاطمه و بانکه قرآن را جمع کند و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آن حضرت دیوار
بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید کاینات شد رسید رخصت طلبید که بخدمت آن حضرت در آید امیر المؤمنین بیرون رفت پرسید که چه کار داری
گفت میخواهم آن حضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود در این وقت ملاقات آن حضرت میسر نیست بگو چه کار داری
گفت کاری ضرور دارم و البته میباید که بخدمت او برسم پس حضرت امیر بخدمت آن حضرت آمد و از برای او رخصت
طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت
از جانب پروردگار بنزد تو آمده ام فرمود تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کنم در
میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت کنم پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است از دنیا برای تو حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر
بتو خواهد داد که تو خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت را فرمود که آنچه
مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک الموت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود بروم و برگردم ملک الموت
گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن بود بزمین
و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا ثعلبی روایت کرده است که ابن ملک لعنه الله بخدمت حضرت رسول ص آمد
در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است
اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی جنة المأوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعها
شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در
چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم
برخاست و در و دیوار بگریه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن
کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر و ساعتی بیرون روید و مرا تنها گذارید و اول کسی که بر من نماز کند خداوند
عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود آیند و بر من نماز میگذارند پس شما فوج فوج بیائید
در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از
آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند و بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از آن مردم

دیگر ابو بکر گفت داخل قبر تو که خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما
ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بمردم برسانید و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که در بیماری آخر رسول ص جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه مییابی حال خود را و او حال ترا بهتر میداند
ولیکن میخواهد که کرامت و شرافت ترا زیاده کند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیمار
سنتی گردد در امت تو لکن آنحضرت در وجع بود در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت ای محمد هیچ کس
از تو گرامی‌تر نیست نزد حق تعالی برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا
در آخرت بلندتر کند و اگر آنحضرت میفرمود که در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت شکر خدا را بجا آور بر عافیت که حق تعالی
حمد حامدان را می‌پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میکند پس امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد
و آثار آمدن او بر ما ظاهر میشد همه از آنجا بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد
پروردگار تو سلام میرساند ترا از حال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت گفت که خود را بر جناح سفر
آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب
انتقالی که در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه در رتبه هیچ کس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت
فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من او را مهلت طلبیده‌ام تا تو بیایی جبرئیل گفت
یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بغیر از تو از هیچ کس اذن نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت گفت
ای جبرئیل مکن تا ملک الموت برگردد پس زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع نماید و حضرت
فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت
چون حضرت سر برداشت خندان گردید با آن حالت تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال نمودند فرمود
که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که از
پروردگار خود سوال کرده‌ام که اول کسی که از اهل بیت بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده است و از من
در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان شدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را
بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت   بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از دنیا
رحلت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود از غایت اندوه سر
مبارک خود را در زیر دوش خود گذاشته بود چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه
آنحضرت و در مسجد جمع شده بودند و صدا بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر

می‌بخشند

می‌بخشند ناگاه صدایی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که میگفت پیغمبر شما طاهر و مطهر
بود او را دفن کنید و او را غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از فتنه
مردم ترسید صدا زد دوری اندوهی داشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن
کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس صدای دیگر ندا کرد بغیر از صدای اول که یا علی بن ابیطالب بپوشان
عورت پیغمبر خود را در وقت غسل دادن پیراهن از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و شیخ رضی الدین و دیگران بسندهای
معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از دار فنا رحلت کرد حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل
آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد می‌نمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را
کفن کرد و جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت که پدر و مادرم فدای تو باد طیب و طاهر و پاکیزه بودی در حیات
و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی
مصیبت تو چنان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب
مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع هر آینه موی‌های سر خود را در مصیبت
تو میریختم و هر آینه در مصیبت تو آنقدر گریه میکردم و جراحت مفارقت تو از سینه بیرون نمیکردم و اینها در
تو اندکیست از بسیاری اندوه و حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای
تو باد یاد کن مرا در نزد پروردگار خود و ما را از خاطر مبارک خود بیرون مکن پس بروی مبارک آنحضرت افتاد و روی
مبارکش را بوسید و آه حسرت از دل پر درد کشید پس جامه را بروی آنجناب پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است
که در وصیت حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسالت پناه ص را داد حق تعالی باو راز گفت که چون حضرت رسالت پناه ص بعالم
بقا رحلت کرد پس جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده حضرت امیر المؤمنین را گشود
تا دید که ایشان از منتهای آسمان تا زمین میرسیدند و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن و نماز گذاردن و قبر
شریف آنحضرت را حفر نمودند و بخدا سوگند که کسی غیر ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را
بقبر سپرد و ایشان نیز با آنحضرت داخل قبر شدند پس حضرت رسول ص با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش حضرت امیر را
شنوای این سخنان داد و شنید که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش حضرت امیر را با ایشان میکند پس حضرت گریان شد
و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در نصرت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب ما
و امام و پیشوای ما و ما بعد از این پیوسته نزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید
و چون امیر المؤمنین بعالم قدس رحلت فرمود جبرئیل و ملائکه و روح بر امام حسن و حسین علیهما السلام نازل شدند
و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسالت پناه ص واقع شده بود و دیدند حضرت رسول ص

بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست

که مدد میکردند ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین ع و چون حضرت امام حسن ع بعالم قدس ارتحال
نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل
شدند و در غسل و کفن او با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل
و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری
آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و حضرت
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت
آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام
زین العابدین صلوات الله علیهم را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز بر آنحضرت و یاری من
در همه امور می نمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید که مراد از آن
احادیث که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر بزمین نازل نمیشوم مراد این باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این
احادیث منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آن بزمین نیامده باشد و در همه این امور را بعمل آورده باشد
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه
کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت که مردم اتفاق کرده که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند
و ابوبکر در پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت دید که منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود
که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود و فرموده که دفن میشوم
در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند و درین باب
با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن حضرت در پیش ایستاد و خود بر آنحضرت نماز کرد بعد از آن امر
فرمود صحابه که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان
ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ایشان
این آیه را میخواندند و بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا اینکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت
صلوات فرستادند و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت
نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ
مردان از اهل مدینه و اطراف همه چنین بر آنحضرت نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون حضرت رسالت پناه ص رحلت فرمودند نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجر و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین

فرمود

فرمود که شنیدم از حضرت رسول ص که در حالت صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است
و شیخ طوسی ره بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول ص را غسل داد جامه
بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت ده کس ده کس داخل میشدند و بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و بر او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس ده کس دیگر داخل میشدند تا همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند
حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل
قبر کند در آنحال مردی از انصار بنی خلیل که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه فریاد کرد و گفت که
سوگند میدهم شما را که حق ما را ضایع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید
پس حضرت امیر المؤمنین او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و او برسید که جنازه آنحضرت را
در جانب قبر گذاشتند فرمود که نزد پای آنحضرت گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن
قیس هلالی از سلمان فارسی ره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین چون از غسل و کفن حضرت رسول فارغ
شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مرا و خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت
صف بستیم و نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشم او را گرفته بود
پس ده نفر ده نفر مهاجران و انصار را داخل حجره میگردانید ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند
معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول خدا ص شد علی بن ابیطالب ع را طلبید و راز
بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا
بروم ظاهر خواهد شد بر تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتیست و غصب حق تو خواهند کرد پس حضرت فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم گریستند حضرت بفاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر بزرگوار
میترسم که حق ما را بعد از تو غصب کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه اول کسی
که بمن ملحق گردد از اهل بیت من تو خواهی بود گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین اهل بهشتی
و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین آدمیان و اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان بهشتند
و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت
پس بعلی بن ابیطالب ع خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت فرمود یا رسول الله
کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد نمود بر غسل من و فضل بن عباس آب بدست تو
بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین از غسل حضرت رسول ص فارغ شدند بر بدن مبارک

خود لبسید نداینچه درد و در چشم رسول خدا بود و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب
و پاکیزه بود در حال حیوة و بعد از وفات ودر کتاب نهج البلاغه مذکور است که بعد از وفات حضرت فاطمه زهراء
حضرت امیر المؤمنین بحضرت رسول خطاب کرد که صبر در مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند
از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد کذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه
دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش در سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد
و آن را بروی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس از خانه و اطراف آن خانه صداها
ملائکه بر خاست کروهی بالا میرفتند و کروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند
تا اینکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح مقدسش پنهان کردند پس کیست از من سزاوار تر بان حضرت در حیوة او و بعد از وفات
او وکلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف کوید که ممکن است که
بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه میکنده باشند تا منافات با خبر سابق نداشته باشد
وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیکر
روایت کرده است که دیوار قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنکهای سرخ بچیدند وشیخ طوسی و حمیری و دیکران
روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن
و قبر مرا از زمین چهار انکشت بلند کن و آب بر قبر من بریز وشیخ طوسی در حدیث دیکر روایت کرده است که قبر
شریف آنحضرت یک شبر بلند کردند از زمین مؤلف کوید که احادیث چهار انکشت بیشتر است و محتمل است که اول چهار
انکشت بوده باشد و بعد از آن بتخفیف سنک ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد
وشیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها کفت روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود
من دست خود را بر سینه آنحضرت کذاشتم پس چند هفته بعد از آن طعام میخوردم و وضو ساختم بوی مشک از من می آمد
وکلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که شبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بریاض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت دراز ترین شبها کذشت و حالتی بر ایشان کذشت که کمان داشتند که بر آسمان
یا بر زمین میبینند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار
کس کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی ملکی فرستاد و بروایتی دیکر جبرئیل علیه السلام را فرستاد
که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند که میکفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه در ثواب
خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از مهالک و تدارک کننده است از هر فوت شده پس این امر اغوا

کرکل

که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که حق تعالی بر کزیده است و بر دیکران فضیلت داده است و از
کناهان و عیبها پاک کردانیده است و شما اهل بیت پیغمبر خود کردانیده است و علم خود را بشما سپرده است
و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود کردانیده است و عصای عزت خود ساخته است
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم کردانیده است شما را از لغزشها و ایمن کردانیده است شما را
از فتنها پس بصبر فرموده خدا صبر کنید بدرستیکه دور نمیکند از شما رحمت خود را و ذلیل نمیکرداند
نعمت خود را بخدا سوکند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بخلق و مجتمع ساخته است
پراکندکیها را و متفق کردانیده است کلامها را و شمائید دوستان خدا هر که شما را اختیار نماید رستکار است هر که بشما ستم ولایت
کند و حق شما را بکیرد او هالک است و حقا که مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب کردانیده است و خدا قا
در است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازکشت
امور بسوی خداست بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده است و حق تعالی از او قبول کرده و شما را سپرده بدوستان
مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم کرداند و حرمت شما را رعایت نماید
حق تعالی جزای او است که او را در قیامت با و میدهند پس شمائید امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شما است
مودت واجبه و امامت مفروضه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آنکه دین را بر شما کامل کرده باشد
و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نکذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکا
ر کند یا اظهار فراموشی کند پس بر خداست حساب او و خدا بر آورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا می سپارم و السلام
علیکم راوی پرسید که این تعزیت بر ایشان که بود حضرت فرمود از جانب خداوند عالمیان بود   معتبر وارد
شده است که آنحضرت از دنیا بشهادت بیرون رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در روز خیبر آنحضرت را زهر دادند در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن کوشت بزغاله بسخن آمد و کفت
یا رسول الله مرا بزهر آلوده کرده اند پس حضرت فرمود در مرض موت خود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه
که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مکر بشهادت از دنیا بیرون میرود   معتبر دیکر فرمود
که زن یهودی آنحضرت را زهر داد در ذراع کوسفندی و چون قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من
زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود
رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله
علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که آن هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد

وشیخ مفید وشیخ طوسی وطبرسی وسایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف
و امثال ایشان اهل بیت کرام علیهم السلام را با آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه
تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان
نماز آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت
حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح شد حضرت فاطمه
صلوات الله علیها فریاد برآورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بدیا که روز است چون ابوبکر لعین این سخن را
شنید از روی شماتت گفت روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم آنحضرت در ماتم اند بیرون رفتند و با یکدیگر
اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین توطیه کرده
بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند
کرد مغلوب شدند و چون بیعت با بوبکر بعضی تمام شد رفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند وقتی
که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه را میساخت گفتند منافقان صحابه با بوبکر بیعت
کردند از ترس آنکه مبادا که شما فارغ شوید و نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت
و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من
قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفصیل
این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت امام محمد
تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد حضرت در جواب نوشتند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله طاهر و مطهر بود لیکن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل کرد و سنت چنین
جاری شد که میتی که میرد کسی غسل نماید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حجتها خود را بر منافقان تمام میفرمود فرمود که آیا در میان
شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند
با بوهای کلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشانرا میشنیدم و میگفتند
که بپوشان عورت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله تا حق تعالی بپوشاند عورت شما را همه گفتند نه بلی فرمود
آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه

و آله از

و آله از دنیا رحلت نمود و فاطمه زهرا علیها السلام بر آنحضرت میگریست که ناگاه شنیدند صدای آینده در که
کوبنده میگفت بی آنکه او را ببینند السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند
شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی نماینده است از هر گذشته
و تدارک کننده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمود خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل این زمین می میرند و
اسمان کسی باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آنوقت نبود در آنخانه غیر از من و فاطمه
و حسن و حسین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند
بلی فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط بهشت را با او داده
باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه بلی فرمود که آیا در میان
شما کسی هست که بعهد او برسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه بلی فرمود که آیا میدهم شهادت سوگند
بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هزار کلمه را تعلیم نموده
باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر باشد گفتند نه و کلینی ره و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات
الله علیها از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی روی داد که بغیر از حق تعالی شدت آنرا نمیداند
پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که در نزد او سخن گوید و شدت و اندوه آنحضرت را تسکین نماید
هر روز جبرئیل میامد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نزد حق تعالی و در جاه و منزلت آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بذریت مطهر آنحضرت
واقع شد از مصایب و محنتها و آنچه بدشمنان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در میان امت سلطنتی
و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه اینحالترا مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت
که کسی نزد من میاید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او بنزد تو میاید مرا خبر کن
پس هر گاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خبر میکرد و آنچه
جبرئیل میگفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن
مشتملست بر جمیع احوال آینده و آنکتاب اکنون نزد ماست و نزد قائم آل محمد علیه السلام است و حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز ماند
و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و علی
بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین فصل ششم در بیان احوال چند است که بعد از

دفن آنحضرت واقع شد وآنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید وغرایب احوال روح مقدس
آنحضرتست شیخ طوسی ره روایت کرده است که چون خواستند که عمارت روضهٔ آنحضرت را بسازند نزدیک آن
آنحضرت ونزدیک پای آنحضرت مشکی یافتند که بان خوشبوئی ندیده بودند وکلینی روایت کرده است از جعفر بن
مثنی که خطیب بود گفت که من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صلی الله علیه وآله از موضعی که نزد
دیک قبر شریف آنحضرت بود وبنایان وکارکنان بالا میرفتند وفرود میامدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم
که از حضرت صادق علیه السلام سوال کنند که آیا می توانیم بالا رفت که بقبر مقدس آنحضرت مشرف
شویم ونظر کنیم روز دیگر که اسمعیل بمن خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست
نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود وایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش
نابینا شود بسبب آن یا ببیند که آنحضرت ایستاده است ونماز میکند یا آنکه ببیند که با
زنان خود نشسته است وصحبت میدارد وبسند صحیح از حضرت صادق مرویست که در سال
چهل یکم هجرت معویه علیه اللعنه اراده حج کرد نجاری را با چوبها وآلتها فرستاد ونامه بوالی مدینه
که منبر آنحضرت را بقدر منبری که من در شام دارم بساز چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند
آفتاب منکسف شد وزلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد واشان دست برداشتند
واین قصه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب نوشت که البته در نوشته من عمل باید نمود
پس ایشان بگفتهٔ اشقی الناس منبر آنحضرت را کندند وبرپا کردند وصفار ودیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم
میدانیم که حیوة تو بهتر است از برای ما وبسبب هدایت یافتیم از ضلالت وازکنار گودال آتش
جهنم نجات یافتیم بچه سبب مردن شما از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از وفات من عملهای
شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا می کنم خدای تع توفیق شما را
زیاده گرداند وهر عمل بدی که از شما می بینم برای شما آمرزش می نمایم پس مردی از منافقان
گفت یا رسول الله یا رسول الله چگونه برای او دعا خواهی کرد وقتی که استخوان شما خاک
شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تع گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده
وبدن ما در زمین نمی پوسد وکهنه نمی شود وایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که هیچ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نماند تا آنکه روح وگوشت واستخوان

او باسمان

باسمان بالا میرود ومردم بموضع های بدنهای ایشان می روند واز نزدیک واز دور سلام مردم
بایشان میرسد وایضا بسندهای معتبره بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا رسول خدا صلی الله علیه
وآله ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت که نه واگر امر میکرد میکردم حضرت فرمود که آیا
الحال پیغمبر را ببینی وترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری پس حضرت فرمود که با من بیا
بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ایستاده است
ونماز میکند وچون از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را
امر باطاعت من فرموده حضرت رسول صلی الله علیه وآله بابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او پس اطاعت
او کن آن ملعون بسیار ترسید وبرگشت ودر راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله بمن چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشمست
ودر کتاب اختصاص وبصائر الدرجات وسایر کتب بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
چون کج بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را کشیدند برای بیعت ابوبکر وکشیدند وبمسجد آوردند حضرت در
برابر ضریح قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ایستاد وگفت آنچه هرون در جواب حضرت موسی علیه السلام
گفت که یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا
ضعیف کردانیدند ونزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله بیرون آمد که بسوی ابوبکر
که همه شناختند که دست آنحضرتست گفت أكفرت بالذي خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سوّاك رجلا وایضا
صفار ودیگران بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت باصحاب فرمود که چرا آزرده
میکنید حضرت رسول صلی الله علیه وآله را گفتند ما چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید
که اعمال شما را بر آنحضرت عرض میکنند وچون معصیتی از شما می بینند آزرده میشود وکلینی وصفار ودیگران بسندهای
معتبره از آنحضرت روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا وارواح پیغمبران
گذشته وارواح امام زمان بعرش بالا میبرند وهفت شوط بر دور عرش طواف میکنند وچون صبح میشود
علم ایشان بسیار فزون میشود ودر روایت معتبر دیگر وارد شده است که چون حق تع میخواهد که علم تازه
بامام زمان افاضه کند بغیر از حلال وحرام پس آن علم را با ملکی میفرستد نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله
وآن را بر آنحضرت عرض مینماید پس آنحضرت میفرماید که ببر ونزد علی علیه السلام وآن علم را باو برسان
چون نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میاید او میفرماید ببر ونزد حسن وهمچنین هر امامی تا

امام دیکو میفرستد تا با امام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع دیدم که او را در بر کرفتم باب دوم در بیان ولادت و وفات و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیده نسا عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات
الله علیها است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله
شد و سن شریف آنحضرت در هنکام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که
ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بوده و کفته اند که روز جمعه بود در سال دوم از بعثت
و بعضی کفته اند در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال قبل از
بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه
علیها اللعنه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا علیها السلام را میبوسید کفت
آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوکند که اکر بدانی که من چه مقدار او را دوست
میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم
اذان کفت و میکائیل اقامت کفت پس جبرئیل کفت یا محمد پیش بایست که با تو نماز کنیم من کفتم یا جبرئیل آیا من تقدیم جویم
بر تو در نماز جبرئیل کفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربان و ترا
بخصوص زیادتی داده است نظر کردم ابراهیم علیها السلام را دیدم در باغی از باغهای بهشت و کروهی از ملائکه
دیدم که بر کرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا از حق تعالی
ندا رسید که ای محمد نیکو پدری است ترا ابراهیم و نیکو برادر است برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا
کرفت و داخل بهشت کردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها
و زیورها بر هم می پیچند کفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست کفت
اینها از برای برادر تو علی است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلها می پیچند تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول
کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس
حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هر کاه مشتاق
میشوم ببهشت فاطمه را می بویم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و طبری امامی در دلایل الائمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه علیها السلام در تاریخ بیستم ماه جمادی الثانی شد در سال
چهل و پنج ولادت حضرت رسالت بناه بعد از بعثت در مکه معظمه ماند و ده سال در مدینه مشرفه ماند و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در بیستم جمادی
الاخر سال یازدهم هجرة بدرجات جنت انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه متولد شد در یک روز نمو بقدر اینکه
طفلان دیکر یکهفته بزرک شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسالت بمدینه هجرت فرمود و ام سلمه را بنکاح خود در آورد
حضرت فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه کفت بخدا سوکند که من از او ادب میاموختم و او را حاجت باموختن نبود و همچنین از بهتر از من واز
دیکران میدانست ۲ ع

بیاد

روایت کرده اند که بحضرت رسول خدا کفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میکیری او را و
او را نزد خود میطلبی و نسبت باو لطف مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود که سببش
آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس او را تناول کردم نطفه شد در صلب من پس با خدیجه
مقاربت کردم بفاطمه حامله شد و من بوی سیبهای بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیکران بسندهای معتبره
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار میبوسید و میبوسید حضرت
فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی بسیار کران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود
که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزد یک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت
بمن داد و تناول کردم حق تعالی آنرا آبی کردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه
حامله شد پس هر کاه او را میبویم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور
فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم کفتند مکر او داخل انسی نیست حضرت فرمود که فاطمه
در باطن حوریست و در ظاهر انسیست کفتند یا رسول الله حقیقت این سخن برای ما بیان کن حضرت فرمود که حق تعالی
فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنکامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را
آفرید نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه کفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید
حق تعالی بود پس چون خدای تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و چون خواست که
فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و کفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد کفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل
ای محمد پروردکارت سلام میرساند تو را من کفتم از اوست سلام و بسوی او بر میکردد سلام و تحیتها پس جبرئیل
کفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را کرفتم و بسینه خود
چسبانیدم جبرئیل کفت یا محمد حق تعالی میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن
ساطع کردید که من ترسان شدم از آن پس جبرئیل کفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستی که این نور
از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه کفتم ای حبیب من چرا او را در آسمان منصوره میکویند
و در زمین فاطمه جبرئیل کفت او را در زمین فاطمه میکویند از برای آنکه قطع کرده است او شیعیان خود را
از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره میکویند برای آنکه محبان
خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء

ودر کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نزد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام رفت چون نظر حضرت فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک بیا تا خبر
دهم ترا از آنچه خواهد بود وچون حضرت این سخن را از فاطمه شنید برگشت وبخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
وآله آمد وچون حضرت رسول را نظر بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت
نشست فرمود که میخواهی من خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که سخن تو بهتر است
یا رسول الله پس آنچه میان او وحضرت فاطمه گذشته بود حضرت بیان فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که آیا نور فاطمه نور ماست حضرت فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه نور ماست پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بسجده در آمد وشکر الهی را بجا آورد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسوی فاطمه علیها
السلام مراجعت فرمود حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدر من وآنچه من بتو گفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود که
بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا ونور من تسبیح حق تعالی میکرد
پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت وآن درخت بنور من روشن شد وچون در شب معراج پدرم
داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید وتناول نمود پس نور من در صلب آن
قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد بجسم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم وچون
متولد شدم علم گذشته وآینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر کند وابن بابویه بسند معتبر از
مفضل عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم که چگونه بود ولادت با سعادت
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسول صلی الله علیه
وآله نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از و هجرت نمودند وبر وسلام نمیکردند ونمیگذاشتند
که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم وجزع خدیجه برای
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود که مبادا از عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا
حامله شد فاطمه در شکمش با او سخن میگفت ومونس او بود واو را صبر میفرمود وخدیجه این حالت را از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل خانه شد وشنید که خدیجه
سخن میگوید وکسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت با فرزندی که در شکم من
است با من سخن میگوید ومونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
واز نسل طاهره با میمنت وبرکتست وحق تعالی نسل مرا از و بوجود خواهد آورد واز نسل او امامان وپیشوایان
دین بهم خواهند رسید وحق تعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفهای خود خواهد کرد در زمین وبعد

خدیجه

خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد وچون در زائیدن در خود احساس
کرد بسوی زنان قریش وفرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان
ما نبردی وقبول ما نکردی وزن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است ومال ندارد وما باین سبب بخانه تو نمیآئیم
ومتوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغامات ایشانرا شنید بسیار اندوهناک شد در این حالت ناگاه دید
که چهار زن گندم گون وبلند قامت نزد او حاضر شدند وبزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان
ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو وما خواهران تو ایم
منم ساره زوجه ابراهیم خلیل ودوم زن فرعون آسیه دختر مزاحم است وزن شوهر تو در بهشت وسیم مریم
دختر عمران وچهارم ام کلثوم خواهر موسی بن عمرانست حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم
وترا در این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست ودیگری در جانب چپ وسیم در پیش
رو وچهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک وپاکیزه فرود آمد چون بزمین رسید نوری از او ساطع
گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید ودر مشرق ومغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور
روشن شد وده نفر از حور العین بآن خانه در آمدند وهر یک ابریقی وطشتی از بهشت در دست داشتند و
ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش رو خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و
بآب کوثر غسل داد ودو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر وبوی آن از مشک وعنبر خوشبوتر بود حضرت
فاطمه را در یک جامه پیچید وجامه دیگر را مقنعه گردانید پس او را بسخن در آورد وفاطمه علیها السلام گفت
اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله سید الانبیاء وان علی سید الاوصیاء وولدی سادات الاسباط یعنی گواهی
میدهم بیگانگی خدا وپدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست وشوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست وفرزندانم بهترین فرزندان
پیغمبرانند پس بهر یک از آن زنان سلام کرد وهر یکی را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند وحوریان بهشت خندان
شدند وبیکدیگر بشارت دادند واهل آسمان یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان ودر آسمان
نوری روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه بخدیجه خطاب کردند وگفتند
که بگیر این دختر را که طاهره ومطهره است وپاکیزه تو است وبابرکت وحق تعالی برکت داده است او را ونسل او را پس خدیجه
آنحضرت را گرفت شاد وخوشحال پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال
در ماهی نمو کنند ودر ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند فصل دوم در بیان اسماء شریفه وبعضی
از فضایل آنحضرت وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه
علیها السلام را نه نام داد نزد خداوند عالمیان فاطمه وصدیقه ومبارکه وطاهره وزکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه

وزهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تزویج فاطمه نمی نمود او را کفوی نبود در روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضایای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر فضیلت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که بچه سبب فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخواب بودند نوری سفید از آن حضرت ساطع میشد و فلک عصمت ظاهر میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوار خانهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده این حالت تعجب مینمودند و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میشتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آن حضرت میامدند میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغول است و آن نور از روی او ظاهر است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده بودند از آن حضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میشد نور زرد از جبین مبین او ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و از آن در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد پس چون بخدمت آن حضرت میامدند و از سبب این حال سوال میکردند آن حضرت ایشان را میفرستاد بخانه حضرت فاطمه علیها السلام چون بخانه آن حضرت میرفتند آن حضرت را در محراب عبادت میافتند که بنماز ایستاده و نور زرد از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آن حضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور حضرت فاطمه علیها السلام سرخ میشد و نور سرخ از روی آن حضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آن حضرت ساطع بود داخل مدینه میشد و از مشاهده آن متعجب میشدند و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله میامدند و از علت آن سوال مینمودند حضرت ایشان را بخانه حضرت فاطمه میفرستاد پس آن حضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید و تهلیل مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آن حضرت است

وقف کتابخانه ... (ع)
... بنام شادروان حسین ...

آن حضرت است و پیوسته این نور در جبین انور آن حضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و آن نور بجبین آن حضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با امامت از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه علیها السلام را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آن حضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره کرد و افتادند همگی از برای حق تعالی بسجده و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را باین سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می بخشید چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دختران قبایل عرب بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه علیها السلام بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم یعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آن حضرت را فاطمه نام نهید پس بفاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از حیض و کثافت و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه روایت کرده شده است که آن حضرت را فاطمه نامیدند برای اینکه حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر میکنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را برند ببیند فاطمه علیها السلام در میان آن حضرت در پیشانی او بخواند که او محب آن حضرت و ذریت آن حضرت است پس گوید که ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده

پس حق تعالی فرماید که راست گفتی بلند ستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و آشنایان تو باشد از آتش جهنم و وعده من حقست و خلاف وعده نمیکنم پس آن روز
کردم که این نبیره را لبکوات آتش میبرند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کردم بر ملائکه و انبیا
و رسولان قدر و منزلت ترا نزد من پس هر که در میان دو دیده اش نوشته که مؤمنست دستش بگیر و داخل بهشت
گردان و ایضاً بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول می نامند فرمود برای
خونی که دیگران می بینند او نمی بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که فاطمه علیها و کنا فرمها از نان نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین
امام حسن عسکری علیه السلام سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اول روز میدرخشید و ایضاً روایت کرده است که از حضرت صادق علیه
السلام پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای قبه که در بهشت هست از
یاقوت سرخ و بلندی آن قبه یکساله راهست و بقدرت حق تعالی در هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که او را
نگاهدارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است
می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما ستاره که از در آسمان مشاهده میکنید و میگویند که این زهرا نورانی از فاطمه
سیدة النساءست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند که عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب او
فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست
حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت بود و نه دوزخ
و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود
و از آن روحی بهم رسید آن نور را با آن روح ممزوج کردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را
بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیلتر و بزرگتر است
از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب
و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی و چون حق
خواست که امتحان کند ملائکه را ابر ایشان فرستاد ابری از ظلمت و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند
ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید و بزرگ ما و روزی ما ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس
از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور کنی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیلی

میشد مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه و در غروب آفتاب مانند ستارگان میدرخشید (صح)

و بر کنار

و بر کنار عرش آویخت و از نور او آسمانها و زمینها را روشن کردانید و باین سبب فاطمه را زهرا
نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی بملائکه فرمود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر و شوهر و فرزندان او و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه است و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول
و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری
و صدیقه الکبرا بود فصل سیم در مناقب و معجزات آنحضرت صلوات الله علیها است و شیخ مفید و ابن بابویه رحمهما الله
و دیگران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی غضب
میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و فرمود که فاطمه بهترین اهل بهشتست از زنان
و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترند از اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان
اهل زمینست و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام هرگز خون
حیض و نفاس ندید و ایضاً بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آنچه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود
و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسید که قول رسول خدا که فرموده حسن و حسین بهترین جوانان بهشت است
چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند از گذشتگان و آیندگان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف
می بردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرها آنحضرت دو دست برنج و قلاده
و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در آویختند و چون حضرت مراجعت نمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه
بر در خانه توقف نمودند و انتظار امشاهده نمودند و غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت
فاطمه گمان کرد که برای آن زینتها حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین بغضب آمدند پس کردن بند و دست برنجها
و گوشواره ها را کندند و پرده ها را کشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآنشخص که اینها را میبرد گفت بگو که دخترت سلام
میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده و چون بنزد حضرت آورد سه مرتبه فرمود که کرد فاطمه آنچه پدرش میخواست
و از فاطمه بغیر از بی ناخوشی بنودم فدای او باد پدرش دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر نزد خدا مانند پر پشه میشد خدا ازین
دنیا کافری را شربتی آب نمیداد پس برخواستند و بخانه فاطمه داخل شدند و فرمودند که مریم سیده زنان زمان خود بود
و تو سیده جمیع زنان عالمی و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت

فاطمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت
در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا طلب
نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم ترا کجا طلب نمایم فرمود
که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم خداوندا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم چه کنم فرمود
مرا نزد میزان طلب کن که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم چه کنم گفت در کنار جهنم
مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شراره ها و زبانهای آتش را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه
دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را
خوش نیامد دیدن آن گردن بند آنرا پاره کرد و بدور افکند پس حضرت فرمود تو از منی ای فاطمه در این حال سایلی آمد فاطمه آن
گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا بر کسی که خون مرا بریزد و آزار من کند در عترت
من و شیخ طوسی و شیخ مفید علیهما الرحمه از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه
پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است و فاطمه عزیزترین مردمست
نزد من و ایضاً بطریق ایشان از عایشه ملعونه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب
علیه السلام نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از فاطمه علیها السلام نبود و ایضاً از اعلمیه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود که حضرت فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رسول خدا راه
میرفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا ای دختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی
که چون روز قیامت بیایی بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند بمن پس دوست دار هر که
ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که
با ایشان دشمنی کند و اعانت کن با هر که با ایشان اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان
از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت
من بعد از من توی کشاننده مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دخترم فاطمه که بیاید بصحرای محشر سواره شتری
از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش رو
او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در هر
شبانروز

هر شبانروز پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة
مال خود داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت
دختر من فاطمه و بدرستی که فاطمه دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا بهترین زنان امت خود است
حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه او بهترین زنان عالمیانست از گذشته
کان و آینده کان چون در محراب عبادت می ایستد هفتاد هزار ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی
که ملائکه مریم را میکردند و میگویند ای فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه
حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و فرمود
که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر که او را آزرده میکند و مرا شاد میکند
هر که او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من نیکو سلوک کن با او
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید
که ایشان نزد تو گرامی باشند مانند چشم و گوش خود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا
من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسیرا که ایشانرا دوست میدارد و دشمن میدارم کسیرا که ایشانرا دشمن
میدارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم با کسی
که با ایشان یار است و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران
حایض نمی شوند بدرستی که حیض عقوبت است و اول کسی که از زنان نیکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند
مخالفان از عایشه ملعونه روایت کرده است که او میگفت ندیده ام احدی از مردمان که در گفتار و سخن شبیه تر
باشد از فاطمه برسول خدا صلی الله علیه و آله و چون فاطمه نزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را می بوسید
و او را در جای خود می نشاند و چون حضرت رسول بخانه فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت
و دستهای آنحضرت را می بوسید و در مرض وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمد و حضرت
با او رازی گفت و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را
بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است که در اثنای گریه میخندد و از سبب گریه
و خنده از فاطمه سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود باین سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد
که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که
او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین علیه السلام

سوال کرده بودم که من از اثنای [illegible] چون حضرت از دنیا رفت سبب [illegible] (۴۳)

و فاطمه علیها السلام این آیه را فرستاده است ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً
یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا کرده است
برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبره روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وصیت کرد که یا علی بدرستیکه حق تعالی مطلع شد احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد
بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید
فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و ایضاً بسند معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر که او را آزار میکند و شاد میکند مرا هر که او را شاد میکرداند بدرستیکه
حق تعالی غضب میکند از برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی او و در صحیفة الرضا از اسماء روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا آمد بگردن او طوقی از طلا بود که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد است و لباس
جباران پوشی حضرت فاطمه آن طوق را کنده و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با شاد
شد و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد
و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر شده بود پس فرمود که نزدیک من بیا نزدیک آنحضرت رفت و دست مبارک خود را بر سینه
آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت گرسنه بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده دستها فاطمه را
گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه از زیر رنگ زردی مایل گردید گویا خون بر روی مبارکش جاری
گشت پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضاً بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت غالب شد
و بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام در آمد و فرمود که ای دختر گرامی
آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من مستولی شده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند که
نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان دو گرده نان و پاره گوشتی از
برای آنحضرت بهدیه آورد پس آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا
سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر خود و بر فرزندان خود اختیار میکنم و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام
پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آورد
گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما خدا آنقدر برای من طعامی رسانید و از برای شما از فرزندان خود پنهان کرده ام فرمود
که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشتند بقدرت الهی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آنحال را
مشاهده

مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی شده پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرستاد و آن طعام را نزد آنحضرت آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بجا آورد و پرسید
که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد خدای تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا که میخواهد بی
حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید پس آنحضرت و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن
کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت
فرمود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود فاطمه زهرا دید پدر بزرگوار آمد و اضطراب میکرد و دور پدر میگردید که مادر من کجاست و حضرت جواب نمیفرمود و فاطمه
بر سر میگشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت نمیدانست که چه جواب بگوید او را در آنحال جبرئیل
از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار ترا امر میکند که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه
ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها از طلا نصب کرده اند و عمودهایش از یاقوت سرخ است و در
میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از وست
و سلامها و تحیتها باو بر میگردد و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادم آنحضرت سوگند
یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست که جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از
منازل او را تشنگی عظیم رو داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام
آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلو آب از آسمان برای او بزمین آمد و چون از آن آب آشامید تا
هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه
نمیشد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه فاطمه علیها السلام در آمد و دید که
آنحضرت نشسته است نزد آسیابی و جو را از برای خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح شده و حضرت امام حسین علیه
السلام در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح
شده است این فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرا وصیت کرده که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با تو دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که من بنده
آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول کنم یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین را
من بهتر میدانم تو آسیا را بگردان پس سلمان قدری از جو را آسیا کرد تا آنکه اعلام نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت
چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد
و بخانه برگشت پس تبسم کنان بمسجد معاودت کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آنحضرت سوال کرد گفت
چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده حضرت امام حسین علیه السلام بر روی سینه او در خواب رفته و آسیا
بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا ملکی
چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که
ابوذر گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بدر خانه
آنحضرت رفتم ندا کردم و چون بخانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخنی باو گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجب
از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده

از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است پروردگار او کفایت امور او نموده است مگر نمیدانی که خدا را
ملکی چند هست که موکل اند بیاری آل محمد صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری
روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه
گفت بحق آن خداوند که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای
تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر از آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار کرده
حضرت فرمود که ای فاطمه چرا مرا در این دو روز خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابو الحسن
من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خانه فاطمه بیرون آمد
با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد تا در عرض راه مقداد او را ملاقات
کرد و روز بسیار گرمی بود که از حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پای او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت
او را در آن وقت باین حال مشاهده نمود گفت ای مقداد در این ساعت گرما از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابو الحسن از
من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد
مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت که بحق خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است
که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب
نیاوردم و باین حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر
گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خدائی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار بیرون آمده ام و
یک دینار بقرض بهم رسانیده ام و ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم اهل خانه بخانه نرفت و نماز ظهر و عصر و مغرب
رسول را با خدا صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت که در صف اول نشسته بود
پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی آنجناب روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد
بآنحضرت و حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از
شرم ساکت شد جواب نگفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود که آنچه بر حضرت در آن روز گذشته بود
حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی بن ابیطالب علیه السلام افطار کن چون او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب
نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت من از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از
نماز فارغ شده و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو بود از طعام و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را
شنید از جای نماز خود برخواست و بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب
سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر در چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند گفت که بخیر و نیکی
شام کردم فرمود که طعامی بر آر ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا
و امیر المؤمنین علیهما السلام گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را بدید از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت که
سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت
گفت از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که در دو روز است که طعامی تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارد و اکنون
چنین طعام نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوند آسمان و زمین میداند که سوگند که یاد کردم
حق بود حضرت امیر گفت که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و بوی و از این نیکوتر طعامی نخورده

پس حضرت

پس حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی
این بدل دینار تست که بمقداد داده بودی این جزای دینار تست از جانب خدا که روزی میدهد هر کرا که میخواهد بی حساب
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه
تو را بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مثل مریم است که هر گاه
نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خدا
است که خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بی حساب و فرمود که ما از آن طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه اکنون نزد ما است و
حضرت قایم علیه السلام از آن کاسه طعام میل خواهد فرمود و ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که
روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی رهن کرد و بروایت ابن شهر آشوب
آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع بود و تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت
غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود باو نقل کرد پس یهودی از استماع آن حال متعجب شد و فراموش کرده بود
که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن آفتاب او سعادت است
که خانه اش را روشن کرده مانند بدر منیر یهودی از مشاهده این حال تعجبش زیاده شد پس یهودی دوید بخانه خویشان خود
دویدند و هشتاد نفر از ایشان حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر حضرت فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب
راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق
همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم که حضرت فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد
و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آن زن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت
نماید نزد حضرت امیر المؤمنین و رخصت بگیرد و غرض یهودان آن بود که چند خود شان را بحلی و زیور بسیار آراسته کرده بودند
و جامهای فاخر پوشیده بودند که جامهای کهنه خود بعروسی ایشان رود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آن حال
جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از بهشت برای فاطمه آورد حضرت بآن جامها و زیورها بخانه آن یهودان در آمد چون زنان
یهودان آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نورها و صفاها مشاهده کردند همگی مر آنحضرت را سجده کردند و بر زمین افتادند و بپاهای
مبارکش بوسیدند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مترجم گوید که قصه این مربوط تر در کتب دیگر مسطور است
و چون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و غیر
آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا که بهم میخورند بیکدیگر حضرت فرمود
که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانیده است بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله
هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون میآید از آندو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین علیهما
السلام است که از آندو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره باسانید بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند که حضرت فرمود بس است ترا از زنان عالمیان چهار زن مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان دختر محمد است حضرت فاطمه صلوات الله علیها و باسانید بسیار روایت
کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند و در روایات متواتره از طرق
خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از عایشه ملعونه

روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان و در
حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه میروند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را
داخل بهشت نمایند و ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اراده سفر مینمود آخر کسیرا که وداع میکرد فاطمه
بود و چون از سفر بر میگشت اول کسیرا که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضاً از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی علیه السلام تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است
از مروارید و دیوارهای او را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک کردانیده و سقفهای او را از زبرجد سبز کردانیده
و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره
و یک خشت از مروارید و یک خشت از زبرجد و یاقوت و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده که از اطراف آن غرفه‌ها جاری میشود و نهرها
بدور آن غرفه‌ها جاریست و بر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده و آنقبه‌ها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آنقبه‌ها انواع
درختان میوه‌دار رسته و بر هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر نازک و کنده
بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمین آن از زعفرانست و آن تختها را بمشک و زعفران کردانیده اند و در هر قبه حوریه جا
داده اند و آنقبه را صد در داده و بر هر دری دو کنیز ایستاده و پرده و بر آنقبه‌ها آیة الکرسی نقش شده پس گفتم یا جبرئیل این بهشت را
از برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و بغیر از این بهشتها
دیگر که از برای ایشان آفریده شده از برای آنکه دیده تو روشن کردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب نمیرفت تا آنکه روی نور فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان
آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند معنی
حی علی خیر العمل حضرت فرمود یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که بهترین اعمالست و نقل
دیگران مفسران عامه روایت کرده اند که چون بهشتیان در بهشت ساکن کردند در بهشت نوری مشاهده میکنند که تمام بهشت روشن
کردد با آنکه اهل بهشت کویند پروردگار در قرآن فرستاده که اهل بهشت آفتاب نمی بینند که این چه نوریست که ما مشاهده کردیم پس
منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور از ایشانست و ایضاً روایت کرده اند که شبی بود که
حضرت فاطمه علیها السلام مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان او میگریستند در گهواره حق تعالی امر کرد ملکی را که گهواره را حرکت میداد
تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بسند معتبر روایت کرده که حق تعالی
آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی بهتر از ما نیافریده پس خدای تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که ببر دو بنده
من آدم و حوا را بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بدختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته
بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای او دو گوشواره داشت از نور و جمیع بهشت از نور آن روشن گردیده بود پس آدم گفت
ای حبیب من جبرئیل این دختر که تمام بهشت از نور او روشن گردیده است دختر کیست جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است و او
پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست
علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید که این دو گوشواره‌ها چیست که در گوش اوست گفت دو فرزندان او یعنی حسن و حسین علیهما السلام
آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ایشان در وجود بودند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه
ترا آفریند بچهار هزار سال و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که عایشه ملعونه میگفت که محبوب ترین زنان بسوی
رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام بود و محبوب ترین مردان شوهر آنحضرت بود و ایضاً از [illegible] روایت کرده اند که گفت
من راستگوتر از فاطمه علیها السلام ندیدم کسی را مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بهشت مشتاق
است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زن حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود و خدیجه که زوجه آنجناب بود در دنیا
وام زن

و آخرت و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و میفرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه
دختر محمد است و این پاره تن منست و این جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار
کند خدا را آزار کرده است و ایضاً از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رفتار و خلقت و سیرت برسول
خدا صلی الله علیه و آله و ایضاً بسند دیگر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بفاطمه علیها السلام گفت که هر که بر تو
صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در جائی که از بهشت باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز عصر ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب
نشسته و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه کهنه پوشیده بود از نهایت پیری خود را
نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و فقیرم مرا بی نیاز کن
حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده ام بر خیر کننده برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود هرگاه که میخواست از زنان تنها باشد بآن حجره میآمد پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بلال را فرمود که این مرد را بخانه فاطمه علیها السلام ببر چون آن مرد پیر بخانه آنحضرت رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری
و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه علیها
السلام گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکانی دور و منم ای دختر محمد صلی الله علیه
و آله برهنه و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحم کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول خدا صلوات الله
علیهم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول اینحال را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه علیها السلام پوست گوسفندی
در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر روی آن میخوابانیدند آن را بسایل داد و فرمود که بگیر این را شاید که حق تعالی
از این بهتر برای تو مهیا گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چه کنم با آن
گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه علیها السلام این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد و گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت
فرستاده بود او را از گردن گسیخت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و او را بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این عوض
بتو دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت
یا رسول الله فاطمه علیها السلام این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید که حق تعالی برای تو از این بهتر میسر گرداند آنحضرت چون این
سخن شنید بگریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد علیهما السلام بتو داده است
بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن
بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار که اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشانرا معذب نسازد بآتش
جهنم عمار گفت بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت بآنقدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بپوشانم
و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که باهل و عیال خود برسانم و در آنوقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر
فروخته بود و چیزی از آن او مانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری
و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی
مردی بمال خود گردی ای مرد پس عمار او را برد با خود و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود
که آیا اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدرم و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که

فاطمه را بانچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تویی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم و همیشه بوده و خدائی که عبادت
کنیم بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه علیها السلام عطا کرده است
در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و واحدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نبود
فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده و هیچ کس از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزندان
پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده
بگویم گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو
ملک نزد او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که پروردگار عالمیان پروردگار منست پس گویند کیست
پیغمبر تو گوید که پدر من و گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب علیه السلام پس فرمود
که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده بفاطمه علیها السلام گروهی بسیار از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از
پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او هستند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات
بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است
در حیات من و هر که فاطمه علیها السلام را زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده است بعد از وفات من و هر که حسن و حسین علیهما السلام را
زیارت کند چنانست که علی علیه السلام را زیارت کرده و هر که یکی از امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت
کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید آنرا و غلامی داشت که آنرا سهم نام کرده بود که از حصه غنیمت
خیبر او را خریده بود پس آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و تو نیز
باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد آنحضرت فرمود که برو بنزد دخترم و گردن بند را
باو بده و من ترا نیز باو بخشیدم چون غلام بخدمت فاطمه علیها السلام رفت و پیغام حضرت را رسانید آنجناب گردن بند را گرفت
و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را
سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که برخیز و بیرون آر آن کاسه را پس فاطمه
علیها السلام برخواست و بیرون آورد کاسه را که از گوشت و ترید پر بود و میجوشید و بخار از و بر میخواست و در آن ساعت از بهشت
فرود آمده بود حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند
در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست امام حسین علیه السلام بود که تناول میفرمود پرسید که این را از کجا
آورده حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که چند روزست از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت
هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان اوست و هرگاه چیزی نزد فاطمه علیها السلام بهم میرسد ام ایمن از آن بهره
ندارد پس فاطمه صلوات الله علیها بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن طعام خورد و بان سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اگر از آن بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندانت میماند تا روز قیامت پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قائم علیه السلام آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام و اگر بهتر
از آن چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آنرا بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد از فضایل حضرت
فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان

منبرها

منبرهای از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم
که هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من
علی بن ابیطالب منبری در میان آنها نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی
از اوصیا همچنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل
من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد اوصیا چنان خطبه ادا
نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهما و کجاست خدیجه دختر خویلد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم
و کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر امروز کرم و بزرگواری برای محمد و علی و حسن و حسین
و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین قرار داده ام ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده ها بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه
از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای او از دیبای بهشت مزین کرده باشند مهار از مروارید تر و جهاز آن از مرجان باشد
پس بخوابانند ناقه را نزد آنحضرت و حضرت بر آن سوار شود و حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر
از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر بعقب
کند پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید ای پروردگار من
میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز معلوم شود پس حق تعالی میفرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کرا
که در دل بیابی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود را دست او بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه علیها السلام در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از
دانه بد جدا میکند و برمیچیند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان میافکند که التفات بعقب میکنند
پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب من علیهما السلام در
حق شما مقبول است پس ایشان گویند که پروردگارا میخواهیم که قدر و منزلت ما در این روز نیز ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی
فرماید که ای دوستان برگردید بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد
برای محبت فاطمه علیها السلام و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت آنحضرت و هر که شما را شربتی آب داده باشد برای
محبت آنحضرت و هر که شما را غیبتی رد کرده باشد در محبت آنحضرت علیها السلام دست ایشان بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس ایشان از طبقات
جهنم ندا کنند و گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین
یعنی چه بودی که اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیهات هیهات
آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی اعمالهای که نهی کرده بودند از آن
ایشان و بدرستیکه ایشان دروغگویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای
حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول
خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب از آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید
بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتافت و آن
خبر را بحضرت رسانید چون حاضر شد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه را باو داد و فرمود که تویی سزاوار این قطیفه
پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تار تار از هم گشود و طلاها را در میان مهاجران و انصار قسمت کرد و چون بخانه
برگشت هیچ از آن بخانه نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه
هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجر و انصار نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت امیر علیه السلام گفت چنین باشد یا رسول الله

چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله با مهاجر و انصار متوجه خانهٔ آنحضرت شدند تا اینکه در را کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود گمان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت و ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ثرید و بر روی آن پارهٔ گوشتی گذاشته بودند که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست که آنکاسه را بردارد از بسیاری و بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه علیها السلام او را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آنکاسه را نزد حضرت رسول گذاشت چون حضرت آن طعام را مشاهده کرد نزد فاطمه علیها السلام آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام را بآن سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن خداوند خود را و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند شبی بملائکه گفت آیا نیست برگزیدهٔ زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم

در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت در بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان پختن و جاروب کردن و امثال آنها با حضرت فاطمه علیها السلام باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه علیها السلام در محراب عبادت خود ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید دید آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا علیها السلام محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آنقدر آب از مشک آورد که در روی سینهٔ او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد تا دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه جاروب کرد که جامه های مبارکش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدید میرسید پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزی بخرد و بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفت نزد آنحضرت جماعتی دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آنحضرت سخن گوید بخانه برگشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله دانست که آنحضرت برای کاری آمده بود پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آنحالت که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد جواب نگفتیم پس در مرتبهٔ سیم سلام کرد ترسیدیم که برگردد و عادت آنحضرت چنان بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی شنید برمیگشت پس من گفتم علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که برگردد من سر خود را بیرون کردم و حالت او را عرض کردم فرمود که آیا میخواهید [illegible] شما امری بیاموزم که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر رخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر

بگوئید

بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه علیها السلام بود و از خانهٔ او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غنیمتی یافته بحضرت فاطمه علیها السلام داده بود پس حضرت چون بآن سفر بیرون رفت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنجن از نقره ساخت و در دست کرد و پرده در خانهٔ خود آویخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از آن سفر مراجعت نمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرری خود متوجه خانهٔ فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه علیها السلام شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و حضرت دستبرنجنها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهدهٔ اینحال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پدرم قبل از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجنها را بیرون کرد دستبرنجنها را بیکی داد و پرده را بیکی و گفت بر پدرم ببرید و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو بغیر از این کاری نکرده ام که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی باینها بکن چون آن دو نور دیدهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله پیغام مادر مکرمهٔ خود را با آنحضرت رسانیدند حضرت ایشانرا در بر کشید و ایشانرا بوسید و هر یک را بر کنار خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجنها را شکستند و پاره کردند پس کوچهای فقرای مهاجر که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره کرد و در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستر پوشی نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده که عرض بود هر گاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت فرموده کرده بود در نماز جماعت مردان پیشتر از زنان سر از سجود بر دارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها او را بزیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر برپا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخانهٔ فاطمه در آمد و فاطمه علیها السلام جامهٔ پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را باین حالت مشاهده کرد آب از دیدهٔ مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای ایشان و حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شبی فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت رسول امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد و چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت از راهی که در جانب راست بود روان شد تا اینکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب بود و درختان خرما پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود فرمود که آنرا ذبح کردند و پختند و چون تناول نمودند همه مردند فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان حضرت رسول صلی الله علیه وآله را از این خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین علیه السلام را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه علیها السلام در خواب دیده بود

تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه علیها السلام در خواب دیده بود فرمود که ذبح کردند و بریان نمودند پس خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه علیها السلام برخاست بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت و فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر من گفت چنین خوابی دیده بودم تا حال بعمل آورد آنرا شما در شدم تا آنحالت را که در خواب دیده بودم بعد از آن مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز بیرون رفت و با خدای خود مناجات نمود پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان میآید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان خود را بجای او انداخت و او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چنانچه ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی باید که بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباد الله الصالحون من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهن بیندازد چون چنین کند آن خواب که دیده ضرر باو نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بر آنحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیها است و شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این عقد واجب با سعادت در پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیها شب نوزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ذیحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شده و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بامن گفت که یا علی معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه علیها السلام گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکرده ام او را بلکه خدا شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم میفرماید که اگر من خلق نکرده بودم علی را هر آینه فاطمه دختر ترا کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای معتبره بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب علیه السلام مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت که ای محمد بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو نیز تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان و بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این امر و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که بهترین پیشینیان و آیندگانی و ایضا بسندهای معتبره از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بخدمت آنحضرت داخل شد که او را بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم ملک گفت من جبرئیل نیستم مرا حق تعالی فرستاده است که نور را با نور جفت کنی حضرت پرسید کی را باکی گفت فاطمه را بعلی علیهما السلام چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این کلمات در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار

سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و زمین بود و در میان دو کتفش بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجه و شیخ طوسی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر لعنهم الله و گفتند که چرا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمایی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بمن افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای یا ابا الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض نمودم آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود بسوی اسلام و یاریهای آنحضرت را که کرده بودم و جهادهای که در راه دین نمیکنیم رسانیده بودم و حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از این جماعتی خواستگاری او نمودند و چون آنها را نزد او مذکور ساختم اثر کراهیت از روی او مشاهده کردم و لیکن گفت باش تا برگردم و نزد تو برگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد فاطمه رفت فاطمه علیها السلام برخاست و ردای مبارکش گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب را و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا و من از حق تعالی سوال کرده ام که ترا تزویج نمایم بهترین خلق و بسوی او در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت شد و لیکن روی خود نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب علیه السلام که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی علیهما السلام پسندیده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه علیها السلام بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت استدعای خواستگاری نمودند و هر یک که متوجه میشدند از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک از او میگردانید و اظهار کراهیت میفرمود تا آنکه هر یک گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک گشته یا وحیی از آسمان در مذمت او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود و روایت کرده اند که روزی ابابکر و عمر علیهم اللعنه و سعد بن معاذ در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه علیها السلام را بمیان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب فرمود که امر او با خداست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب علیه السلام در این باب بحضرت سخن نگفت و کسی نیز با آنحضرت سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه علیها السلام را از برای او نگاه داشته اند بیا تا برویم ابوبکر بعمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه علیها السلام نماید و اگر تنگدستی مانع شود او را مدد کنیم سعد گفت بسیار درست دیده ای پس برخاستند و بخانه علی بن ابیطالب علیه السلام رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت شتر خود را در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آنجا شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود برای چه حاجت آمده اید ابوبکر ملعون گفت که ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصایل خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران بسبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلومست و جمعی از اشراف قریش دختر آنحضرت را خواستگاری کردند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با خدای اوست پس چه مانعست ترا که او را خواستگاری نمائی و بیگمان دارم که خدا و رسول او را برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این سخنان را از آن ملعون شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و اراده ای که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی و کی باشد که فاطمه را

نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم نزد ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت
حضرت رسول روند فاطمه علیها السلام را از آنحضرت خواستگاری نمایند و حضرت شتر خود را گشوده بخانه آورد و ردا و نعلین
خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر
در زد ام سلمه گفت که کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ای ام سلمه برخیز
و در بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت شو ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت
ندارد و زود از جا بر نمی آید این برادر و پسر عم منست و محبوبترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت من جستم و مبادرت
نمودم برای گشودن در پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب علیه السلام را
دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پرده خود مراجعت کردم پس داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس آنحضرت
نشست در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر میکرد که گویا چیزی میخواهد بگوید برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار
کند و از حیای آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت را چه در خاطر دارد گفت
ای ابا الحسن چنان می بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت تو نزد من برآورده است
پس علی بن ابیطالب علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد
گرفتی در وقتی که من کوچک بودم از غذای خود مرا غذا دادی و بادب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی
و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد مرا نجات داد از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستی که تویی یا رسول الله
ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و با آنکه امتحانها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و همسر داشته باشم
بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی فاطمه را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی
مبارک رسول را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که
او را بآن تزویج نمایم حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از کار من شمشیری دارم و زرهی
و شتری که بآن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله
و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و با شتر آب میکشی برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بار میکنی و لیکن
ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابا الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت
ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار و درود خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود
بشارت باد ترا ای ابا الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه علیها السلام را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را تزویج نمایم در
زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از آن در
میان ملائکه من مانند او را ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته و بشارت باد ترا ای محمد باجتماع
اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم که این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قوایم عرش الهی از پروردگار خود
رخصت طلبیدم که ترا این بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر کند بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن ملک تمام نشده
بود که جبرئیل در رسید و گفت که السلام علیک یا محمد پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از
نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع گردید و ترا
از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از آن از میان جمیع خلایق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی
و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد من گفتم یا حبیب من جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو

در نسبت علی بن ابیطالب علیه السلام و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابند پس زینت کردند روضات
جنان و وحی کرد بسوی درخت طوبی که بار آورد حلهها و زیورها و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند
در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا
رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در
روزی که عرض اسماء میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر
بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامدی که او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش
زبانتر و نیکو بیانتر از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و
فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل آسمانها خرسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند سپاس خداوندی را سزاست که اولست
پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانیده است ما را ملائکه روحانیان و گردانیده است ما را
اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانیده است
و مستور گردانیده از گناهها و عیبها و ما را ساکن گردانیده در سماوات و ساکن گردانیده ما را بسوی سرادقات و از ما زایل گردانیده حرص
بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داده آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده
نعمتهاست خدا جلیلتر از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او
میبندند ملحدان پس بعد از سخن چند گفت که بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار جل ذکره بنده گرامی بنده پسندیده خود را برای کنیز
خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبرانست و اشرف رسولانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی که از اهل او و
مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی تنزیل و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول
دختر رسول و بروایت جبرئیل گفت پس خدای تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببندم بدرستیکه من تزویج کردم
کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب و ولی من پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربین را
و گواهی ایشان بر این حریر نوشته است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک از مهر کنم و برضوان
خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستیکه حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بتزویج علی با فاطمه و امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بر
داشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین از نثارها برچیدند و بدرستیکه حوریان
از برای یکدیگر بهدیه میفرستند از نثارها و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان امر کرده است
که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد ایشان را دو پسر پاکیزه نجیب طاهر
طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی
پس بدانکه من زود باشد که جاری خواهم کرد در حق تو حکم پروردگار خود را ای ابا الحسن بیرون رو که من از عقب تو میایم بسوی مسجد و در حضور
مردم فاطمه را بتو تزویج میکنم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی
رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر لعنهما الله آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند
سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج
کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج فرموده اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون میاید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج
نماید چون ایشان این را شنیدند بظاهر اظهار فرح کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمسجد نرسیده بودیم که حضرت بما ملحق شد
و از روی مبارکش آثار شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را فرمود تا ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر پایه منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور

جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود را که دختر رسول خدا باشد به بنده خود علی بن ابیطالب علیه السلام و مرا امر کرد که فاطمه را با او تزویج
نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و بعلی فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر ایستاد
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بو
حدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود بدانید که
نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس و جمع ما بقضا و قدر خدا مرتب گردیده است و بتحقیق
که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایت دیگر پانصد درهم و من راضی شدم
پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد
ایشانرا و شمل ایشانرا جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را بعلی علیه السلام تزویج کرد زنان در خدمت فاطمه آمدند و او میگریست پرسید که سبب
گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از تو بهتر کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج میکردم و دیگر حق تعالی ترا باو تزویج کرد
و مهر ترا تو گردانیده مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را
بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن حضرت ریختم آنحضرت نپرسید
که چند است و من نیز تکلم نکردم پس کفی از آن زرها گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر و دو کف دیگر از آن زر گرفت
بابوبکر مرحمت داد و فرمود که برو و بخر از برای فاطمه آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر را و جمعی از صحابه را
از پی او فرستاد تا آنکه ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی اختیار میکردند بابوبکر نشان میدادند و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی
خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی که فرش کنند از جامه مصری
یکی که میان آن از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش از علف اذخر پر کرده
بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آبخوری از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از
برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزه‌ها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر لعین برداشت و هر یک از صحابه
بعضی را برداشتند و بخدمت رسول خدا آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوند مبارک
گرداند اینها را بر اهل بیت من و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش میریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت که خداوندا برکت ده
گروهی را که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از آن یکماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد
نماز میکردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بمن گفتند که
آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت تو بحضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت ام ایمن
گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان
دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان بایشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی
چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع شد پس رو
کرد بجانب زنان و گفت که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حضرت فرمود مهیا
کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرها را ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت گفت که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را
امر فرمود که فاطمه علیها السلام را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه علیها السلام پرسیدم که آیا نزد
تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی فرمود بلی پس شیشه را آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی
استشمام کردم که هرگز چنان بوی خوشی استشمام نکرده بود پس از فاطمه علیها السلام پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه
کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله میآمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای عم خود بینداز و من بالش را

میاوردم

میاوردم و دحیه بر روی آن می‌نشست و چون بر میخاست از میان جامه‌های او چیزی میریخت حضرت امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه میامد و این
عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه علیها السلام گلابی نیز داد او را دکر گفت هرگز گلابی باین خوبی ندیده بودم
ام سلمه گفت که این گلاب از کجا آورده حضرت فاطمه علیها السلام گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد عرق
آنحضرت را میگرفتم و در شیشه میکردم و این گلاب عرق اوست پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرا
گفت یا علی بساز از برای اهل خود طعامی نیکو و فرمود که گوشت و نان را ما میآوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه‌های از دستهای مبارک خود بالا میکرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میکشت و حیس می
ساخت و برای ما گوسفندی فربه فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر کرا میخواهی طلب کن پس
بمسجد در آمدم مسجد را مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه
پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت آنحال را از من مشاهده کرد فرمود
یا علی من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند
و از آن آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که کاسه‌ها بیاورید چون آوردند کاسه‌ها را پر کرد و بخانه‌های زنان خود فرستاد پس کاسه
طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست و چون آفتاب غروب کرد حضرت ام سلمه را گفت که بیاور فاطمه را پس ام سلمه
فاطمه علیها السلام را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ترا نگاه دارد در دنیا و آخرت و چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی مبارکش گشود تا
آنکه امیر المؤمنین علیه السلام خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند
مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهری است علی علیه السلام بروید بسوی منزل و کاری
مکنید تا من بیایم بسوی شما امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و او را در یکجانب صفه نشانیدم و خود
در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شو
یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که
ای فاطمه آبی بیاور آنحضرت برخاست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود
کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب
در میان پستانهای مبارکش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من بدار و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید
پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلقست نزد من
خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو
با اهل خود خدا برکت دهد بر تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در
روایت دیگر معتبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد من آمد و دست مرا گرفت و
و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو بسم الله و بابرکت خدا و آنچه بامر خدا واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم پس مرا آورد
در نزد فاطمه علیها السلام نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده فرزندان
ایشانرا و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن که پناه میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شر شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه
و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مجمع صحابه حضرت فاطمه
علیها السلام را بمن تزویج نمود و بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر او چیزی در خدمت آنحضرت ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر وقت

که با آنحضرت بخلوت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین
زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا
بهم رسید از تزویج با فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهما ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن
کند در زفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل
مرا سوگند داد و برداشت با خود و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذار در این باب من با حضرت سخن بگویم که
سخن زنان درین باب انفع است پس ام ایمن برگشت و بنزد ام سلمه آمد و در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان آنحضرت را طلبید و همه
رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه ملوکانه بود با آنحضرت عرض کردند که ما برای امری
جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بودی دیده اش بآن روشن میشد ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که
مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی
امر کرد مرا که بشارت دهم او را که حق تعالی در بهشت برای او خانه از قصب زمرد بنا کرده است که در آنجا نه تعب و مشقت میباشد
ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل او بیان فرمودی همه حق است و او برحمت خدا واصل شد
دیگر امرهای حق تعالی بسیده حوا گوارا کناد او را بنعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو
در دنیا و دین و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب علیه السلام میخواهد که زوجه او را باو تسلیم نمایی حضرت فرمود که ای ام سلمه
علی چرا خود از من سوال نمیکند ام سلمه گفت حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت بمن گفت که برو و علی را بطلب
پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان از آنحضرت برخواستند و من
در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از
شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله او را بتو تسلیم میکنم پس
من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنید و او را خوشبو
کردانید و حجره را از برای او فرش کنید و از قیمت زرهی که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و
کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما
و روغن را با کشک مخلوط کرد تا آنکه حیس ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت
همه در مسجد بودند و گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه واله شما را طلبیده است بیایید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت
شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیار میآیند حضرت دستمالی بروی سفره افکند و فرمود که ده کس را
بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان باین نحو میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه
هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و در روایت دیگر منقولست که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با عجاز آنحضرت
رسید بجمیع اهل مدینه از باغها و نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند پس از برای ایشان نطعها در مسجد
انداختند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند تا آنکه بمدینه میآمدند و از آن طعام می
خوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه واله حضرت علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست گرفت و فاطمه را
بدست چپ خود و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو
زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو حضرت برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد
ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو بازوی در را بدست گرفت و فرمود که خدا شما را
مطهر کرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه کرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است و شما را
بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و در روایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند

ومرحبا

ومرحبا بنجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون کردیدند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که سه روز حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست بنزد ما آید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون
حجره ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد میماند در این حجره هست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو
باد عروس اگر بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت
آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا و آخرت ترا بر آورد حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه علیها السلام در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم برخواستیم که
برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ما
ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راست را گرفتم و بسینه
خود چسبانیدم و فاطمه علیها السلام پای چپش را و پاهای مبارک را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی
بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب در دهان مبارکش را در آن ریخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این
آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار پس باقی آب را در سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو دور گرداند ای ابو
الحسن و پاک کرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کرداند پس فرمود که آب تازه دیگر بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان
مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام و اندکی در ته کوزه بگذار
پس باقی مانده آب را بر سر و سینه او ریخت و فرمود که خدا از تو هر بدی را دور کرداند و از گناهان و عیبها پاک کرداند پاک کردنی
و مرا از خانه بیرون کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه علیها السلام گفت
ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول صلی الله علیه واله ترا تزویج کرد بمردی
که بی چیز است و مال ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینه های
زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه من میدانم هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد
بود و بخدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه بیشتر است و علمش از
همه بیشتر است و حلمش از همه بیشتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو
و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امر مخالفت او را مکن و امر او را اطاعت کن پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم
لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مدارا کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر که او را بدرد
می آورد مرا بدرد آورده و هر که او را شاد کرداند مرا شاد کرداند و شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما
پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه علیها السلام از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هر
امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و در هیچ امر نافرمانی من نکرد و هرگز مرا بغضب نیاورد و هر گاه او را نظر میکردم
جمیع الم‌ها و غمها از سینه من بیرون میرفت و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون
رود حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند بامور
خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی میخواهم آنچه بهتر است از
خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این
تسبیح را در هر صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود که حق تعالی میان من و علی را برادری انداخت در بالای هفت آسمان و دخترم را تزویج کرد
باو و گواه کرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من کردانید پس علی از منست و من از ویم دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست و بدرستیکه ملائکه مقربان تقرب میجویند بسوی حق تعالی به محبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر و نثار کرده بودند و این نثار او ست
پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه علیها السلام را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا
دروغ گویی بدرستی که حق تعالی چون تزویج کرد فاطمه را بعلی علیهما السلام امر کرد که درختان بهشت را نثار کنند بر اهل بهشت
از زیورها و حلهای و یاقوت و مروارید و حریر خود و بر داشتند از اینها آنچه که نتوان وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را
بمهر فاطمه علیها السلام داد و آن درخت را در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت
کرده است که بعد از آنکه خواستکاری حضرت فاطمه علیها السلام نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میکردند حضرت رد میکرد
و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که او را بحضرت امیر علیه السلام تزویج کند پنهان بفاطمه علیها السلام اظهار نمود حضرت فاطمه
در جواب گفت اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی علیه السلام میگویند که مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد
و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی
ندارد حضرت گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر همه مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف
شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر همه مردان عالمیان پس مطلع شد بر زنان دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا
باسمان بردند دیدم که بر سنگ بیت المقدس نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم
بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب علیه السلام و چون
بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت
شدم درخت طوبی را دیدم در خانه علی و در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی است که بالای آن
درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار
حله است و هیچ حله از آنها بحله دیگری شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهای اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت
نردبانی کشیده و عرض بهشت مانند آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا برای آنها که ایمان آورده اند بخدا و اگر
سواری در سایه آن درخت صد هزار سال براند از سایه آن بدر نرود و اینست تفسیر قول حق تعالی و ظل ممدود و ما بین
آن درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن
صد نوع از میوه هست از آن میوهها که شبیه آن در دنیا دیده اید و آنها که ندیده اید و آنچه شنیده اید شبیه آن و آنچه
نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن میروید چنانچه حق تعالی میفرماید که لا مقطوعة و لا
ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرها نهر آبی که رنگ
هرگز متغیر نمیگردد دوم نهر شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهر شرابی که لذت بخشنده است آشامنده گان را چهارم نهری
از عسل صافی کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده در حق علی علیه السلام هفت خصلت او اول کسی است که با من از قبر بیرون
میاید و اول کسی است که با من در صراط می ایستد و خطاب میکند با آتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من
جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که
رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت فرموده است در آخرت و مهیا کرده اینهاست از برای آن
در بهشت و اگر مال دنیا ندارد در عوض آن عظمت و جلال داده و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از
علم کرده است و او را از میان امت من بعلم مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دیده هایش
گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند
کرده است که بکشد دشمنان حق تعالی و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد اگر چه بر همه دینها

ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت فرمود که چه داری گفت ...

هرچند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتح کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و
منافقان و با منافقان و بعضی کسترکان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از نسل او بیرون
خواهد آورد دو سید جوانان بهشت را و بانها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه
ذریت او را در صلب او قرار داد و ذریت مرا در صلب علی علیه السلام بیرون خواهد آورد و اگر او نمیبود ذریت من در
فرزندان او را در صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی علیه السلام بیرون خواهد آورد و اگر او نمیبود ذریت من در
زمین نمی ماند پس فاطمه علیها السلام فرمود که من او را اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی علیهما السلام
تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق و
حضرت امام رضا صلوات الله علیهم روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من در خاطر داشتم تزویج کردن
فاطمه علیها السلام را در شب و روز در خیالم بود و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض نمایم
تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی میخواهی که ترا اکرام کنم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت
میخواست که یکی از زنان قریش بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بخدمت آنحضرت رفتم
ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و بزودی بیا که هرگز آنحضرت
را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظرش
بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش
ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه اهتمام با و داشتم از تزویج گفتم چگونه است ای یا رسول الله
فرمود که جبرئیل نزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس گرفتم و آنها را بوئیدم و گفتم سبب آوردن این
سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هرکه در بهشت است که بیارایند و زینت
کنند جمیع باغهای بهشت را با درختها و میوهها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر
کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورههای طواسین و یس را و حوامیم را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز
ولیمه علی بن ابیطالب علیه السلام است بدرستی که حق تعالی من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب
صلوات الله علیهم برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها
و زبرجدها و یاقوتهای خود پس برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که
برآنها امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت
مثل او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه
من و ساکنان بهشت من برکت بفرستید بر علی بن ابیطالب علیه السلام که دوست محمد صلی الله علیه و آله است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله
علیه و آله بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبران محبوبترین زنان
پس راحیل گفت که برکتی که بر ایشان فرستادی زیاده از آنچه مامشاهده کردیم امروز ظاهر کردانیدی از کرامت ایشان
چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان
را حجت بر خلق خود و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد
و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من
و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین
کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بتزویجی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا
از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که سزاوارتری باو از من بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و اهل بهشت
تو و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در

حق تعالی شما را مستجاب میگرداند و شما را در بهشت فرود آورد با پادشاهی پس بنگرید در دو داماد و مصاحبی تو از برای من که امینست تو خوشنودی
غلامان خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجایی رسیده است که مرا در بهشت
یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود نام میبرد حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد دوست خود را و دوست
گرامی میدارد او را و آنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست
گوسفندی بود چون میخواستند که بروی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از
پوست بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه
السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فاطمه را بعلی علیهما السلام تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آمدند
و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی علیه السلام تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت
تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس خطاب کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه در تو هست پس نثار کرد
مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را و بهدیه میفرستادند آنها را بجای یکدیگر
و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وآله و چون شب زفاف فاطمه علیها السلام شد حضرت استر
اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی او افکند و فاطمه علیها السلام را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که استر را بکشد و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداها بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد
با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف حضرت فاطمه و علی
علیهما السلام پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله تکبیر گفت
پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
ربع دنیا را مهر آنحضرت گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میگرداند و دوستان خود را
داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد
بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر آنحضرت زره حطمی بود که بسی درهم می ارزید [illegible]
آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت
کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن [illegible] بود که در بهشت بر
ویده بود از میوههای بهشت آورد حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدست خود برید و نیم کرد و نصف آنرا بفاطمه علیها السلام داد و فرمود
که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است جبرئیل از آسمان حله از برای آنحضرت آورد که قیمت او برابر جمیع
دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آورده این را آنحضرت
فرمود که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه وآله
که فاطمه علیها السلام را بگو که نافرمانی علی علیه السلام نکند که اگر او غضب نماید من غضب مینمایم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وحی کرد که من از برای علی علیه السلام خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه
علیها السلام بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نهر مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی
گردد از برای امت تو و در روایت دیگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی من فاطمه علیها السلام را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق
خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه علیها السلام شد
رسول

رسول صلی الله علیه وآله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت
بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه علیها السلام
بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایتی بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش
هفتاد حوریه میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از پیش او میرفتند
رجز میخواندند تا آنکه علی علیه السلام و آنحضرت را در حجره عزت و طهارت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه علیها السلام فرمود که بخور فدای تو گردد پدر تو و بحضرت
امیر علیه السلام فرمود بیاشام فدای تو گردد پسر عم تو و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از
حضرت فاطمه علیها السلام که فرمود شبی که حضرت امیر علیه السلام در فراش من آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و من
از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد پدرم نزد من آمد و مرا ترسان دید و چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده در آمد
و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی که
حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بسایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود
از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا
رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر
و پسر عم و دختر من بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی علیهما السلام و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را
که درخت طوبی را حرکت دهد و برگ او را برابر عدد محبان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله و از زیر
درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملائکه از آن براتها داد و چون روز قیامت شود آن ملائکه ندا میکنند در
میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها باو دهند و در آن برات نوشته باشد که آزاد است
از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دختر من گردنهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از
طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت فرمود که فاطمه علیها السلام را از من خواستگاری میکردند من
جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من
نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند
در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی علیهما السلام و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه علیها السلام
بود و امر کرد درخت طوبی را از حلی و حلل و مروارید و یاقوت بر روی ایشان نثار کرد و حوریان بهشت از آن نثار بر
چیدند هر که بیشتر و بهتر برداشت فخر میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را آوردند فاطمه را بر آن سوار کردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب او را
گرفت و میکائیل در پهلوی او ایستاده بود و حضرت جامههای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند
و سنت جاری شد در تکبیر در زفاف تا روز قیامت و در کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر کتب مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بعلی بن ابیطالب علیه السلام گفت که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و زمین را مهر او
گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که روزی فاطمه علیها السلام شکایت امیر المؤمنین علیه السلام کرد که هرچه بهم میرساند بفقرا و مساکین قسمت میکند حضرت
فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست

پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فاطمه را علیها السلام تزویج کرد بر برده گلیم و زرهی که بسی درهم می ارزید
و فراشی که از پوست گوسفندی بود و هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم او میخوابیدند وایضا بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد فاطمه علیها السلام آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا
سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر میبود من ترا باو تزویج میکردم و من ترا تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق
تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست وایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه علیهما السلام در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون نزد ایشان
بیامد پاهای خود را در میان ایشان داخل کرد در رخت خواب وایضا روایت کرده است که در مبارکباد زفاف حضرت فاطمه علیها السلام مردم
میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
چنین مگوئید بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی مزاوجت بخیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز
حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرمود و متعرض ذکر حور العین نشد
که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای اهل بیت و رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است فصل ششم در بیان
کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام است ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره ملعون روایت کرده است که گفت
روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز صبح را ادا کرد و آزردگی و حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی منزل فاطمه
علیها السلام رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان در خوابیده است بر روی
خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب پس دست او
گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده شنیدیم و مقارن این حال حضرت بیرون آمد و تبسم
شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با حالت اندوه و بیرون آمدی بحال دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال
آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی اهل آسمان و در روایت دیگر چون داخل شد فرشی برای حضرت انداختند
و حضرت بر آن فرش خوابید پس فاطمه علیها السلام از یک طرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون آمد فرمود
که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه گفته است که
این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب علیه السلام سید اوصیا است و سیدة النسا است و میان این دو بزرگوار منازعه
و مناقشه نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر
طیار رضی الله عنه در حبشه بود پادشاه حبشه برای او کنیزکی بهدیه فرستاد که قیمتش چهار هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد
آن کنیز را برای برادر خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آنحضرت میکرد روزی فاطمه علیها
السلام بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و گفت
کار خود را کردی پس حضرت امیر گفت که نه بخدا سوگند کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت فاطمه گفت فرمود
میخواهم که مرا رخصت دهی بخانه پدرم بروم حضرت فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه علیها السلام چادر بر سر کرد و برقع افکند متوجه
خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه علیها السلام بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خدا بر آنحضرت نازل شد و گفت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه علیها السلام نزد تو میاید که شکایت علی علیه السلام را بکند در باب او چیزی قبول
مکن پس چون حضرت فاطمه علیها السلام داخل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بشکایت علی علیه السلام آمده گفت بلی بپروردگار کعبه

پس

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برگرد بسوی علی علیه السلام و بگو که برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در آنست
حضرت امیر گفت که ای فاطمه شکایت من کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله واسوأتاه از شرمندگی
نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای
من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد
کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه علیها السلام و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن
هر کرا که خواهی برحمت و هر کرا خواهی از جهنم بیرون آور بعفو خود پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ
مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد
میباید بود و بسا باشد که این معارضه ها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که از
برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر شود فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیست که از منافقان
این امت نسبت بان جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیهما واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کننده پنج کس بودند آدم
و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که
بر رو خدایش اثر گریه مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو
بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بمفارقت یعقوب
گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا آنکه در روز گریه کن
و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از اینها ساکت باشد و در دیگری گریه کند و اما فاطمه علیها السلام
پس آنقدر گریه کرد بر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اهل مدینه متاذی شدند و گفتند که ما را آزار کردی بکثرت گریه
خود پس آنحضرت میرفت بر مقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین
علیهما السلام بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هر گاه طعامی نزد او میگذاشتند که تناول نماید میگریست
تا آنکه یکی از غلامان او بآنحضرت گفت که فدای تو شوم یابن رسول الله می ترسم که تو خود را از گریه هلاک
کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه را که شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی آورم شهادت
فرزندان فاطمه علیها السلام را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و قطب راوندی بسندهای معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
چون هنگام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب از دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله
سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد اشرار امت من بعد از من گویا می بینم دخترم را
که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا میکند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه علیها السلام این را شنید
گریست حضرت فرمود که گریه مکن ای دختر من آنحضرت گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو بمن خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو
یا رسول الله آنحضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر من که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق
میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت
فرمود که ای دختر مرگ مرا بمن رسانیدند پس آنحضرت گریست حضرت فرمود که گریه مکن بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد روز و نصف
تا آنکه بمن ملحق خواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه علیها السلام خندان گردید و کلینی و دیگران بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فاطمه علیها السلام بعد از وفات پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز ماند و حزن
شدید بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد نزد او و او را تسلی میکرد و خاطر او را خوش میکرد و خبر

یعنی دادن او را باغچه بعد از آن فدک واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بهر او عیدی ثبت
و محزون فاطمه نیست و ایضاً بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه علیها السلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد
و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهدای احد میرفت در روز
دوشنبه و پنجشنبه و دعا و ثنا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت نمود و ابن بابویه از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در پیراهن خود غسل دادم و پیوسته آن حضرت میگفت که پیراهن را بمن
بده پیراهن را میبوئید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن قولویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت که اذان نمیگویم برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس حضرت فاطمه دختر حضرت رسول علیهما السلام روزی فرمود که من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید
شروع کرد در اذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه علیها السلام پدر خود را و معاشرت آن حضرت را بیاد آورد و خود را از گریه نتوانست ضبط کرد و چون
باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه علیها السلام نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت نمود بلال را
گفتند که ترک کن اذان را که دختر رسول خدا صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد پس بلال اذان را قطع کرد و تمام نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو
میترسم که چون صدای مرا بشنوی با اذان هلاک شوی پس آن حضرت او را معاف داشت و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی بر او وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو در آن چگونه است
فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا کرد که اول آنها آنست که خود و اهل و عیال
خود را گرسنه داری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمایی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و
جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه کنی بجان و مال خود و صبر نمایی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق
و بر المها و جراحتها که در جنگها بتو میرسد حضرت گفت که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس
حق تعالی فرمود که اما سوم پس آنست که بر اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن اما برادرت علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت
تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و غصب و تعب خواهند افکند او را و ستم خواهند کرد در
آخر کار شهید خواهند نمود حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلومه
خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند از او حقی که تو آن برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بی رخصت او داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی
منع نخواهد کرد از اشقیای امت تو آنچه نسبت باو کنند از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد سقط خواهد شد از شدت آن ضرب
و جراحت شهید گردد و حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو صبر و توفیق
طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر تو و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و مال
او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول
کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او امت تو او را بجهاد خواهند
طلبید و او را بدترین حال شهید خواهند کرد و فرزندان و یاوران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند
و خیمه او را بغارت خواهند برد و در هر حال استعانت بمن خواهد جست و من بر او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کرده
و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و ملائکه چند بنصرت او بیایند و یاری او را
در دنیا نیابند پس از پشت او پسر دیگر بیرون آرم که ترا بآن پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و داد
و امن در دلهای مردم خواهد افکند و بقدری از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پس بنزد آنحضرت حق تعالی آمد که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم ایستاده و از همه کس خوش روتر و

جمیع

حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو توفیق و صبر میطلبم

صبر دار و اعدوا لهم ... الخ ... ص ۲۲۰

از جمیع مردان خوشبوتر و از سر تا پایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبیدم آمد نزد آنحضرت با جامه‌ای از نور و سیمای
نیکو و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او
احاطه کرده بودند که عدد آنها را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای پروردگار من این مرد کیست
که غضب خواهد کرد و از برای آنکه مهیا کرده‌ای این جماعت بسیار که بر دور او بینم و حال آنکه چرا او علت غربت کرده و من منتظر یاری تو
هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران و اهل بیت من اند و چرا خبر دادی بستمهایی که بعد از من با ایشان خواهد رسید و
خواهی را یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا
و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید که اما برادر تو پس جزای وی نزد من آنست که جنت المأوی را باو عطا فرمایم بسبب آنکه بر این مصایب صبر میکند
و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از
آن آب دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم که داخل شود و بیرون آورد هر کس که در دل او بقدر سنگینی ذره از محبت خود را
بوده باشد و منزلت همه شما را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش
با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر عطا و کرامت کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان
برسد و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بعضی کرامت کنم زیارت کنندگان خود را گواهی دادم و هر چه سوال میکنند
ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت عطایی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند که بر احوال ایشان مطلع گردند و اما دختر
پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانید بر خلق خود پس هر که ستم بر تو
کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در ایشان بآنچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس در صحرای محشر در
آید و حکم نماید که ستمکاران بر او و برادران و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار عمر علیه اللعنة و العذاب فریاد
بر آورد که زهی تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و
و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راه دوستی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر ملعون را با
خود یار نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من
پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این پشیمانی شما منفعتی ندارد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز حکم
میکنی میان بندگان خدا در آنچه پیشتر اختلاف میکردند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد با ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است ایشانی
که منع کردند مردم را از راه خدا یعنی متابعت امیر المؤمنین علیه السلام ولی خدا در راه خدا مردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند
و اول کسی را که در قیامت بر او حکم خواهند محسن فرزند امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود که حکم خواهد کرد بر کشنده او عمر بن الخطاب علیه
اللعنة و العذاب و بعد از آن در قنفذ که بامر او رفت و در بر شکم فاطمه علیها السلام زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر
سازند و تازیانه‌های آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر دریاها واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب
و اگر بکوههای دنیا بگذارند هر آینه همه خاکستر شوند و ایشان را بآن تازیانه‌ها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عرش حق
آید و بزانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید با [illegible] پس ابوبکر و عمر و معاویه لعنهم الله را در چاهی اندازند از
چاههای جهنم و سر آن چاهها را بپوشند و کسی ایشان را نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار
کرده اند ای پروردگار ما بما نما آنها که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه
ایشان از ما پست‌تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخن چون ستم کرده اید
بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند نزد حوض کوثر و سوال کنند از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حافظان ملائکه نزد آنحضرت حاضر باشند و گویند که عفو کن ما را و ما را آب بده و ما را
از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر حمیم و غسلین

نفع نمی‌بخشد شما را شفاعت شافعان و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد
نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در درآمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و گفت یا بنی الی
یعنی بسوی من آی ای فرزند دلبند و ای مونس دل مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین
علیه السلام از در درآمد و خواجه عالم چون بسوی او نظر کرد قطرات عبرات از دیده خود ببارید و بفرمود که ای نور دیده وای سرور سینه
من بیا و آن امام را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت انسیه حوریه فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نظر بر وی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من آی
و آن مخدره را در مقابل نشانید و چون لحظه برآمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام بمثابه خورشید تابان از در مسجد درآمد
چون آن جناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک بیارید و گفت ای پسر عم وای دل‌افروز چشم غم نزدیک من آی و او را از سرور اصحاب بجانب
در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و شرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک ازین شموس فلک عصمت و طهارت را
که دیدی بگریستی سید عالم فرمود بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده است
که من و این جماعت که هر صدف عصمت و طهارت گرامی‌ترین خلقیم نزد خدا و نزد عالمیان و خدا را از ما نیکوتر خلقی نیست و صاحب امر خلافت است
بعد از من علی است در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و رای
متقیان و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات من و بعد از وفات دوستدار او دوستدار منست
و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او می‌آمرزد و سیه‌کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو
می‌نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب می‌سازد و سبب گریه من بر آن جناب آن بود که می‌دانم که بعد از من امت جفاکار من با او غدرها
می‌نمایند و منصب خلافت را از و غصب می‌نمایند و او را بیازارند در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و بسیار
از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت‌ترین امت من ضربتی بر فرق
مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بدین حال خدا را ملاقات نماید پس حضرت سید عالم
فرمود که اما فاطمه علیها السلام او سیده زنان عالمیان و مطهره و بهترین بهشتیان و بهشتیانست و او پاره تن منست و نور دو چشم من و میوه دل منست
و جان منست هرگاه که بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند بایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را
روشن سازد و نور شعاع او عرش اعظم را منور سازد و چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد و حق تعالی در ملأ اعلی باو مباهات
می‌نماید و فرماید که ای ملائکه نظر نمایید بسوی بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده که جمیع مفاصل و اعضای او از خوف
من بلرزه درآمده و تمام متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه شاهد باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ آزاد کردم
و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون آن جگر گوشه خود را دیدم بیاد آمدم بی‌کسی و غریبی او بعد از
خود که بستم و بر آن محنتها که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید روزی باشد که در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است ذلت
و خواری در آیند و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از و شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از و بستانند و او را از میراث من منع نمایند
و از هر طرف که نظر کند یاری نیابد که او را یاری کند و دلسوزی که او داد خواهی نماید و بی‌رحمان امت من باو رحم ننمایند و پاس حرمت
او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه یا محمداه و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من
محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پرغم برکشد
و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد
میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار خود کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه
کروبیان ملأ اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بندای او بفرستد و او را ندا کنند بندایی که مریم دختر عمران را ندا کردند که یا فاطمه
اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان

آنگاه

آنگاه آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن خطاب علیهما اللعنة والعذاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش
درد و الم بیکس و غریب بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض
والم تیمار او نماید چون از مرض والم جفای امت به تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز بردارد و گوید بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام
و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امت بتنگ آمده‌ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی‌طاقت
گردیده‌ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت
بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و عرض نمایم که خداوندا
ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن
کسی را که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار و هر که او را در شکم او دو فرزند او را شهید کرده و هر دعائی که من میکنم
ملائکه آسمان آمین گویند پس سید عالم صلی الله علیه و آله گفت اما امام حسن علیه السلام پس او فرزند دلبند و نور دیده منست
و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و مهتر جوانان اهل بهشت و حجت و خلیفه خداست بعد از پدر خود و گفته او گفته منست
و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بجمال و کمال او نظر
افکندم ستمهایی که بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب
او را غریب و بی‌یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه
ارض و سماوات و کروبیان ملأ اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غربت
و بیکسی او نوحه کنند و هر کس که در مصیبت او اشک خونین از دیده بیارد در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شوند چشم او روشن
و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه اعطر مطهر او
زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین صلوات الله علیه پس او فرزند دلبند
دل مستمند منست و او بهترین مردان و مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند
عالمیان و بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر منست و اطاعت او طاعت منست چون
آن نور چشم خود را دیدم بغریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان امت من قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و بحرم محترم
روضه مکرمه من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او رعایت ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ کنند
من در خواب او را در بغل گیرم و سر او را بسینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت
ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از حرم مطهر من مفارقت نماید و بزمین
کربلا و موضع محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود و چند هزار از بدبختان امت من تیغ بروی او کشند و کسی از مسلمانان او را یاری
نماید که بهترین شهیدان امت من باشند در روز قیامت و او را آنگروه در میان گیرند و تیر باران کنند و چون آن نور دیده من از اسب
افتد آن روسیاهان تیغ بر پهلوی مبارکش گذارند و او را بطریقی که گوسفند سر برند چون حضرت سید عالم این سخن را فرمود آه سرد از سینه پر درد کشید
و فغان زار زار بگریست و خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم برخاست و رو بسوی آسمان کرد که
بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از گروه ستمکاران باهل بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودیم ناگاه نظر بسوی ما کرد و گریست من گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که میگریم بر آنچه نسبت بشما خواهند کرد بعد از من گفتم از چیست
یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه علیها السلام خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند
زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت این خبر را شنیدند همگی گریان شدند پس گفتم یا رسول الله
ما را پروردگار ما همگی از برای بلا آفریده حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مومنی

و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ابن شهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقت وفات
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل ریحان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین
علیهما السلام را محترم دار بدانکه زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت از دنیا رفت آنحضرت فرمود که این یک رکن بود
که خراب شد و چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود گفت این رکن دوم بود و ایضاً از عایشه ملعونه و ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده است که در مرضی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت فاطمه علیها السلام را طلبید چون آنحضرت پیدا شد رفتار او مانند رفتار
حضرت رسالت بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات
آنحضرت از وی پرسیدند گفت که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن یکمرتبه بمن عرض میکرد و امسال دو مرتبه عرض کرد میدانم
که درین سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم دیده خواهند شد و من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی
بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین
سبب خندان شدم و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود سیدة النساء پیوسته محزون و غمگین بود و عمامه
در دو آله می بست و چشم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیده‌ها حق بینش جاری بود
و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر وی طاری میشد و بحسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجا
پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او باشید و
دیگر هرگز نخواهم دید که در را بگشاید و در بیت الاحزان عزا دارید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانچه پیوسته
با شما چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت
بشدت انجامید و جمع از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن
ابیطالب علیه السلام نخواهند نمود بفرمود که یک دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید
بعد از وفات من چون عمر بن خطاب علیهما اللعنة و العذاب میدانست که حضرت سید عالم اراده دارد میخواهد که خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام را بنویسد بدست و قامت پرده از روی نقاب خویش برداشته گفت که این مرد را بیماری غلبه کرده هذیان میگوید کتاب
خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند و گفتند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج
نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنحضرت در چنین حالی روا نیست و در
میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند کردند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله چون ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید و ملول
گردید و فرمود که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از [illegible] بیت او چه خواهند کرد پس فرمود که قوموا عنی از پیش من برخیزید و
از من دور شوید و مرا بیمار و گرفتار بگذارید و خود کار خود کنید لعنت خدا بر آنکس باد که بد بخیر کند نسبت هذیان برسول خدا دهد
امام خود داند و آنکه حق تعالی در شأن پیغمبر میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نسبت برسول بر آن قوم باد که چنین نسبت شنیع بدان
کرده در چنین حال سید کاینات را از خود برنجانیدند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آنکه رسول خدا را اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشانرا در
دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مقدس مطهر سید عالم رحلت ارتحال
و حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت سید عالم بتجهیز و تکفین و تغسیل آنجناب اشتغال نمودند
عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب لعنهم الله که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از
وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه آنحضرت را در میان گذاشته
گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند در خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت
بر ابو بکر ملعون قرار یافت و اعلون حر سیاه پوست [illegible] سبقت بعذاب الیم کرده خلافت را قبول نمود و اکثر مهاجر و انصار
وصیت

وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار در منظور نداشتند از خدا شرم نکردند و با شقی بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سید
انبیا علیهما السلام فارغ گردید و بیوفایی اصحاب و کفر و نفاق ایشانرا مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را برداشته بخانه یکیک از مهاجر و انصار در آمد و ایشانرا از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول
خدا را در غدیر خم برایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری خواست و آنگروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح
طالع شد از آن بیست و چهار نفر زیاده از چهار کس بر بیعت ثابت نماند و بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشانرا دعوت به بیعت میکرد و طلب یاری از
ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت ننمودند و چون از سلطان سریر خلافت از کفر و شقاق آنان متابع خلافت مشاهده فرمود
به مسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان حجت ساخت و از
مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خود طلب نمود جمعی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن
ملعون پشیمان شده بحق باز گردند عمر علیه اللعنة ترسید و جمعیت مردم را متفرق گردانید و حضرت امیر بحجره طاهره خود مراجعت نمود
و چون از هدایت قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا بجمع کردن قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنة دید که جمیع مهاجر و انصار
بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین را بدنیا فروختند و با ابو بکر علیه اللعنة بیعت کردند گفت
که چرا علی را به بیعت خود نمی خوانی والله که اگر او بتو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او خلیفه بر حق و اعلم و اشجع و افضل
و اقضای این قومست و مردمان باو رجوع بسیار است پس ابو بکر شقی بآنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت فرمود که
سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآنی را جمع نمایم و بعد از چند روز کلام الله ناطق قرآنرا
جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و در جمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ایها الناس من بعد از دفن سید کاینات
فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنرا بر من نخوانده باشد و تأویل آنرا بمن تعلیم نکرده باشد و چون در قرآن آیاتی چند بود که در کفر
و نفاق منافقان امت و خلافت ائمه امامت و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة آنرا قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک
بحجره مقدسه مراجعت فرمود و گفت که این قرآنرا نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظهور کند پس ابو بکر علیه اللعنة
باز کس فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای ملعون خویش زود بر رسول
خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادنی و اعلی میدانند که خدا و رسول صلی الله علیه و آله بجز من خلیفه در میان
شما نگذاشتند چون پیغام را رسانیدند ابو بکر ملعون گفت [illegible] علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا
خلیفه نکرده است پس عمر ملعون در خشم شد و برجست ابو بکر لعین برای [illegible] که نبشین دیگر بار فرستاده که امیر المؤمنین ابو بکر ترا
میطلبد حضرت فرمود که عهد شما برسول هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سلام
کردانید و رسول خدا شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بمن سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر و بهتر مسلمانان و حامل لوای احمد و صاحب کرامت و مجد خدا و ند عالمیان جل شأنه
در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد
و چون این پیغام بایشان رسید عمر لعین برجست و گفت که میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود و بگذار که من بروم و مرا و را
برای تو بیاورم باز ابو بکر لعین برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که ابو بکر ملعون ترا میطلبد باز حضرت اجابت
نفرمود و فرمود که من مشغول وصیتهای پیغمبرم و چون دانستند که حضرت باختیار بیعت ایشانرا اختیار نماید شخصی قنفذ نام
که آزاد کرده عمر لعین بود و در شقاوت عدیل او بود و بزشت رویی و درشت خویی در میان آن جماعت چون سگ مشهور بود
با خالد بن ولید پلید لعنهم الله و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند
و گفتند حضرت امیر علیه السلام را از خانه بیرون آورده به مسجد در آورید تا از وی بیعت بگیریم و چون لساحت عزت

وسعادت و حریم جلالت و رفعت و خانه بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت در آیند اذن دخول
طلب کردند آن جناب ایشان را رخصت نفرمود بسوی آن ملعون برگشتند و گفتند که رخصت نمیدهد که بخانه وی داخل شویم
عمر گفت ما را چه کار از نیست که بی رخصت داخل شویم پس آن ملعون بار دیگر گفت شما را با اجازت او کاری نیست بروید هر که باشد بیرون آورید
از خانه بلی و الا او را بیرون برید و در آتش زنید آن ملعون با ایشان آمد و بی رخصت داخل شدند و بی شرمی و فریاد کردند و غوغا بر در خانه
اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیایی را از حد گذرانیدند و عمر لعین نزدیک بدر رسید و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن
شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت سیده النساء علیها السلام پیش آمد شده بعقب در در آمد
و آن در دوالم عصابه بسر بسته بود و جسم شریفش بسیار ضعیف شده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و بی
و فرمود که ای عمر چه میخواهی که ما را بمصیبت خود نمیگذاری آن ملعون گفت که در را بگشا و الا آتش در خانه شما میاندازم و شما را میسوزانم
آنحضرت فرمودند که ای ملعون از خدا نمیترسی میخواهی که بخانه من بی رخصت در آیی اینخانه اهل بیت رسالت و بیت الحرم عزت
و جلالت و محل نزول جبرئیل است از این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم جهان وا مدار پس آن ملعون بیحیا و از خشم خدا و رسول خدا
از آن سخنان پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود و آنحضرت فریاد بر آورد که وا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد از داخل شدن آن ملعون باز آن بیحیا ممتنع نشده و سر غلاف شمشیر بر شکم فاطمه علیها السلام زد و آن
مظلومه فریاد بر آورد باز آن ملعون تازیانه بلند کرده و بر دست مبارک آنحضرت زد آنحضرت فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت
خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و عمر لعین را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست
که بقتلش رساند وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاطر او رسید که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفاکاران امت با
تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله
هرون از موسی چنانچه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری
این ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون امت تو با من چنین میکنند من با ایشان چه
معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با خدا
خود بگذار و چون یاوری بیابی جهاد کن تا نزد من آیی بر جانی که خون از سر و ریش تو میریزد پس حضرت بمقتضای وصیت آنحضرت
دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای پسر زن صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد
صلی الله علیه و آله را به پیغمبری که اگر وصیت آنحضرت مرا مانع نمی بود هر آینه میدانستی که بی رخصت داخل خانه من نمیتوانستی شد
پس عمر لعین کسی به مسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان علیهم اللعنه طلب یاری کرد فوج فوج آن منافقان بیاری
آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حمله
کرد و حضرت نیز بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد و دیگر آن حضرت را آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله قسم داد که
دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی رحمهم الله بیاری آنحضرت برخاستند و نزدیک شد
که فتنه عظیم برپا شود پس آنحضرت ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا امر نکرده است که در این وقت
با ایشان جهاد کنم آه و اویلا پس آن منافقان و ملعونان و کافران ریسمانی در گردن امیر مؤمنان کردند و بسوی مسجد او را میکشیدند و چون
بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه علیها السلام مانع شد پس قنفذ لعین و بروایت دیگر عمر ملعون تازیانه بر بازوی آنحضرت
زد که شکست و ورم کرد باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین علیه السلام بر نمیداشت تا آنکه در بر شکم مبارک آنحضرت زدند
و دنده های پهلوی آنحضرت شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود
شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه علیها السلام بهمین ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیره بن شعبه بامر
عمر لعین در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران آنچه او میرفتند

و هیچ یک یاری او نمیکرد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میزدند و میگفتند که چه زود خیانت کردید
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و کینه های سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام او را از اهل بیت او کشیدید پس بریده
گفت که ای عمر ملعون همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا می شناسند که از چندین زنا بهم رسیده و با این حال بخانه اهل بیت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی او را با این رسوایی به مسجد میکشی پس چون نظر
ابوبکر لعین بآنحضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ملعون بکدام حق و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف
میکنی و دیروز با پیغمبر من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر ملعون شمشیر از غلاف
کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر لعین
گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که برادر رسول خدا را بقتل میرسانید بخدا قسم که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول
خدا نمی بود بر تو معلوم میشد که که ضعیف تر است پس بریده برخاست و گفت ای ملعون وای ابوبکر لعین آیا شما آنحضرت را برسول
خدا صلی الله علیه و آله امر کرد شما را و ما را که برویم و سلام کنیم بعلی علیه السلام بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما آنحضرت را پرسیدید
که این را از جانب خدا میگویی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک
یا امیر المؤمنین عمر گفت که ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت که بخدا قسم که من نمیتوانم در آن شهری که شما در آن امیر
باشید و خلیفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله معزول باشد پس عمر علیه اللعنه گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند
پس سلمان برخاست و گفت که ای ابوبکر از خدا بترس و از محلی که سزاوار نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را
تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر لعین بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت که بخدا سوگند
که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی
رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و نمیدانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید
پس بشارت میدهم شما را ای اولیا و ما امید از رحمت خدا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در
میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند نمود پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند و هر یک حجتها
بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر مؤمنان صلوات الله علیه و گفتند که چه میفرمایید اگر رخصت میفرمایید شمشیر
میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را بیاد آورید و ابوبکر ملعون بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر لعین گفت که چه نشسته بر بالای منبر
و علی علیه السلام در زیر منبر ترا بیعت نمیکند و با تو در مقام مجادله است رخصت بده تا گردنش بزنم در این وقت حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام بر بالای سر مبارک پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را شنیدند گریستند و
آمدند و بر قبر جد بزرگوار خود گریه کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ملاحظه بکن حال ما را و یا ابتاه بیناصر و یاور بیبین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که
پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و حقیرتر اند که این اراده توانند کرد پس در این حالت ام سلمه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ام ایمن حاضنه آنحضرت از حجره های خود بیرون آمدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین وای اشقیای امت سید المرسلین حسد و کینه های
خود را بآنحضرت ظاهر کردید پس عمر لعین گفت که ایشان را از مسجد بدر کنند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و رو بلشکرها مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را برایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوص
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود در روز غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت
الهی را بر آن بدبختان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با تو بیعت میکردیم پس چون عمر ترسید که ایشان
از بیعت برگردند بانگ زد که ای علی بیعت کن و الا گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای پسر زن صهاک حبشیه در غیرت دروغ گویی و قدرت

پس بنزد او بردند گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم امیر مؤمنان علیه السلام گریبان او را گرفت و حرکتی
داد و بلند و بر انداخت و شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت باو دراز نکرد پس دست آنحضرت را
گرفتند و ابوبکر ملعون دست نحس خود را خود دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که چون
آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی قبر مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم تو مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است پس صدائی ظاهر شد که همه شناختند که صدای آنحضرت است
که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا آفرید از خاک
پس از نطفه پس ترا درست مردی کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را از خانه بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمعی از مخدرات حجرات
بنی هاشم از خانه بیرون آمده به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون بمسجد در آمد و نزدیک ضریح مقدس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید بخروشید و بآواز بلند بگریست و آه دل پر درد کشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار
پسر عم دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظالم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسو
خود را از سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر
آورم و نالهای آتش بار از دل فگار بر کشم و دریای غضب الهی بجوش در آورم والله چندان سینه پر درد بکشم که زمین و زمان را
بسوزانم و یک تن از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد الله از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان
من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمة گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم دیوارهای مسجد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آنها بیرون میتوانست رفت من چون این حال را مشاهده کردم
بخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا
و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجره کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و برحمت پدر خود که
شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس
مرا بلطف قبول نموده بر حجره طاهره مراجعت و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفتند و گرد او بنحوی که گردید که تمام مسجد
فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام فرمودند که بخدا سوگند که اگر فاطمه علیها السلام موی خود را
میگشود همه اینها هلاک میشدند و بروایت دیگر چون فاطمه علیها السلام به مسجد در آمد پیراهن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بر سر گذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود فریاد بر آورد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی
که فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد بنمودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه
با بوبکر ملعون گفت که میخواهی همه را هلاک کنی ای ملعون بترسید و دست از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برداشت و حضرت بخانه
برگشت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند عمر لعین گفت
ایها الزبیر صحابه اگر این اند که بر تو جمع شده اند ترا با ... نمیکردند نمی توانستی که بر علی علیه السلام تقدم جوئی و شمشیر در دست
من باشد عمر لعین گفت که تو نام صحاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم و او کنیز زنا کاری بود و ملک جد من عبد المطلب
بود و جد تو نفیل با او زنا کرد پدر تو خطاب ملعون از او بهم رسید و او بنده جد من بود و پدر من اصلاح کرد و سلمان و ابوذر و مقداد را در گردن
کردند برای بیعت نزد ابوبکر لعین کشیدند و در گردن کنده بهم رسید و چون با بوبکر لعین بجهت بیعت کردن گفت هلاکت و ضلالت
برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها اختراع کردید ... بعمل او ... بر دین پیغمبر خود از دین برگشتید و حق خلافت را
از معدن نبوت بیرون کردید عمر لعین گفت که ما چون از تو امام تو بیعت کردیم هر چه خواهیم بکو و او هر چه خواهد بکو پس سلمان گفت

که شنیدم

که شنیدم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت است تا روز قیامت و مثل عذاب
ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن شد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بکو سلمان گفت
که گواهی میدهم که دیدم در کتابهای آسمانی خوانده ام که در هر دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر لعین گفت که
چون خلافت را زایل کردیم از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بکو سلمان گفت شهادت میدهم که از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت
فرمود که ساکت شو که مراد از این آیه در شان او و ابوبکر لعین نازل شده و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته
بود همه را میگفتم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که
شنیدید از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس
از گذشتگان و شش کس از این امت و آن تابوت در قعر چاهی است در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است که هر گاه حق تعالی
میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور
شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما از پیشینیان قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از
موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر
پیمان بستند که نگذارند خلافت را بر وصی من علی علیه السلام یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولی ابوحذیفه و سعد بن العاص عثمان
گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی نشنیده حضرت فرمود که بلی شنیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله لعنت کرد
میکرد و شنیدم که تو استغفار کرده باشد و چون آمد و ملعون خلافت را از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام غصب کردند
با این راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بگیرند و فدک چند قریه بود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از برای ایشان گرفته بود و حق تعالی فرستاده و آت ذا القربی حقه چنین نازل شد گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را
بفاطمه علیها السلام بده که از برای فرزندان او باشد تا روز قیامت و چون حضرت رسول از دنیا رفت پس ابوبکر و عمر علیهم اللعنة
با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان را دارند
و استحقاق واقعی خلافت که دارند هر آینه بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند که با جمعی دیگر از
منافقان حدیثی وضع کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما
میماند صدقه است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا علیه السلام فرمود و هب لی
من لدنک ولیا یرثنی پس این ملاعین کس فرستادند و وکلاء آنحضرت را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید
با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر لعین آمد و فرمود که از من میگیری زمینی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بحق تعالی
داده است و آنحضرت از برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
که حق حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین بر آتش مردم دوات و قلمی طلبید که نامه برای
آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاوری نامه منویس پس فاطمه علیها السلام فرمود که ای ابابکر که با تمام
مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف داشتم و تو منم ...
که از من بینه میباید که بیاوری عمر لعین گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام
ایمن را آورد که گواهی دهند عمر لعین گفت که شهادت علی علیه السلام اعتبار ندارد زیرا که جر نفع از برای خود میکند و حسن
و حسین علیهما السلام کودکند و ام ایمن زن عجمی است که گواهی او اعتبار ندارد و بروایتی دیگر ابوبکر لعین نامه نوشت و بحضرت فاطمه
علیها السلام داد و عمر لعین نامه را در راه از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره پاره کرد حضرت گفت
چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایتی دیگر آنحضرت بیرون آورد نامه را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

[illegible]

برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرده اند برای ایشان عمر علیه اللعنة والعذاب آن نامه را گرفت و آب
دهان پلید خود در آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام با زنان بنی هاشم به مسجد در آمد و زنان پرده در
پیش روی آنحضرت آویختند برای آنکه آنحضرت حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام نماید و کفر ایشان بر عالمیان ظاهر
سازد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان نمود و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید
و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا نمود و آنچه فرمود مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و ایشان گواهی طلبید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حق من فرمود که فاطمه علیها السلام پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا
آزار کند خدا را آزار کرده است و همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر لعین و عمر ملعون
مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً
مهینا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر گاه بمسجد می آمدند آن دو ملعون
احوال فاطمه علیها السلام را می پرسیدند تا آنکه مرض آن سیده شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند که بظاهر
تشنیع مردم از ایشان کم شود آن سیدهٔ جلیله راضی نشد و میفرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را
به رسول تو میکنم و از ایشان راضی نمیشوم تا آنکه پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با و بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس
شنیدم که میگفت که چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت که وصیت میکنم ترا ای علی
که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانکه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان
خدا در جنازهٔ من حاضر شود پس در همان روز آن سیدهٔ معصومه از دنیا رحلت نمود و از صدای مردان و زنان مدینه بلرزه در آمد
و در مرا و شیون روزی بود مانند روز وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس ابو بکر و عمر علیهم اللعنة بتعزیه حضرت امیر علیه
السلام آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن و چون شب شد حضرت امیر علیه السلام و عقیل و فضل پسر عباس و ابوذر و
و مقداد و عمار را طلبید و آنحضرت را نماز کرد و دفن کرد و چون صبح شد مقداد با ابو بکر و عمر علیهم اللعنة گفت که دیشب فاطمه علیها السلام را
دفن کردیم عمر لعین با ابو بکر ملعون گفت که نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت که آنحضرت چنین وصیت کرده بود که شما بر و نماز نکنید عمر
لعین گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید و الله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم و نماز بر و میکذارم حضرت گفت که
بخدا اگر بقبر نزدیک شوی ای پسر صهاک اگر این اراده کنی شمشیر خود را از غلاف میکشم و در غلاف نمیکنم تا تو و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر لعین
این را شنید ساکت شد و دانست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسم میخورد وفا بآن میکند پس حضرت امیر علیه السلام گفت
ای لعین حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسبب ظهور کفر تو مرا طلبید و میخواست که بفرستد تا تو را بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عداً پس بسبب آنحضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا باخرت گذاشت پس بعد از این
ایشان توطیه کردند که حضرت امیر علیه السلام را بقتل رسانند گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر لعین گفت که کرا این
جرات میکند عمر لعین گفت خالد بن ولید پلید پس فرستادند و آن لعین را طلبیدند و گفتند که ترا بر امری طلبیدیم خالد گفت که در
چه وقت او را بقتل آورم ابو بکر لعین گفت که در وقتی که در پهلوی او بایست و چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون
بنت عمیس بیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت زن ابو بکر بود پس از ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت که برو بخانه علی و فاطمه علیهما السلام و در میان
خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز آمد و این آیه را در خانه ایشان
خواند حضرت امیر علیه السلام فرمود که برو و بخاتون خود بگو که خدا نمی گذارد که ایشان قدرت بر آن نداشته که ایشان را بکشند
که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وضو ساخت و مهیای نماز شد و بمسجد
در آمد و مشغول شد و خالد پلید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر لعین در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که حضرت
شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد نماز را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و میترسید که چون سلام نماز

بگوید خالد بر گفته او عمل کند و فتنه بر پا شود پیش از سلام نماز گفت که ای خالد مکن آنچه امر کرده بودم ترا پس آنگاه بگفتی
تو را خواهم گشت و بعد از سلام نماز گفت پس حضرت بخالد پلید فرمود که تو آنچه امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود
که میکردی آن ملعون گفت که بلی والله اگر نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست
و شمشیر خود را گرفت که ترا بزند پس عمر لعین فریاد زد که بکشی بحق صاحب این قبر پس ابو بکر روی او را خلاص کنید
و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست آنحضرت بگیرند و بروایت دیگر حلق او را بدو انگشت چنان گرفت
و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچ کس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر
لعین بعمر ملعون گفت این از رایهای شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر لعین بعمر ملعون گفت که عم
او عباس را حاضر کن که شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس به مسجد در آمد گفت او را بصاحب قبر قسم دهید
تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت و گریبان عمر لعین را چسبید و گفت ای شقی و او را حرکت عنیف داد
و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود میدانستی که من ضعیفترم یا تو دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود
و محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الامامه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد و چیزی بزرگ در میان مردم گذاشت کتاب خدا و عترت آنحضرت که اهل بیت او بودند
و در هنگام وفات بحضرت فاطمه علیها السلام پنهان گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود حضرت
گفت که چند روز بعد از وفات پدرم سیده کاینات در حالتی میان خواب و بیداری پدرم را دیدم که از جانب بلندی بر من مشرف
گردید و بسوی من نظر کرد چون نظرم بر نور خورشید جمال آنحضرت افتاد بی تاب شدم و فریاد بر آوردم که ای پدر از ما رفتی و خبر
آسمان از ما منقطع شد پس دیدم که افواج ملائکه از آسمان بزیر آمدند و دو ملک بر همه مقدم بودند و ملائکه مرا گرفتند
و بسوی آسمان بردند چون باسمان رسیدم نظر کردم و قصرهای بسیار و بستانهای با اشجار و انهار دیدم که آن آسمان را مشاهده
کردم و در آن قصرها حوریان دیدم با نهایت حسن و جمال که بروی من خندیدند و شادی میکنند و میگویند مرحبا بکسی که از
بهر او و حور العین برای پدر او خلق شده است پس ملائکه مرا میبردند و داخل خانه کردند که در آن قصرها بود و در هر قصری
منازل بسیار نیکو که دیده هیچ کس ندیده و در هر منزلی تختهای گذاشته و بر هر تختی الوان فرشها از حریر و سندس گسترده و
از انواع استبرق و دیبا مهیا کرده اند و خوانها از الوان اطعمه و اشربه در ظرفهای طلا و نقره حاضر ساخته
دیدم از شیر سفیدتر و از مشک ناب خوشبوتر پس رسیدم که این نهر از کیست و این قصور از کیست و این فرشهای
الوان و نعمتهای بی پایان از کیست ملائکه گفتند اینست فردوس اعلی و در بهشت از این بالاتر جائی و بهتر مکانی
و این مکان پدر بزرگوار تو و اهل بیت علی مقدار اوست و هر که خواهد خدا از بعد از ایشان گفتم پدرم چیست گفتند که نزد است
که حق تعالی پدر ترا وعده کرده است گفتم پدرم کجاست گفتند در همین ساعت میآید در این سخن بودم که از آن قصرها دیگر
مشاهده کردم از قصرهای اول سفیدتر و نورانی تر و تختها و فرشها و دیبا از آنچه دیده بودم نیکوتر و بر بالای آن نظر
پدر بزرگوارم افتاد که بر یکی از آن تختها نشسته و جماعتی در خدمت او بودند چون نظرم بر آن افتاد کشتی بر من افتاد و دست
دراز کرد و مرا بسوی خود برد و در بر کشید و میان دو دیده ام را بوسید و گفت مرحبا ای دختر کجای من خوش آمدی و مرا
دامن خود نشانید و گفت ای حبیبه من و نور دیده من می بینی که خدا برای تو چه قصرها و نعمتها مهیا ساخته پس قصرهای عالی
و الوان طرایق و حلی و حلل بمن نمود و فرمود که اینها منازل و مساکن تو و شوهر تو و فرزندان تست و هر که شما را دوست دارد
پس شاد باش که در این زودی بنزد من آئی و از جوار رحمت الهی حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که
از مشاهده آن احوال دلم بپرواز آمد و شوقم بلقای الهی زیاده شد و ترسان از خواب بیدار شدم حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که چون سیده از خواب بیدار شد مرا صدا زد چون نزدیک رفتم و او را پریشان حال یافتم پرسیدم

کرچه مشید است تو ای سیدهٔ عالمیان پس خواب خود را بیان کرد و عهد از من گرفت که چون از دنیا مفارقت نمایم کسی را اعلام
نکنم بغیر از ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ام ایمن و فضه و از مردان امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و عبدالله بن عباس و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه و فرمود که رخصت میدهم ترا که بعد از وفات
من بدن مرا به بینی باید که مرا غسل دهی و زنان ترا مدد کنند و دفن مکن مرا مگر در شب و اعلام مکن قبر مرا پس چون شب
وفات سیدة النساء علیها السلام شد در حالت احتضار گفت و علیکم السلام پس با حضرت امیر گفت ای پسر عم اینک
جبرئیل آمد و بر من سلام کرد و میگفت خداوند ترا سلام میرساند که ای حبیبهٔ حبیب خدا و ای میوهٔ دل سید انبیا
امروز ملحق میکنی بملأ اعلی و صعود میکنی بسوی جنة المأوی جبرئیل رسالت ملک جلیل رسانید و باسمانها رفت پس بعد از
ساعتی بار دیگر و علیکم السلام و گفت ای پسر عم بخدا سوگند که میکائیل آمده و مرا سلام میکند پس لحظهٔ چشم را
بسیار کشود و فرمود که ای پسر عم والله که [illegible] حقست و این عزرائیل است که آمده و بال خود را بسوی مشرق
و مغرب کشوده و ما بین زمین و آسمانرا پر کرده و جهت اوصاف که پدرم او را برای من وصف کرده بود مشاهده مینمایم
پس گفت و علیکم السلام یا قابض الارواح سلام بر تو باد ای قبض کنندهٔ ارواح خلایق بزودی و آسانی قبض کن روح مرا
مکن پس گفت الیک ربی لا الی النار یعنی مرا بسوی رحمت خود ببر ای پروردگار من نه بسوی جهنم پس دیدهٔ مبارک را
بهم گذاشت و دو دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و بریاض جنت خرامید و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس
روایت کرده است که فاطمه علیها السلام در خواب دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت کرد از ستمهائی که بما
امت باو رسانیده بودند حضرت فرمود که غم مخور ای فاطمه که برای تو در آخرت آنچه مهیا کرده است برای پرهیزکاران تو
در نفس خودی نیز دعوی ابی و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ارتحال سیدهٔ نسا بعالم بقا نزدیک شد گریست
حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای سیدهٔ خواتون من چرا میگریی فرمود برای ستمهائی که بعد از من کافران بحیدر و منافقان
بر جفا بتو خواهند رسانید حضرت فرمود که گریه مکن که بخدا سوگند که این امرها سهل است بر من در راه خدا و از حضرت
امام حسین علیه السلام روایت کرده است که چون نزدیک وفات مادرم شد آنحضرت پدرم را طلبید و وصیت نمود که چون
بعالم بقا رحلت نمایم خود متوجه غسل و سایر امور من شو و بر من نماز کن و بدست خود مرا بقبر سپار و بعد از دفن در برابر
روی من بنشین و قرآن و دعا بسیار بخوان که آن ساعتیست که مردگان محتاجند بانس کرفتن بزندگان و دعای ایشان و ترا بخدا
میسپارم و سفارش فرزندان خود را بتو میکنم پس ام کلثوم را در بر کشید و فرمود که چون این دختر بالغ شود آنچه از خانه
است باو تسلیم نما و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت فاطمه علیها السلام ما بین نماز مغرب و عشا از
بقا رحلت نمود و در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت در بیماری خود این دعا بسیار میخواند که یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
فاغثنی اللهم زحزحنی عن النار و ادخلنی الجنة و الحقنی بابی محمد صلی الله علیه و آله یعنی ای زنده و ای کرداننده [illegible] و ای
پاینده ای که همه چیز بتو بر پاست برحمت تو استغاثه میکنم پس بفریادم برس خداوندا دور کردان مرا از آتش جهنم و داخل
بهشت کن مرا و ملحق کردان به پدرم محمد صلی الله علیه و آله پس حضرت امیر علیه السلام گفت خدا ترا عافیت دهد و باقی بدارد
آنحضرت گفت ای ابوالحسن بسیار نزدیکست ملحق شدن بخدا و وصیت نمود برای معرفت و فقها آخر دو متاع خانه خود و گفت
بعد از من امامه بنت ابی العاص که دختر خواهر من زینب است خواستکاری نما که او نسبت بفرزندان من مهربانست و از
حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام در وقت غسل دادن فاطمه علیها السلام میگفت
که خداوندا کنیز تست و دختر پیغمبر تست و برگزیده و پسندیدهٔ تست خداوندا حجت خود را تلقین او کن و برهانش را عظیم کن و
درجه اش را در بهشت رفیع کن میان او و پدرش محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
امیر علیه السلام در خانهٔ خود بفاطمه علیها السلام نماز کرد و پنج تکبیر میگفت و هر مرتبه که تکبیر میگفت جبرئیل و سایر ملائکه

مقربان

مقربان تکبیر میگفتند و بروایت دیگر بیست و پنج تکبیر گفت و فرمود که چون حضرت امیر علیه السلام فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت
گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله تسلیم کردم و سپردم ترا ای صدیقهٔ معصومه
بکسی که سزاوارتر است بتو از من راضی شدم بانچه برای تو راضی شد پس این آیه را خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
یعنی از خاک آفریدیم شما را و در خاک برمیگردانیم شما را و از خاک بیرون میآوریم و زنده میکردانیم شما را بار دیگر پس چون قبر را
بگل و آب پر کرد و آب بر قبر ریخت و نزد قبر نشست و سیلاب اشک خونین از دیدهٔ حق بین فرو ریخت پس عباس نهایت التماس کرد آن امام مظلوم
محزون مغموم را گرفت و بخانه برگردانید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که
آتش از پی جنازه بردن و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد
فاطمه زهرا علیها السلام آمد و گفت که علی بن ابیطالب علیه السلام دختر ابوجهل را خواستکاری نمود حضرت او را سوگند داد آن ملعون
سه نوبت یاد نمود که آنچه میگویم حقست آنحضرت بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان صبر کند
جهاد واجب کرده از برای زنان باوجود غیرت ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم
حضرت شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و امام حسین علیه السلام را بر دوش چپ گرفت
و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجرهٔ پدر خود رفت و چون حضرت امیر علیه السلام بحجره تشریف آورد و آنحضرت را
در خانه ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود و سبب آن حالت را ندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانهٔ پدرش
طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه نمود و چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله حزن فاطمه علیها السلام را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و به مسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد مشغول
رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه علیها السلام را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون
می آمد آنحضرت او را دید که از پهلو به پهلو میگردید و ناله‌ها بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود
که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر داشت و دست ام کلثوم را گرفت
و از خانه بسوی مسجد آمدند تا اینکه نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند او در خواب بود پس حضرت رسول صلی الله پای خود
بر پای آنحضرت گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را که از جایش بدر کردی و ابوبکر و عمر و طلحه علیهم اللعنه را طلب نما پس
حضرت امیر علیه السلام رفت و ایشان را آورد و چون نزد آنحضرت حاضر شدند حضرت فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن منست و من
از ویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده است
بعد از وفات من پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که چنین است حضرت فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر
فرمود که والله آنچه بفاطمه علیها السلام رسیده است هیچ یک بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
تو راستی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه علیها السلام شاد شد و تبسم نمود پس یکی از آن ملاعین گفت که عجب است ما را
در چنین وقت طلبیدن و او را در چنین طلب کردن البته مطلبی هست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر علیه السلام
گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست امام حسن علیه السلام را
بر داشت و حضرت امیر علیه السلام امام حسین علیه السلام را و فاطمه علیها السلام ام کلثوم را بر داشت و رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را داخل کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیهٔ شب را بنماز گذرانید و چون فاطمه علیها
السلام بیمار شد بان بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم بعیادت
آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه علیها السلام ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر حالت را چنین
دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا آنحضرت ازو راضی گردد پس یک شب در زیر آسمان خوابید و بزیر سقف
نرفت پس عمر ملعون نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و گفت ابوبکر علیه اللعنه مرد پیریست و دل نازکی دارد و یار رسول الله

علیه و اله در بغاد بود و مصاحبتی قدیمی با آنحضرت داشت و مکرر بدر خانه آمدیم و رخصت طلبیدیم بر ورود خانه
شویم و فاطمه علیها السلام ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر علیه السلام
بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا از این دو ملعون که واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت
طلبیدند رخصت ندادی ایشان از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که رخصت
نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب
شده‌اند از انواع ستم و ظلم بر من حضرت امیر علیه السلام فرمود که از برای ایشان رخصت بگیرم آنحضرت فرمود که هرگاه راضی شده‌ای بآمدن
ایشان خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا نمیکنم هرکه را خواهی رخصت بده
پس حضرت امیر علیه السلام بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در
آمدند با آنحضرت سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نفرمود و روی از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه ایشان
سو گردانیدند و ایشان از آن جانب بجانب دیگر میگردیدند پس آنحضرت فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگهدار و فرمود
بزنان که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین آغاز سخن کرد و گفت ای دختر رسول خدا ما آمده‌ایم بطلب جای خشنودی تو و از
از غضب تو و از تو سوال میکنیم که ببخشی ما را و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده‌ایم آنحضرت فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر خود را
ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هر جور و ستم که بر من کرده‌اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده‌ایم بعذر خواهی نزد تو
و میخواهیم که از ما خشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن و مواخذه مفرما ما را بآنچه کرده‌ایم نسبت بتو پس آنحضرت متوجه حضرت امیر علیه السلام شد
و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سوال میکنم از ایشان چیزی که شنیده‌اند از رسول خدا پس اگر راست
بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که در باب او جواب نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد
و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید شما را
از شبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله شما را طلبید و از خانه بیرون آمدید بسبب امری که برای علی علیه السلام روی داده بود
گفتند بلی حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه علیها السلام
پاره تن من است و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از
وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من گفتند بلی پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که الحمد لله حق تعالی حق را بر زبان شما
جاری کرد پس فرمود خداوندا تو گواه باش و ای جماعت که نزد ما حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من
و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او و آنچه کرده‌اند نسبت بمن
و شوهر من و آنچه مرتکب شده‌اند از ظلم بر من و از اذیت من پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم
فریاد واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر لعین گفت که تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو وا
گذاشته‌اند و ترا خلیفه کرده‌اند و تو پیری و خرافت یافته جزع میکنی برای خشم زنی و شاد میشوی برای خشنودی او و چه خواهد بود
برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات سیدة النساء بآن حضرت رسید ام ایمن را طلبید و او
معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من رسیده پس علی علیه السلام را برای من بطلب چون آنحضرت حاضر
شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمایی حضرت امیر علیه السلام فرمود که هرچه میخواهی بگو فرمود
که وصیت من اول آنست که امامه دختر خواهر من زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کند فرزندان مرا که در مهربانی با ایشان مانند
منست و نعشی برای من بساز مثل آنکه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه بود آنچه ایشان بتو نمودند پس حضرت
فاطمه علیها السلام بآنحضرت نمود بر وجهی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مامور شده بود پس فرمود که وصیت دیگر
من آنست که در هر ساعتی از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن نمایی و مخفی نمایی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم

کرده‌اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند آنحضرت فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنان انتقال نمود حضرت
امیر علیه السلام در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد
جنازه او را بیرون آوردند و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون او بردند تا آنکه در همان ساعت شب
بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر و عمر علیهم اللعنه بعیادت آنحضرت آمدند و در عرض راه مردی
از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا میآیی گفت از تعزیه فاطمه زهرا علیها السلام گفتند که مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شد
و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند تا بنزد حضرت امیر علیه
السلام و گفتند بخدا سوگند که هیچ وانگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از آن کینه ایست که از ما در سینه داری
این مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا
زد بابوبکر لعین که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر علیه السلام فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد
گفتند بلی پس آنحضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که آنحضرت مرا وصیت کرده بود که غیر من دیگری در وقت غسل او حاضر
نگردد و نظر نکند ببدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد
و چشم خود را بسته بود و چون خواستم که پیراهن او را بکنم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدم و او را ندیدم که پیراهن
او را نکنید و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن نزد من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن را
آنحضرت را کفن کردم و اما پسرم حسن علیه السلام پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز میآمد و از صفها میگذشت تا بنزد
آنحضرت میرسید و آنحضرت در سجده میبود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون آنحضرت از سجده بر میخاست
حضرت رسول صلی الله علیه و اله یک دست بر پشت حسن علیه السلام و دست دیگر بر زانوی او میبود و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی
میدانیم و باز فرمود که شما و اهل مدینه میدانید که حسن علیه السلام بمسجد چنین میآمد و آنحضرت در اثنای خطبه میبود او بر گردن
او سوار میشد و پاهای او را بر سینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای او را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها
از جد بزرگوار خود دیده بود در منبر او بیگانه دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او نیز از من نبود
و اما فاطمه علیها السلام پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید
و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و از برای آنکه شما را مطلع نکنم و هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق
عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار الحال میرویم و قبرش را میشکافیم و او را بیرون میآوریم و بر او نماز میکنیم حضرت فرمود بخدا سوگند
اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت از تن جدا کنم پس سخنان میان حضرت امیر علیه السلام و آن ملعون بلند شد و نزدیک
شد که بر یکدیگر حمله کنند که مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند که ما راضی نمیشویم در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود
و چون آن ملعون دید که فتنه بر پا شد دست بر داشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله حضرت فاطمه علیها السلام مظلوم شد نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود
و شعری چند ادا نمود مضمونش اینکه بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما فوت کردی ما مانند
زمینی که باران نرسد ... قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ما و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود
و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض فاطمه علیها السلام بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه
صبح کردی از شب ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم از فوت نبی مختار و مظلومیت
وصی او بخدا سوگند که پرده حرمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله را کسی که امامتش را بغصب برد بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت مبین
پیغمبر جلیل و سبب اینها کینه‌ها بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت از ترس نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت
بودند چون فرصت یافتند باران آنها محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند ... گردید که در ملت

بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار در میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و در ا
کما احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز بود و ابو الفرج اصفهانی در کتاب
مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات
آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم جمادی الثانی واقع شد و احادیث این قول با هفتاد و پنج روز مخالف نیست
و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست
و یکم ماه رجب واقع شد و این بعید است و در کشف الغمه بیست و سیم ماه مبارک رمضان را نیز نقل کرده است و ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر را نقل
کرده است و در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه
با زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما
گفت ای دختر رسول خدا من بتو مینمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس چند شاخ تر را طلبید و نعشی ساخت بر روی آن
فکند حضرت فاطمه علیها السلام چون آن را دید گفت بسیار نیکوست پس جنازه میت را در میان میگذارند که مرد و زن از یکدیگر ممتاز میشوند
فاطمه علیها السلام گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور چون آنحضرت از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسما
نگذاشت عایشه علیها اللعنه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت که این زن خثعمیه میانه من و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله حایل شده
و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر ملعون با اسما اعتراض کرد اسما گفت مرا چنین گفته است که کسی را نگذارم بنزد او آید و این نعش را
در حال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر لعین گفت که آنچه گفته است بعمل آور و برگشت پس حضرت امیر علیه
السلام و اسما او را غسل دادند و محمد بن جریر طبری امامی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سیم ماه جمادی
الآخر سال یازدهم هجرت واقع شد و در کتاب مصباح الانوار از امام ابو محمد حسن مجتبی علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام
احتضار حضرت فاطمه علیها السلام شد نظر تندی بسوی آسمان کرد و گفت السلام علی جبرئیل السلام علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک
و جوارک و دارک دار السلام یعنی سلام بر جبرئیل و سلام بر رسول خدا خداوندا مرا با رسول خود و در جوار رحمت و خانه کرامت خود که بهشت است
جا ده پس فرمود که آیا می بینید آنچه من می بینم گفتند چه چیز می بینی ای بهترین زنان عالمیان گفت افواج ملائکه آسمانها را می بینم که باستقبال
روح من آمده اند و جبرئیل و حضرت رسالت نزدیک منند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگوید که ای دختر گرامی بیا بسوی ما
که آنچه در پیش داری بر تو بهتر است از دنیا و بروایت دیگر در اینحالت بر جبرئیل و رسول ملک جلیل و حور سلام کرد پس ملک
الموت سلام کرد حاضران صدای بالهای ملائکه را میشنیدند و بوی خوشی بمشام ایشان میرسید که هرگز چنان بوئی استشمام نکرده بودند
و از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون از ملأ اعلی خبر وفات حضرت سیدة النسا با آنحضرت رسید حضرت امیر
علیه السلام را طلبید و شروع در وصیت کرد فرمود که حضرت علیه السلام از مشاهده اینحال و استماع این مقال آه حسرت میکشید
پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پدرم رسول خدا مرا خبر داد که اول کسی از اهل بیت او که باو ملحق میشود من خواهم بود ای
پسر عم وای الیوم دل پر غم صبر کن و برضای حق تعالی راضی باش و خود مرا غسل بده و مرا در شب دفن کن که ابوبکر و عمر علیهم اللعنه که
قاتلان منند در جنازه من حاضر نشوند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده که حضرت فاطمه علیها السلام را مرضی شد که
عارض شد و تا چهل روز مستمر شد و چون خبر وفات آنحضرت بوی رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر علیه السلام را
حاضر ساخت و گفت ای پسر عم من از آسمان خبر فوت بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر
دارم حضرت فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس
فرمود که ای پسر عم هرگز از من دروغ و خیانت نیافتی و از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام آنحضرت فرمود که
معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکوکار تری و پرهیزکار تری و کریم تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود بمن
بسیار گران است مفارقت و نیافتن تو ولیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول صلی الله علیه

و آله را

و آله را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون بر مصیبتی که بسیار سوزنده و بجزن آورنده است
مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و این بلائیست که هیچ عوض از آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر علیه
السلام سر آنحضرت را ساعتی بدامن خود گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت کن که آنچه میفرمایی بعمل میاورم و امر
ترا بر امر خود اختیار میکنم پس آنحضرت گفت که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا که اول بعد از من
امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او از برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار
ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساخته اند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم
ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا
یند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه
و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس
وضو ساخت و بروایت دیگر غسل نمود نیکوترین غسلها و بوی خوشی طلب نمود و خود را خوشبو گردانید و جامه ای طلبید و در بر خود پوشید
و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت پدرم چهل درهم کافور از برای او از بهشت آورد و حضرت آن را سه قسمت کرد که یک حصه برای خود گذاشت
و یک حصه از برای من و یکی از برای علی علیه السلام از کافور مرا بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من
بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم
علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن آنحضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر کسی که در شب معراج
بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز
کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید آنحضرت را و میگفت که چون بخدمت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام مرا بآنحضرت برسان
و در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در آمدند و گفتند که ای اسما مادر ما چرا در اینوقت بخواب رفته است اسما گفت
که مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت خدا واصل گردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بروی آنحضرت انداخت
و روی انور او را میبوسید و میگفت که ای مادر من حسن با من سخن بگو پیش از آنکه روح من از بدن مفارقت کند و حضرت امام
حسین علیه السلام بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت که ای مادر من پسر تو حسینم با من سخن بگو پیش از آنکه
دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله بروید و پدر بزرگوار خود را
خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه
باستقبال آمدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را نگریاند مگر
جای جد خود را خالی دیده اید که از شوق ملاقات او میگرید گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت نمود چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و میفرمود که ای دختر رسول خدا بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر محمد صلی الله علیه و آله
خود را از مصیبت حضرت رسالت پناه بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس شعر چند در مصیبت آنحضرت
خواند [illegible] و چون این خبر بجماعت مدینه رسید مردان و زنان همه گریان شدند و صدای شیون از
خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد
که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم
فوج فوج بتعزیه بسوی امیر المؤمنین علیه السلام می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما
السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز ترا از دنیا رفتی و دختر خود را

بسوی خود برد و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد
و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این ساعت تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت
و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار و مقداد و عقیل و زبیر
و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب او را دفن کردند و حضرت امیر
علیه السلام بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر
آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کردند که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود
که این ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع
قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند که
در میان قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغ
ستانهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست که حضرت در خانه خود مدفونست چنانچه راویان صحیح روایت کرده اند
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دستی از میان قبر پیدا شد شبیه بدست حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه
علیها السلام شدید شد عباس عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد برای عیادت گفتند که رنج آنحضرت سنگین شده است
و او را نمیتوانی دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر علیه السلام و گفت بگو که عمت سلام میرساند و میگوید که غم
بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا صلوات الله علیهما و نور دیده او و جگر گوشه ام شکسته است و چنین گمان دارم که او پیشتر از ما بحضرت ملحق خواهد
شد و آنحضرت برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهند کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد برد و عطا بزرگ باو خواهد بخشید
چون این امر ناگزیر واقع شد پس جمع کن فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه بهره ثواب بیابند در حاضر شدن بر جنازه او و تمام نماز کنند
بر او و این باعث زیادتی زینت دین است پس حضرت امیر علیه السلام جواب فرمود که عمم را سلام برسان که هرگز شفقت و محبت تو را نسبت بما
نماند و خیرخواهی ترا شنیدیم و فضیلت ترا میدانیم و بدرستی که فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهما پیوسته مظلومه بود و حقش
از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در باب او رعایت نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند
و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و انتقام از آن ستمکاران کشیدن و من از تو سوال میکنم ای عم که
بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که فاطمه علیها السلام مرا وصیت کرده که او را پنهان دارم و مردم را بر جنازه او حاضر نکنم
چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدایا بیامرز برادر زاده ام را و حال آنکه او آمرزیده است و در رای او شکی نیست که او دیده
طعنه نمیتوان زد و بدرستی که از عبدالمطلب فرزندی مبارکتر از علی علیه السلام متولد نشده است مگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
که علی علیه السلام پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدت جهاد و
بمجاهده دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول او آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون فاطمه علیها السلام بیمار شد وصیت کرد بحضرت
امیر علیه السلام که کتمان کند بیماری او را و مردم را باحوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود
و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را معاونت میکرد و در این مرض ملت احوال او را پنهان داشت از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت خود متوجه تغسیل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت
خود متوجه امور او گردید و او را در شب دفن کرد و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه
بحضرت هیجان کرد و آب دیده های مبارکش بر روی مبارکش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گردانید
و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو
آمده

آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از میان اهل بیت او را اختیار فرموده که زودتر بتو ملحق شود کم شد یا رسول
الله از برگزیده صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن صبر کردن در مصیبت و تاب آوردن در مفارقت
تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جدا
شد و بدست خود دیده های ترا پوشانیدم و امور ترا متکفل شدم بلکه در کتاب خدا هست آنچه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بسوی خود برگردانیدی و گروگان خود را از من گرفتی و زهرا از من ربوده شد پس چه
بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من همیشه بیداری خواهد
رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی برای من اختیار کند خانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی و در دلم جراحتی هست چرک
آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا بدر آورنده چه بسیار زود افتاد میان ما و او جدائی بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر
خواهد داد ترا دختر تو باعانت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را که چه بسیار
غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد همه را بر تو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او
بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله وداع کننده که از مواصلت ملال بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت
ننماید اگر برگردم از نزد قبر تو بجهت آن نیست که ملال بهم رسانیده ام و اگر نزد قبر تو اقامت کنم از بدگمانی نیست از آن ثوابها که خدا وعده کرده است صبر کنندگانرا
و صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم میدانستم
و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه ناله و فریاد میکردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند
و میداند که دختر ترا پنهان دفن کردم از ترس دشمنان و حق او را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از
زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکوئی هست پس
صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهائی
که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت شما را ملاقات میکنند و میگویند که چرا ما را نام
نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را پیش از ولادت نام گذاشته بود و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت
کرده اند که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سوال نمود که فاطمه علیها السلام را که غسل داد حضرت فرمود که حضرت امیر علیه السلام
غسل داد پس حضرت بمن گفت گویا که این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که در تنگ میا
زیرا که آنحضرت صدیقه و معصومه بود و معصومه را غسل نمیتوان داد مگر معصوم چنانکه مریم را عیسی علیهما السلام غسل داد
و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که فاطمه علیها السلام را حضرت امیر علیه السلام غسل داد و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین فاطمه صلوات الله علیهما را
در شب دفن کرد فرمود برای آنکه آنحضرت وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده بودند یعنی ابو
بکر و عمر علیهما اللعنة و العذاب بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال
نمودند از علت دفن کردن در شب حضرت فاطمه فرمود زیرا که خشمناک بود بر جماعتی که نمیخواست ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرامست بر کسی که
محبت و ولایت آن جماعت داشته باشد نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه علیها السلام و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از دفن آنحضرت فارغ شد شعر چند از روی درد انشا نمود که مضمون آن اینست که هر اجتماع از دو دوست
آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر مرگ است بنزد مرگ اندک است و رفتن فاطمه صلوات الله علیها بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نمیماند و دریابند که ایام من نیکی از میان مردم برطرف شود و دوستی و عهود مرا فراموش کنند
بجان من و بجان من از برای من یاری دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که گفتند
بر حضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند ابوذر و مقداد و سلمان و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ

صادق

خوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش کرد در اسلام که بود فرمود فاطمه علیها السلام بود و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از آنحضرت که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه صلوات الله علیها بود و سببش این بود که چون آنحضرت بیمار شد بان بیماری که از دنیا رفت با اسما بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف شده‌ام و گوشت از بدن من رفته است ایا چیزی برای من درست نمیکنی که بدن مرا از مردم بپوشاند اسما گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده‌های خرما طلبید و بر پایه‌های آن تخت بست و جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنان چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردم بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است نزد او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن علیه السلام گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر ما و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه و یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود و چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش شد و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش آمد و حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش گرفت و نزد آنحضرت آمد و اسما بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما جد شما یا فاطمه علیها السلام خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه علیها السلام خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت امیر علیه السلام ردای مبارک آنحضرت را گشود دید که بر بالین سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است باو فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهما وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حقست و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکرداند مرده‌ها را که در قبرها باید یا علی منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مرا بتو تزویج کرد که در حیات تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری از دیگران مرا غسل ده و حنوط و کفن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب شد حضرت امیر علیه السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را خبر کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون آنحضرت از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستها را بلند کرد و گفت که خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه علیها السلام پس بیرون آور او را از ظلمتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون آنحضرت نظر کرد قبری کنده دید پس جنازه آنحضرت را نزدیک قبر بردند چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون آنحضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپید شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف آنحضرت علیها السلام تا وقت وفات خلاف بسیار هست و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هجده سال و بعضی بیست و نه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست هفت و بیست هشت سال و بعضی سی و پنج نیز گفته اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اولست فصل هشتم در بیان فضل آنحضرت در محشر ابن بابویه علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت برپا شود دختر من فاطمه علیها السلام بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار و از پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای آن

از زمرد

از زمرد سبز و دم او از مشک ناب و دیده‌های آن از در و یاقوت سرخ باشد و بر آن ناقه قبه‌ای از نور بسته باشد که از اندرون آن بیرون نمایان باشد و از بیرون آن اندرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه علیها السلام تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشند مانند ستاره درخشان و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و صدا بلند کند که بپوشید دیده‌ها را تا آنکه بگذرد فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌ها را بپوشانند تا آنحضرت از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار خود آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزند مرا شهید کردند پس از جانب حق تعالی ندا برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود قسم یاد میکنم که امروز ظلم هیچ ستمکاری بر من نمیگذرد پس در آنوقت آنحضرت گوید که خداوندا بیامرز ذریت مرا و شیعیان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی برسد که کجایند فرزندان فاطمه علیها السلام و شیعیان او و دوستان او و ذریت او پس ایشان بیایند که فرا گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه علیها السلام در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کرداند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای دختر من قبه‌ای از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین علیه السلام بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد و چون نظر حضرت فاطمه علیها السلام بر او افتد نعره‌ای بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی ملکی را بر و متمثل گرداند در نیکوترین صورتی که جنگ کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان امام حسین علیه السلام و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنهایی که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورند باز ایشان را زنده نمایند تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام بار دیگر ایشان را بقتل رساند پس بار دیگر ایشان را حق تعالی زنده گرداند تا حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را بقتل رساند تا آنکه احدی نماند از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس صادق علیه السلام فرمود که خداوند رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و اندوه و ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که چون روز قیامت شود فاطمه علیها السلام بمحشر در آید با جماعتی از زنان امت با فرزندان خود پس باو گویند که داخل شو به بهشت گوید که داخل نمیشوم تا بدانم که بعد از من با فرزندانم چه کردند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین علیه السلام را بیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و جمیع ملائکه خروش برآیند پس در آنوقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال است که او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیاید پس حق تعالی بآن امر کند که برچیند قاتلان امام حسین علیه السلام را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشته و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برچیند ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله در آیند و آتش بجوش آید و ایشان بجوش آیند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند بزبان فصیح و بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب گردانیدی پیش از بت‌پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مانند کسی که ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت پیراهن حضرت امام حسین علیه السلام برای حضرت فاطمه علیها السلام متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر مبارک آنحضرت بر آن افتد فریاد برآورد که وای فرزند مظلوم وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله آنحضرت ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند خدا بکشد کشندگان

در ل نمیرود

فرزندان تو ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او
و فاطمه علیها السلام در آن روز بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از حریر بهشت مزین کرده باشند و مهار آن ناقه
از مروارید و دیده‌هاش لعل باشد و سرش از طلای بعضی و گردنش از مشک و عنبر باشد و جهازش از زبرجد سبز باشد و جهازش از
باشد که بجواهر دیگر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی جهازش بقدر یک فرسخ
از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج آن هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی
پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده‌های خود را بپوشید که دختر محمد صلی الله علیه و آله بر صراط میگذرد پس حضرت
فاطمه علیها السلام و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ
مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین
جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده‌های خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از
صراط بگذرد پس همه خلایق دیده‌های خود را بپوشند و حضرت فاطمه علیها السلام بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده باشد و
مشایعت او کنند هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه بزیر آید و پیراهن خون آلود حسین
علیه السلام را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کرده‌اند پس ندا از جانب حق تعالی باو
رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل آورم آن حضرت گوید که ای پروردگار من انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند
که آتش جهنم گردنی پیدا کند و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برچیند پس آن گردن ایشان را با
جهنم ببرد و معذب گردند در طعام جهنم بانواع عذابها پس آن حضرت بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت
او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از جانب راست و چپ روند و فرات ابن ابراهیم
در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بحجره
فاطمه علیها السلام آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی آن حضرت فرمود که یاد آوردم محشر و ایستادن
مردم را در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز بزرگیست ولیکن مرا خبر داد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که اول زمین
شکافته خواهد شد و اول کسی که از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب علیه
السلام پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل
حله‌ها از نور برای تو خواهد آورد و ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بیرون
بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف و تشنگی پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد و خواهی
پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت
او زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار او را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در
دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک
مجمری از نور در دست داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک را تاجی از جواهر مرصع بزبرجد سبز و
جواهر بر سر داشته باشند و در جانب راست تو روان باشند پس چون قدری دیگر بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران
با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر تو
خدیجه دختر خویلد که او اول کسیست که از زنان ایمان آورد برسول او و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای
تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او
باشد و ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید
دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلوات الله علیهما و آنان که با او میباشند پس در آن روز نظر نکند بسوی تو کسی مگر

پدر

پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب علیه السلام پس آدم و حوا را طلب کنند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند
پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و حوریان
از جانب چپ و راست منبر صف زده باشند و زنان دیگر بهشت از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند چون بر بالای منبر بروی جبرئیل از جانب
خداوند جلیل نزد تو آید و گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا حسن و حسین را بمن بنما و حسین علیهما السلام را پس
هر دو نزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون روان باشد و گوید پروردگارا امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کردند در
این وقت دریای غضب الهی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بجوش آیند و جهنم نعره بزند و زبانه او محشر را
فرو گیرد و قاتلان آن امام مظلوم را بچیند و فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که
پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل آن حضرت پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی
چشم و سیاهی روی ایشانست و بگیر بموی پیشانی ایشان و بسوی بکشید و در پایین‌ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستی که
ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین علیه السلام محاربه کردند و او را شهید کردند پس
جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان
ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان فرزندان خود را میخواهم پس حق تعالی ندا کند که آمرزیدم ایشان را
پس گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که چنگ در دامن تو زند او را
به بهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه علیها السلام باشند پس روانه شوی با شیعیان
خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای
ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد از احوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند
مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که هرگز
از تو پیش باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و همه حربه‌های از نور در دست داشته باشند و بر ناقه‌های از نور
سوار باشند که جهازهای آنها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید باشد و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان
جهاز هر ناقه بالشی باشد از سندس بهشت چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و بیکدیگر بشارت دهند و بر
شیعیان تو خوانهای الوان جواهر بر عمودهای از نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام خورند در وقتی که مردم مشغول
حساب باشند ابد الآباد در نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع
پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید است از یک ریشه بر آمده‌اند یکی از آنها مروارید سفید است و
یکی زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان
تست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه علیها السلام گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که در دنیا بعد از تو
ببینم و بعد از تو زنده باشم پس آن حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت بمن ملحق
میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم از کسی است که ترا یاری کند

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و اعلم اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز
جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال بود و بقولی سی سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی
در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز
یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه

شعبان کفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر
بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المناف بود و آنحضرت و پدران او اول هاشمی بودند و مادر ایشان
هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت
فرمود که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور نظر عنایات حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال
و در روایات دیگر به ده هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور
مقدس را به دو قسم کرد و هر دو را در جبین و صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی
نشست ما در صلب او بودیم و بایں سبب آب باو ضرر نرسانید و چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم
و بایں سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از ملکی جزء از نور علی بهم رسید و از دیگر جزء از نور من و محمد بن العباس از ابن عباس روایت
کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد چون
آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال کفتم یا رسول
الله آیا فرزند پیش از پدر مخلوق میشود فرمود که بلی حق تعالی مرا و علی علیه السلام را پیش از آنکه اشیاء دیگر را
خلق کند و آسمانها را از نور من منور کردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون
تسبیح و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست
من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها
از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنت الفردوس پس چون اراده مینماید پدری از شیعیان علی که
با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میاید و از آن آب بهشت قطره میریزد
در آبی که او میریزد در آن وقت مباشرت و آن آب با نطفه او مخلوط میشود پس بایں سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین صلوات الله علیهم اجمعین پس حضرت فرمود که شکر میکنیم خدا را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول
بهشت و نجات از جهنم کردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال
کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد حضرت فرمود که پدرم از من مرا خبر داد که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بجای مهمی فرستاد و حضرت او را با حسن و جمعی بجا آورد و چون برگشت وقتی رسید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر کرفت
و از و پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان شد و فرمود که میخواهی ترا
بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت کفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بهر خیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من
نازل شد در وقت نماز و کفت که اینک پسر عم تو علی نزد تو میاید و حق تعالی بسبب منفعت عظیمی که بمسلمانان رسانیده است و در این
مهمی که او را فرستاده بود چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بانچه تو کردی و کفتی و کفت ای محمد نجات نیافت از ذریت آدم
مکر کسی که ولایت شیث وصی او اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالمیان نجات یافت و از نوح
نجات نیافت مکر کسی که ولایت سام وصی او اختیار کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت
از قوم حضرت ابراهیم مکر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم
و از قوم موسی کسی نجات نیافت مکر آنکه ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی و نجات موسی بحق تعالی بود
و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی نجات یافت و عیسی بحق تعالی نجات یافت
و از امت تو کسی نجات یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات
می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران کردانیده و امامان و پیشوایان دین را از پشت شما کردانیده است

تا روز

تا روز قیامت و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و
روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و بدرستی که حق تعالی محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام را
خلق کرد و در عالم ارواح و ایشان را نوری کردانید که منتقل میکردانید ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی
رحمهای زنان پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر کرداند فضیلت و منزلت و جلالت ایشان را بر ما واجب کردانید ند
آن نور مقدس را به دو قسم کردانید یک قسم را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از و سید پیغمبران محمد صلی الله علیه
و آله بهم رسید که خاتم پیغمبرانست و پیغمبری در و قرار داد و قسم دیگر را در صلب هاشم بن عبد المطلب قرار داد که ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف است و از آن علی علیه السلام بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را خلیفه و وصی و شوهر دختر خود و جانشین خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده
خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای
انس این استر را بکیر و بفلان موضع برو در آنجا علی علیه السلام را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میکوید
چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس کفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم
سلام آنحضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول صلی
الله علیه و آله افتاد کفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست
که هفتاد پیغمبر مرسل در این نشسته اند و من از همه بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از آن نشسته است که تو از همه آنها
بهتری ناکاه دیدم ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را دراز کرد
که دو خوشه انکور از میان ابر کرفت و در میان خود و آنحضرت کذاشت و کفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب
حق تعالی بسوی من و تو انس کفت که من کفتم یا رسول الله آنحضرت برادر تست فرمود بلی کفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چکونه
برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی آفرید در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید
جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جای کردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب بصلب شیث منتقل
کردانید و همچنین پیوسته آن آب از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس
در آنجا آن آب را دو نیم کرد و نصفش را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن بهم رسیدم و آنحضرت
از نصف دیگر و بایں سبب آنحضرت برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردکار تو
بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که بایں سبب علی علیه السلام از منست و من از ویم کوشت او کوشت منست و خون
او خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدرستی که او را دوست میدارم و هر که مرا دشمن دارد من او را دشمن میدارم و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلام
کفت میخواهی ترا بشارت دهم کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی آن طینت شیعیان ما خلق شده اند
چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مکر شیعیان ترا بنام پدرهای ایشان طلب مینمایند بسبب آنکه حلال زاده اند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی
مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و ترا از یک درخت خلق کرده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از
فرزندان او شاخهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله متولد شد بنور ولادت آنحضرت

معجزات بسیار ظاهر شد و برآمدن قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود
از مشاهدهٔ آن آیات و معجزات متعجب و شادکام گردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده
کرده بود ذکر کرد ابوطالب علیه السلام گفت که صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو هم خواهد رسید که در همهٔ کمالات مانند
او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت
فرمود که آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح علیه السلام در او جاری خواهد شد بدرستی
که حق تعالی خلق کرد مرا از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند به ششصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی
لا یموت میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی علیه السلام در جانب
چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که عبد الله بن عبد المطلب بود
و در بهترین رحم قرار داد که آمنه بود پس علی علیه السلام را از صلب طاهر بیرون آورد که ابوطالب علیه السلام بود و در
بهترین رحم قرار داد که فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر بود
در زمان او مردی راهبی بود که او را مثرم بن وعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حق تعالی را
بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان
خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب علیه السلام را بنزد او فرستاد چون مثرم آنحضرت را دید و انوار جلالت را در جبین او مشاهده کرد بر
خاست و سر او را بوسید و او را در پیش خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند آنحضرت فرمود منم مردی از اهل تهامه پرسید که از
کدام شهر تهامه آنحضرت فرمود از مکه پرسید که از کدام قبیله فرمود از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبهٔ عبد مناف
فرمود از فرزندان هاشم چون راهب این نسب را از او شنید برجست و بار دیگر سر و روی او را بوسید و گفت حمد و سپاس مر
خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت که بشارت باد ترا که حق تعالی
مرا در زمان تو بشارت الهام کرده است آنحضرت فرمود از بشارت کرامت مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد
که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند
و گواهی میدهد بوحدانیت خداوندی که او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ خدا و رسول خداست و تو
وصی بحق او میباشی و بآنحضرت تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصایت چون ابوطالب علیه السلام این بشارت را شنید قطرات اشک از
دیده اش بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علیست آنحضرت گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر بمعجزهٔ ظاهر و
دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که در این وقت سؤال کنم تا حق تعالی بتو عطا کند تا بدانی که من صادقم در
گفتار خود آنحضرت گفت طعامی در این وقت از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و دعای او هنوز تمام نشده بود
که طبقی نزد او حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس آنحضرت اناری برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل
خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت کرد و او
بعلی بن ابیطالب علیه السلام حامله شد چون نطفهٔ مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت از برکت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و
چند روز میلرزید و قریش را از این سبب فزع عظیم حاصل شد و گفتند که بروید بتهای خود را بیاوریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال
کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را بر سر آن کوه بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از
هم پاشید و بتها برو در افتادند چون اینحالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را دفع آن از آن ممکن نیست
در آن حال ابوطالب علیه السلام بکوه بر آمد و از آن حالت پروا نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است
اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله از کوه شما ساکن نگردد و بخانهٔ تهامه؟ شما نماند؟

گفتند

گفتند که ای ابوطالب آنچه بفرمایی ما میگوییم و اطاعت مینماییم پس آنحضرت بکوه بر آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی
و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند
من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد صلی الله علیه و آله که پسندیده است و طریق علی که بلند مرتبه است و طریق فاطمه که
روشن و نورانیست البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که دانه را شکافته و گیاه را
از زمین بیرون آورده و خلایق را آفریده سوگند یاد میکنم که جمیع عرب اینکلمات را نوشته و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را
رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارهها مضاعف گردید پس قریش از مشاهدهٔ
این متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثهٔ غریبی حادث گردیده است و ابوطالب علیه السلام از خانه بیرون آمد و در کوچهها
و بازارهای مکه میگشت و بآواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم آنحضرت را دیدند پرسیدند
که چه انوار است که در مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی
در او کامل خواهد کرد مانند خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را او پیشوای متقیانست و یاری دهندهٔ
دین خداوند عالمیانست و برانداز؟ شیطان و بخشم آورندهٔ منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست
پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت است و کلید علم و حکمت است هلاک کنندهٔ شرک و شبهاتست و جان یقین است و سر و رمز؟ دین
است پس آنحضرت پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس روزی از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول
الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را
از غیر اهلش که از اسرار مکنونه و علم مخزونهٔ حق تعالی است و بدرستیکه مثرم وصف کرده است از برای ابوطالب غاری
در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آن موضع مرده یا زنده خواهی یافت چون آنحضرت بآن غار رفت
و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامهٔ پیچیده و بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد
او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوران باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها آنحضرت را دیدند در غارها پنهان
شدند و آنحضرت نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده
گردانید و برخاست و دست بروی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا
ولی الله و امام بعد نبی الله پس آنحضرت گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی
که او بوجود آمد آنحضرت فرمود چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان
گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس باو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن
گردید پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب
چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان بیدن مطهر او نمیرسد تا
گاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر دیدم چون داخل شدند
گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدایی پس فاطمه ایشانرا جواب داد و ایشان در پیش روی او نشستند و غالیهدانی با خود
آورده بودند از نقره و او را یاری کردند تا آنحضرت متولد شد چون آنحضرت متولد شد پیشانیاش بر زمین نزدیک او رفتم تا دیدم که
بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا
وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یختم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین

برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب
گفت وعلیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب
وصال او تنعم مینماید چون این سخن را از او شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر
منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را در ردای
خود پوشیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زنی دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و آنجناب او را گرفت چون نظر آنحضرت
بر روی او افتاد و گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت وعلیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه
خبر داری گفت حال او نیک است و ترا سلام میرساند در آنحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست حضرت فرمود که این مریم
دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش
مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب علیه السلام گفت که من در آنحالت
گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردم برای او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را در آن روز
ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او کی آهن را در دنیا مگر بدست مردی
که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست
ابوطالب علیه السلام گفت که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لعنه الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از
سی سال از وفات محمد صلی الله علیه و آله آنحضرت گفت در آنحال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بآنخانه در آمد و آنحضرت را
از آن مطهره گرفت و سخنان بسیار باو گفت و آنحضرت نیز اسرار بسیار باو گفت پس آن زنان غایب شدند من ایشان را ندیدم در
خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در آنحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بالهام رب العالمین گفت ای پدر
بزرگوار من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود
و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس برو در این وقت بسوی میثم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه
دیدی و شنیدی باو بگو و او در فلان غار است در فلان موضع و چنانچه این علامتها را دانی پس من بفرموده او نزد
تو آمده ام و احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت
خود برگشت و ساکت شد چون میثم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و بقبله خوابید و گفت جامه
مرا بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بعد از آن رحلت نمود و بحالت اول خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند
باو سخن گفتم جواب نشنیدم پس تمام هاتفی ون آمدند و بنحو آمدند و گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام
ایشان را گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو سزاوارتری از همه کس بکرامت و محافظت او من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند
ما عمل شایسته او میثم حق تعالی ما را از نیکیهای او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از او آزارها را تا روز قیامت و چون روز قیامت
شود زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمایی او خواهیم کرد تا در بهشت پس ابوطالب
برگشت بسوی مکه جابر گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود
حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است و در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور
دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب و دیگری پدر تو و دیگری برادر تو ابو
ابوطالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را از چه یافتند حق تعالی فرمود که بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه
کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت کردند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده
باشد تا آنکه باحادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحتها بآن حضرت نخواهد رسید مگر بدست
ابن ملجم لعنه الله شاید که مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که

از جراحت

جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث شد و از برای آنکه خود را در معرض آنها می آورد و محتمل است که جراحتهای دیگر الی
بآنحضرت نرسانیده باشد و ایضا ذکر پدر در آنحضرت در این حدیث غریب است و محتمل است که پدر حضرت امیر علیه السلام
مراد باشد چون در بعضی از اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابیطالب مذکور است
و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه رحمهم الله و غیر ایشان بسندهای معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس
و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی
در برابر خانه کعبه نشسته بودند فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود
و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر
پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است
پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن
میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلالت و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت را
عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون حضرت فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که عقب خانه کعبه شکافته شد و از آن رخنه داخل شد
و از چشمهای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشاییم هر چند که سعی کردیم در گشوده
نشد و دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچهها و بازارها این قصه را نقل میکردند
و زنان در خانهها این را حکایت میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه کعبه از همان جایی که گشوده شده بود باز گشوده شد
و فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید
مرا از میان مردم و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق
تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی در خانه فرعون و مریم دختر عمران را
حق تعالی برگزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او
از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند
زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه کعبه برگزیده او و سه روز در آنخانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول
کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه
این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلی و او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از
عدالت خود باو بخشیدم و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نمودم و او را بآداب حسنه خود تادیب نمودم و امور خود را
باو تفویض کردم و او را بر علوم خود مطلع گردانیدم و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت
بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد ریخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد
کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد صلی الله علیه و آله که رسول منست و او وصی او
خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری او کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او
نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت السلام علیک
یا ابتی و رحمة الله و برکاته و چون او را بآنخانه آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و آنحضرت او را گرفت و در دامن
خود گذاشت و چون نظر آنحضرت بر جمال بیمثال حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد شاد شد و خندان گردید و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق بتو رستگاری
یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن این آیه را خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس

هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که بخدا سوگند که امیر و پادشاه ایشان واند و در علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا
سوگند که توئی راهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را
بشارت بده بولادت او فاطمه گفت که چون من بروم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیر و سیراب خواهم کردانید
پس حضرت زبان معجز بیان خود را در دهان او گذاشت دوازده چشمه از زبان انحضرت در دهان امیر المومنین علیه السلام جاری
شد و باین سبب انروز را ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که علی بن ابیطالب علیه السلام بجانب اسمان نوری ساطعست که اطراف
اسمانها روشن کردانیده است پس انحضرت را بعادت اطفال دیگر در جامه پیچید و بست و انحضرت بقدرت ربانی انجامه را از هم
درید و دست خود بیرون اورد پس فاطمه جامه محکم تری اورد و بازان انحضرت را بجامه پیچید و بست و باز انحضرت قوت کرد و جامه را
پاره کرد و هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم انحضرت را بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا محکم حاضر کرد و ا
وانحضرت را در انها پیچید و پوست محکمی بر روی انها پیچید و بازان انشرخدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن درامد
وگفت که ای مادر دست مرا مبند که میخواهم که دستهای خود را بدرگاه خداوند عالمیان بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود اشارت
و بشارت نمایم ابوطالب علیه السلام چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست او بر داره که کار او عجیب است و مانند فرزندان
دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه واله نزد فاطمه امد و حضرت امیر المومنین علیه السلام را از او گرفت و در
دامن خود گذاشت و بان حضرت امیر المومنین علیه السلام انحضرت را اسلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از انچه
دیروز بمن عطا کردی بان عطا کن پس حضرت فاطمه شادی کرد و گفت که بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب انروز را
روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام رسول خدا را شناخت و چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب
در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید از برای ولیمه فرزند من علی علیه السلام و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح
کرد و جمیع اهل مکه را از ان طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی علیه السلام تناول نماید
هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کند بیاید و بر فرزند من علی علیه السلام سلام کند که حق تعالی او را شرف و بزرگواری کرامت
کرده است و بعد از ان از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و انروز را عید کردانیدند و قربانی کردند
در انروز مقرر شد و در انوقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه واله سی سال بود و انحضرت را بسیار دوست میداشت
و میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت انحضرت میشد و جسد مطهر انحضرت را می شست
و شیر در گلوی او میریخت هر وقت خواب گهواره او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بسینه مبارک خود می
چسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی من و یاور و برگزیده من و ذخیره و پشت پناه من است و وصی و شوهر دختر برگزیده منست
و امین منست بر وصیتهای و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته انحضرت را بر میداشت و بر کوهها و در پایها و وادیهای مکه
میگردانید و علوم و اسرار الهی را بگوش و جان او میخواند مولف گوید که تاریخ ولادت انحضرت درین حدیث مخالف اخبار و آثار
گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر نسبی باشد با انکه در سال ولادت انحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و ان
ذالحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه واله باین اشاره نمود و ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی فاطمه
بنت اسد رضی الله عنها دید که حضرت رسول صلی الله علیه واله خرمایی تناول میفرمود که از مشک و عنبر خوشبوتر بود و بخرماهای دنیا
شباهت نداشت پس از حضرت التماس کرد که دانه را از ان خرماها بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من این خرما
بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و دانه از ان خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن ذوق عشقش بان خرما زیاده شد و دانه دیگر از
برای ابوطالب علیه السلام گرفت حضرت فرمود که بشرطی میدهم ان را که نزد او ببری و بعد از انکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت
خدا و رسالت من چون شب درامد و ابوطالب نزد فاطمه امد شمیمی از ان استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از
که این خوشبویی از چیست فاطمه خرمایی بیرون اورد و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده تا تناول نمایم

فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه واله این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت گفت
و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفته ام که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب
خرما را گرفت و تناول نمود و فاطمه بانحضرت حامله شد و حسن و جمال او مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهایی مونس او بود روزی فاطمه نزد کعبه امد و جعفر طیار با او بود
حضرت امیر المومنین علیه السلام در شکم فاطمه سخن گفت جعفر از غرابت انحال افتاد و مدهوش شد و در انحال بتهایی که بر کعبه
نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم مالید و گفت ای نور دیده من بعد از ان شکم بیرون بیا و بتها را سجده
میکنند چون پدر من ابی رتبه تو چون خواهد بود چون انحالت را با ابوطالب گفت گفت این دلیل است بر انکه شیر را خبر داده در راه طا
و قصه شیر چنان بود که در زندگان چون ابوطالب را میدیدند از و میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر
او پیدا شد چون نظرش بانحضرت افتاد نزدیک او امد و سر بر خاک می مالید و دم بر زمین می سایید و نزد او تذلل مینمود انحضرت
گفت بحق انخداوندی که ترا افریده است سوگند میدهم که بیان کنی که نزد من چرا چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن درامد
و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر و تربیت کننده او پس در انروز محبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در دل
ابوطالب علیه السلام جا کرد و بان ایمان اورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المومنین علیه السلام متولد
شد ابوطالب علیه السلام او را بسینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت و بسوی ابطح امدند و ندا کرد بشعری چند که مضمون انها اینست
که ای پروردگاری که در شب تار و روشن افریده بیان کن انچه را ما که فرزند خود را چه نام کذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین
پیدا شد و نزدیک ابوطالب علیه السلام امد انحضرت ان را گرفت و با علی علیه السلام بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد
دید که لوح سبز است و در ان شعری چند نوشته است و مضمون انها اینست که مخصوص کردید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند
طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب
علیه السلام او را علی نام کرد و ان لوح را در زاویه کعبه اویخت و چنان اویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک مروان علیه اللعنه و ان
مخفی از نظرها و ربود او و بعد از ان ناپیدا شد و در کتاب روضه الواعظین و غیر ان بسند بسیار از ابو سعید خدری و دیگران
روایت کرده است که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله نشسته بودیم که ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عمار بن یاسر بخدمت انحضرت امدند و نشستند و اثار اندوه از رو
ایشان ظاهر بود پس گفتند که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و ابن عم تو علی
ابیطالب علیه السلام سخنی چند که ما را باندوه میاورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند که میگویند
که علی علیه السلام را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال انکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت
ابراهیم علیه السلام را پدر شان از نمرود مخفی داشت و مادر او او را در بیابانی گذاشت در کنار نهری که او را حزران میگفتند
و بعد از غروب افتاب انحضرت متولد شد و چون بزمین امد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت
خدا داد و جامه بر داشت و بر خود پوشید و چون مادرش از احوال او مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی اسمان
و زمین و عبرتها گرفت در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بانحضرت عطا فرمود و بر حال اخر کواکب حجتها تمام کرد چنانچه
حق تعالی در قران مجید یاد کرده است و ایا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و بر اوردن زنان حامله
شکم میشکافت و هر کودکی را که پسر بود در میبریدند چون موسی علیه السلام متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوتی بگذار و در
بدریا افکن و مادرش از سخن او ترسان شد و گفت که ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی علیه السلام گفت مترس
که حق تعالی بزودی مرا بتو خواهد گردانید پس مادر موسی علیه السلام بگفته او او را در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا انکه

حق تعالی او را مادر شیر بگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و دنیا ننوشید تا بزرگ شد مادر خود برگشت
و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن میگفت و چون مریم بسوی او اشاره کرد
در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری را
با عداد و اوراد وصیت نماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم
تسبیح حق تعالی میکنیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما در شکمها و پشتها میشنیدند
در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما در روی و پیشانی پدران و جدان و مادران ما بر سطر ساطع و لامع بود
و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم
مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی علیه السلام بمن گفت ای
حبیب خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی علیه السلام و میگوید که زمان نزدیک شده است
که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو
و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی گردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست
خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم
و برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت که یا محمد من پرده
میان فاطمه و قوم او و میان تو در آن پرده بنشین که چون آنحضرت بیرون آید بدست خود او را بگیر بعد از ساعتی جبرئیل گفت
که یا محمد دست خود را دراز کن و آنحضرت را بگیر پس دست خود را دراز کردم و آنحضرت بر روی دست من فرود آمد چون نزد
خود آوردم دست راست خود را بگوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من
شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس
بحق آن خداوندی که جان محمد صلی الله علیه و آله در قبضه قدرت اوست که شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بانها قیام
نمود از اول تا آخر تلاوت نمود بنحوی که اگر شیث حاضر میبود میگفت که او از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت
و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او توریة را بهتر از من میخواند پس انجیل عیسی را تلاوت نمود
بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده است تلاوت نمود تا آنکه از من شنود
پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود برگشت
نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک و چرا شما [illegible]
چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست و بدرستی که پدرم
آدم چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین صلوات الله علیهم
الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمی بودند هر اینه
خلق نمیکردم آسمانها و زمین را و نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم را ترک اولی از او صادر شد
سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما توبه او را قبول کرد و ما ایم آن کلماتی که حق تعالی
فرموده که آدم بان تلقی نمود از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها
از فرزندان و ذریت تو اند پس آدم حق تعالی را باین نعمت عظیم شکر و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس
سلمان و اصحاب او برخواستند و گفتند که ما شکر میکنیم خدا را که ما ایم رستگاران حضرت فرمود بلی چنین است شمائید رستگاران
و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در کتاب روضة الواعظین
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف
میکرد

حامله

میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت
الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و آنحضرت در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد شد و این طریق بروایت
دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب به مسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد در آمد و از او سوال کرد که سبب اندوه تو چیست ای عم گفت فاطمه را درد زائیدن
مضطرب کرده است پس حضرت دست او را گرفت و برد فاطمه او را نیز برد و فاطمه را برداشت و برد که کعبه معظمه او را برد و او را
میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که فرزندی مکرم میاید که دیگر بمکانی محتاج شود پس علی بن ابیطالب علیه السلام
از او متولد شد پاک و پاکیزه و بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه شده بیرون آمد و روشنی مانند آفتاب میدرخشید
پس ابو طالب او را بدوش خود گرفت و بخانه او رد فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته علیهم السلام
بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود صلوات الله علیه بآن ابن بابویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون حضرت آن خطبه را
تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در ماه مبارک رمضان چیست فرمود که پرهیز کاری از محرمات الهی پس قطرات اشک
از دیده مبارک آن حضرت جاری شد گفتم یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بتو واقع خواهد شد در این ماه گویا
می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی
بر سر تو بزند که ریش تو از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا رسول الله آیا در آنحالت با سلامتی دین
من خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن
داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی و روح تو روح منست و طینت تو از طینت
منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا باهم آفریده و مرا و ترا از سایر خلق برگزیده مرا به پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که
امامت ترا انکار کند چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد
وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق
گردانیده است که تو حجت خدایی بر جمیع خلایق و امین خدایی بر اسرار او و خلیفه خدایی بر بندگان او و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و از مسئله چند سوال
نمود و از جمله آنها این بود پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو
که آخر باجل خود خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او
از خون او خضاب خواهد شد یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده و هرون نوشته است
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر برآمد و فرمود که ای
گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین این
امت که ضربتی بر من بزند که محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بریش خود کشیده فرمود که چه مانع آن
شده است شقی ترین این امت را که این را از بالا رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی تو
وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه
بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آنها نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیه ها و امتحانها همه را بیان فرمود و اصحاب
آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود که یکی دیگر از بلیه ها مانده است و نزدیک شده است که آن بلیه بمن

وارد شود پس یهود بکریه در آمد واصحاب آنحضرت هم بکریه در آمدند وکفتند یا امیر المؤمنین از بلیّه آخر را بیان فرما حضرت
اشاره بریش مبارک خود نمود وفرمود که آن بلیّه آخر آنست که ریش من از خون این موضع تو خواهد شد واشاره بسر مبارک خود فرمود
چون این خبر وحشت اثر را بیان فرمود صدا های مردم در مسجد از کریه بلند شد وشیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند
که اهلش از بیم اضطرابها بیرون ندویدند وآن یهودی در همان ساعت بردست آنحضرت مسلمان شد وپیوسته در خدمت آنحضرت بود
تا بدرجه شهادت رسید وابن ملجم علیه اللعنة را کرفتند وبخدمت امام حسن علیه السلام آوردند ودر آن وقت آن یهودی حاضر بود
ومردم بردر آنحضرت جمع شده بودند وآن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت عرض نمود که ای ابو محمد
بکش این لعین را که خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بحضرت موسی علیه السلام نازل شده است که این بد بخت را
کناهش بزرکتر است از کناه پسر آدم که برادر خود را کشت واز قدار پی کننده ناقه حضرت صالح پیغمبر است وابن شهر آشوب روایت
کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد آن ملعون ضربتی بر سر حضرت
کرد سر مبارکش شکافته شد وحضرت بر او از ضربت آن ملعون بجهنم فرستاد وبخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله رفت آنحضرت
بدست مبارک خود آن جراحت بست ودهان معجز بیان خود را در آن جراحت دمید در ساعت ملتیم کردید پس فرمود که من در کجا بودم
آن روزی که بر این جراحت زخمی زنند که این ریش باین رنکین شود وسید عبد الکریم بن طاوس رضی الله عنه کرده است از
ابن عباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کفت یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما
بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت نمود آسمان هفتم بود وحق تعالی او را زینت داد به بیت المعمور پس آسمان
اول اجابت کرد وآنرا بستارها مزین کردانید پس زمین حجاز اجابت نمود وآنرا بخانه کعبه مزین کردانید پس زمین شام اجابت
نمود وآنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود وآنرا بقبر من مشرف کردانید پس زمین کوفه اجابت نمود وآنرا
بقبر تو مشرف کردانید یا علی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله من در کوفه عراق مدفون خواهم شد
فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد ودر پشت کوفه مدفون خواهی کردید در میان غریین ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت
بد بخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة والعذاب الشدید الی یوم الوعید پس سوکند یاد میکنم بحق آنخدا وندی که
مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدا کناهش از وی بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری
خواهند کرد ودر کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسجده رفت وصدای آنحضرت
بکریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت کفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی بکریه تو وهرکز اندوه هلاک نمود
ما را حال چنین کریه از شما مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم ودعای حزینی را میخواندم ناکاه
مرا خواب در ربود وخواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله نزد من ایستاده است ومیکوید
ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید ومشتاق لقای تو کردیده ام وآنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها
وفا نمود کفتم یا رسول الله آنچه برای من وعده کرده است کدامست فرمود که جای ترا وجای زوجه ترا وجای فرزندان بعد از تو
ترا وسایر امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است ودرجه شما را در بهشت جمیع مقربین بالاتر کردانیده است
پس من کفتم پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا ملحق خواهند بود وقصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد
بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از کمراه شدن وعافیت از فتنهاست کفتم ثواب ایشان در وقت مردن چه خواهد بود فرمود که
او را مخیر کردانند در وقت مردن میان ماندن در دار دنیا ورفتن برای عقبی وملک الموت را امر میکنند که او را اطاعت کند کفتم
طریق قبض روح ایشان چکونه خواهد بود فرمود که اما آنکه در محبت ما راسختر است بیرون رفتن روح ایشان مثل آنست که یکی از شما
در روز بسیار کرمی آب سرد بخورد دیکر دل شراختک کردانند وسایر شیعیان چنان از دنیا بیرون میروند که کسی از تنها
استراحت در رختخواب خود بخوابد وبیدار شود بمرد نزدیک تر در روز ودر بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است
که چون

که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه که وهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد عبد الرحمن بن ملجم العین
در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان نوشته بود در دست او بود حضرت نامه را کرفت ونامها را خواند وبنام آن لعین رسید
فرمود که توئی عبد الرحمن کفت که بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن باد آن ملعون کفت یا امیر المؤمنین من
ترا دوست میدارم حضرت فرمود که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد که دوستی آنحضرت وحضرت سه مرتبه سوکند
یاد کرد که مرا دوست نمیداری پس آن ملعون کفت که من سه مرتبه قسم یاد کردم که ترا دوست میدارم وتو باور نمیکنی حضرت فرمود که وای
بر تو که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان خلق کرده بدو هزار سال وایشان را در هوا ساکن کردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر
الفت کرفته اند ویکدیکر را شناخته اند در این عالم با یکدیکر موافقت ومحبت دارند وآنها که در آن عالم با یکدیکر الفت
نداشته اند در این عالم نیز با یکدیکر الفت ندارند وروح من روح ترا نمیشناسد در عالم ارواح با تو الفت نداشته است پس
ملعون پشت کرد حضرت کفت که اکر کسی خواهد که نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران کفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را
حضرت فرمود که چه بسیار عجب است میکوئید که من بکشم کسی را که او هنوز مرا نکشته است بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام داخل حمام شد وشنید که صدای حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر
ومادرم فدای شما باد کفتند که این فاجر ملعون از عقب شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما رساند حضرت فرمود که بخدا سوکند که کشنده
بغیر از او نخواهد بود ودر احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نافرمانی ونفاق وکفر
وشقاق معویه واصحاب خود دل تنک شد ولشکر معویه علیه اللعنة بر اطراف ونواحی ملک آنحضرت می آمدند وغارت میکردند
واصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمیکردند بر منبر بر آمد وفرمود که بخدا سوکند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون
برد وبر ریاض رضوان جا دهد ومرا در بین زود در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بد بخت ترین این امت که محاسن
مرا از خون سرم خضاب کند واین خبریست که پیغمبر بمن کرده مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنک آمده ام وایشان
از من بتنک آمده اند ومن از ایشان ملال یافته ام وایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش وایشان را مبتلا
کن بکسی که مرا یاد کنند ودر کشف الغمه ومناقب ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در کوفه عارضه
رو داد وجمعی بعیادت آنحضرت رفتند وکفتند یا امیر المؤمنین ما از این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود ولیکن من بر خود نمیترسیم
زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق صلی الله علیه واله که شقی ترین این امت از پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سرم خواهد زد که محاسن
مرا بآن رنکین خواهد کرد وبروایت دیکر کفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول صلی الله
علیه واله برسانی ودر جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که از این شهر بیرون نمیروم ولیکن حضرت رسول صلی الله علیه
واله مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد ودر پشت این شهر مدفون خواهم کردید وشیخ مفید ودیکران بسندهای معتبره
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مردم بیعت میکرفت عبد الرحمن لعین آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت
قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد ودر مرتبه سیم بحضرت بیعت کرد وچون پشت کردانید باز دیکر حضرت او را
طلبید وسوکند ها داد او را که بیعت را نشکند وعهدها محکم از او کرفت وچون روانه شد باز او را طلبید وباز دیکر بر وتاکید نمود
آن ملعون کفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کرده باز دیکری از دیکران نکرده حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که باو بخشش مینمایم ونیکوئی
میکنم واو اراده قتل من دارد چه بد یار بدیست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوکند که کشنده من خواهی بود
وقطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مراد
با امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد
کفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که کروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند وابن
ملجم ملعون در میان ایشان بود انکروه کفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاوردیم واو همراه ما آمده است بی اختیار ما
حضرت سیم آن حضرت آن ملعون را کفت بنشین ونظر طولانی بروی کرد واو را سوکند داد که بهر چه از تو میپرسم راست بکوئی

فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان که در کودکی با ایشان بازی میکردی و اطفال هرگاه که ترا می‌دیدند میگفتند که
آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی آنحضرت فرمود که چون بجوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی
تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنین بود پس حضرت فرمود که مادر تو خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود
چون آن ملعون این سخن را شنید اضطراب در سخنانش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر برآمد فرمود که امسال حج خواهید رفت و من
میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانهٔ امام حسن و یکشب در خانهٔ امام حسین علیهما السلام و یکشب در خانهٔ زینب دختر
خود که در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود افطار میکرد و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمیفرمود از سبب این حالت از او پرسیدند فرمود
که امر خدا نزدیک شده است و یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق تعالی واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد
و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز
صبح را در مسجد ادا کرد و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب بلند شد پس رو بجانب اصحاب گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من گروهی
گروهی چند را میدانستم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر میبردند و گاه پاهای خود را بتعب میانداختند و گاه پیشانی خود را بر زمین
میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند
درخت از ترس خدای تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده‌اند و بعد از این سخن حضرت را کسی
خندان ندید تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب
جمعه نوزدهم ماه رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورد بدست عبد الرحمن
بن ملجم مرادی علیه اللعنة و العذاب الشدید بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر
علیهم جمیعا لعنة الله و الملائکة اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور
آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال گذشته بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده‌اند
و از آنحضرت و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام محمد تقی علیهم السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند و موافق مشهور با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث
گردید و با آنحضرت ایمان آورد و چون در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون
ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرأت مبارزت او نمیکردند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش
گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابابکر لعین غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال
عمر سگ غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از دوازده سال عثمان اعرابی ثالث غصب خلافت آنحضرت کرد و چون خلافت با آنحضرت رسید
قریب به پنج سال مدت خلافت با آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال تا بدرجهٔ شهادت رسید و در
کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف
حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مبعوث گردید از عمر شریف آنحضرت دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با
آنحضرت بود و سی سال بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب جمعه بدرجهٔ شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریفش شصت و پنج سال و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبرهٔ صحیحه روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه رمضان غسل مستحب است
و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده‌اند و در آن شب عیسی را بآسمان بالا بردند و موسی در آن شب برحمت
حق تعالی واصل گردید و کلینی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه جمع شدند بعد از واقعهٔ
نهروان که

نهروان و گفتند امرایی که در میان مسلمانان هستند همه از راه بدر رفتند و قصهٔ نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان
نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که امیر المؤمنین علیه السلام را و معویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنة را
در یکشب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از آنحضرت بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة گفت من علی را
و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین عهد با یکدیگر بستند که در شب نوزدهم ماه رمضان ایشان را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم ملعون بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد معویه
لعین رفته بود در آن شب چون آن ملعون بکوچه رفت ضربتی بر آن ملعون زد و بر تهیگاه او واقع شد چون طبیب را آوردند
و بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده‌اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم که سالم بمانی
یا آنکه دوایی بتو دهم که بر تو هیچ اثر نکند و بعد از آن دیگر از تو نسلی بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از
یزید و عبدالله نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس عمرو را با او گفت که ترا بشارتی دهم معویه لعین گفت بشارت تست کدام
گفت رفیق من رفته است که امیر علی را بقتل آورد هم اکنون اگر آنحضرت کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر کشته
نشده باشد مرا رها کن تا آنکه بروم و او را بقتل آورم و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او
او را حبس کرد تا خبر شهادت آنحضرت رسید و او را بعد از این خبر آزاد کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او
قبول نکرد و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد او در آن شب
بیمار و حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو بن العاص است
و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنة بکوفه در آمد از آن راز کسی اظهار نکرد و روزی
بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامهٔ ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر علیه السلام در جنگ خوارج
پدر و برادر او را کشته بود آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و چون آن ملعون او را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل
گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن حضرت امیر علیه السلام
آن ملعون گفت برای مطلب که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل آنحضرت که مرا قدرت او نیست آن ملعونه گفت که او را
غافل گردان و او را بکش اگر او را کشتی دل من و هایی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر
از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من نیز باین
شهر نیامده‌ام مگر بکشتن علی علیه السلام آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی با تو همراه میکنم که ترا در این کار معاونت
نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود یاور او گردانید و ابن ملجم لعین شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب
میخواهی ترا بامری دعوت نمایم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد آن لعین گفت کدام است آن امر گفت آنکه مرا یاری
کنی بکشتن علی بن ابیطالب علیه السلام و آن ملعون نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت که ای ابن ملجم کار بزرگی پیش
گرفته‌ای که کشتن او کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز بیرون
می‌آید مطلب خود را بعمل می‌آوریم پس آن ملعون او را نیز با خود متفق گردانید و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
آن ملعونان با این عزیمت بمسجد در آمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب
آن ملاعین در خیمهٔ او بسر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داده
و ایشان را بیرون فرستاد پس آن ملعونان آمدند و نزدیک آن دری که آنحضرت داخل میشد نشستند پیشتر از آن
خود را باشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان به مسجد در آمده
بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش
و حاجت خود را بر آور چون صبح طالع میشود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض را فهمید و باشعث لعین گفت

که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه آنحضرت دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر
رفته بود چون بمسجد برگشت شنید از مردم که آنحضرت کشته شد و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن حمدان ذکر
کرد در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب را بعبادت احیا میکردیم که جماعتی را دیدیم در مسجد که
بجانب خانه امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند ناگاه دیدم که آنحضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز برداد و گفت
الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدایی شنیدم که کسی میگفت که ان حکم خلافت نه از تو یا علی و نه
اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت او بطاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت بنزدیک
محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه ضربت زد و آن ملعون گریخت و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه
رفت و پسر عم او او را مضطرب دید گفت بلکه تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشته خواست که بگوید نه گفت آری پس پسر عمش او را
کشت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین قصد قتل آنحضرت کرد و دیگری را با خود آورده بود ضربت آن ملعون
دیگر بدیوار مسجد آمد حضرت بنزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد
و بجای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداها مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام بمسجد دویدند و آن ملعون را گرفتند و دریافتند که پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه
بنزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزدیک پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای
مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از
دنیای بی‌بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز
آمد فرمود که در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکرد و میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که ضربت
شهادت چشید از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر شریف او زد و بروی در افتاد پس
ملعون را گرفتند و نماز اشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین علیهما السلام گفت
که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب دهید و او را نیکو رعایت کنید اگر زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم
عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربت باو مزنید و گوش و بینی و اعضا
او را مبرید و در جامع ورام از اسمعیل بن عبد روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب پیغمبر اختلاف بهم رسید و عثمان
کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و عدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند
پس از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است
با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار ایستادم
که او سر از سجده بلند کند و بسخن او گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدی البدیع الذی
لیس مثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان
تصلی علی محمد و آل محمد و ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر و توفیق پس سر از سجده بر
داشت و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روان شد من از عقب صدا زدم که با من سخنی بگو خدا ترا رحمت
کند بجانب من ملتفت شد و گفت هدایت در پی سر خود گذاشته ام بجوی او سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست
خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد صلی الله علیه و آله پس من متوجه کوفه شدم و شب بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون
شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد و بجهت تمام مشغول مناجات شد

وگفت

شد و گفت خداوندا الحمد پیغمبر برگزیده تو چرا امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس جمعی ستم کردند و با
منافقان قتال کردم چنانچه تو را امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام
و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از پیغمبر
خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی می‌آید و از اجل او در خداوندا اشقای
او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من لقای تو را
سوال کنم تو مرا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا تنگ آمده‌ام و سعادت لقای ترا میخواهم و چون از دعا فارغ
شد بجانب کوفه روان شد و من همراه از عقب او روان شدم تا داخل خانه خود شد پس پرسیدم که این خانه کیست گفتند
خانه علی ابن ابی طالب علیه السلام است اندک وقتی شد از نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش
روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم ملعون علیه اللعنة آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند من و حارث همدانی و سوید
ابن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت بدر خانه آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از خانه آنحضرت بیرون شد همه گریستیم پس
حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید که بخانه‌های خود برگردید جماعت رفتند و من
بازیر در خانه آنحضرت ماندم و بار دیگر صدای شیون شنیدم از خانه آنحضرت و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن علیه السلام بیرون
آمد و فرمود که نگفتم بخانه‌های خود برگردید گفتم یا ابن رسول الله بخدا سوگند که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین
علیه السلام نبینم بجایی نمی‌توانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون
خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بالشها تکیه کرده است و عصابه زردی بر سر مبارکش
بسته اند و روی مبارکش از خون بسیاری که از سر شریفش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنگ
مبارکش چون مولای خود را بآن حال مشاهده کردم بی‌تاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم
و می‌گریستم پس حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من مرا بهشت در نظر دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی
بهشت میروی من بر حال خود بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن ما را
فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری اوست
و او می‌بیند در حالتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت میدهم بر یگانگی خداوند واحد احد و صمد چنانچه
خود او آن وصف نموده است یا ایها الناس هرکس برگریختن میرسد بآنچه از او میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی
اجل مقدر او و ادراک گریختن رسیدن بمرگ است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم مکنون علم قضا و
قدر پروردگار و آن علمیست حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است
اما وصیت من شما را آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت باو شریک مگردانید و سنت
و طریقه محمد را ضایع مگردانید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین که دو چراغ راه هدایت اند
روشن بدارید تا از طریقه حق تعالی متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود و حق تعالی هرکس را بقدر طاقتش
بر و بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک کرده است خداوند شما پروردگار رحیم و پیشوای شما
امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا
از شما مفارقت می‌نمایم اگر قدم دراین مرض ثابت گردد و شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت
کنم پس دل بر دنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بر روی در آن

بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند پیش او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر سر کسی افکنده
باشد بزودی آن سایه از سر بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدن من چند روزی با شما مجاورت میبود و روح من بعالم اعلی
متعلق بوده بزودی از بدن من خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتهای گران و مشاهده میکردید و شجاعتهایی گران و
میدیدید و خاموشی بعد از آن خطبهای گران و مشاهده میکردید و می‌شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی گران و فرا میگرفتید باید
که پند گیرید از حال من و ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی
بلیغ وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را باید یکدیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای بزرگ
مرا و آنچه از قدر من و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون
دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بمیرم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر
عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را
بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد و یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد
بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل
نمیشود بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام
و فرمود که یک ضربت بر پسر ملجم بزن بجای یک ضربت که بر من زده است هرچند که بیشتر بزنی گناه کار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ
مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارادهٔ وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعهٔ خود را جمع کرد و حضرت امام
حسن علیه السلام را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان
و سلاح و زره رسول صلی الله علیه و آله و سایر آثار آنحضرت و آثار معجزات سایر پیغمبران را با آنحضرت تسلیم نمود و فرمود که
ای فرزند مرا امر کرده رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحهٔ خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات
تو شود برادرت حسین علیه السلام را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمایی پس رو کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود
که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین علیهما السلام را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمایی پس رو بجانب آنحضرت کرد و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن
علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمایی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس
روی مبارک را گردانید بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که ای فرزند توئی صاحب امر امامت و خلافت بعد
و اختیار کشندهٔ من با تست اگر خواهی عفو کن و اگر خواهی بکش یک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی
میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین فرستاده است تا غالب گرداند دین او را بر همهٔ دینها
هرچند نخواهند مشرکان پس بدرستی که نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است
و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جملهٔ مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت
و فرزندان خود را و هر که این نامه باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر
بدین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بطریقهٔ او مجتمع باشید و پراکنده مشوید
بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه
و بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را از اهل بیت میکند و هلاک کنندهٔ خلقست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم

نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب
یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که یتیمی
در عیال خود داخل کند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند چنانچه برای خورندهٔ مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است
و خدا را بیاد آورید در باب قرآن که کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنقدر در باب ایشان مرا وصیت کرد که گمان کردم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد کرد و خدا را بیاد
آورید در باب خانهٔ پروردگار خود که بعد از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت
و بزودی عذاب بر شما نازل خواهد گردید و کمترین ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشتهٔ ایشان را میآمرزد
و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان
که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود
و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالها و جانهای خود و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتوانند کرد در راه
خدا مگر دو مرد امامی که پیشوای راه هدایت باشد و کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید
در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان نمایید
و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را
پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابهٔ خود و لعنت کرد کسی را
که بدعت کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعت را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما
و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان که حق تعالی
کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بر شما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را
امر فرموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا
کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن بر یکدیگر و زنهار
بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و بریده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت
مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را اهل بیت و حفظ نماید در میان شما حرمت پیغمبر شما
بخدا میسپارم شما را و سلام وداع میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پیوسته لا اله الا الله میگفت تا جان بحق تسلیم
و واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآن حضرت رسیده بود مؤلف
گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال
دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید مرا چنین وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند باو علی بن ابیطالب برادر
محمد صلوات الله علیهما و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و بآنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و برگزیدهٔ
اوست او را بعلم خود برگزیده است و او را برای آنکه خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که را که در قبرهاست
و مردم را جزا خواهد داد از عملهای ایشان و عالمست با آنچه در سینهای ایشان پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی
برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون من از دنیا بروم ای فرزند در خانهٔ خود باش
نمایید پس ملازم خانهٔ خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند

که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و ذکر تو را باهل آن برسانی در وقتی و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در
کارها میانه رو باش و عدالت نمایی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیک سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر اهل
مشقت و بلا ترحم نمایی و خویشان را نوازش کنی و مساکین را دوست داری و با ایشان همنشینی نمایی و فروتنی نمایی نزد خدا و خلق که بهترین
عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش دنیا را از دل بدر کنی زیرا که تو در
گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهایی و ترا وصیت میکنم بترس خداوند در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی
در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمایی در عاقبت آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تأخیر مینداز و چون
خواهد که رو دهد امری از امور دنیا در آن تأنی نمایی تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کن از جاهایی که
محل تهمت است و در محلی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را و ای فرزند پیوسته کار کن از برای بتهمت
برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و به نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و
از برای اصلاح ایشان دوست دار و فاسقان را ملامت کن که ضرر بدین نرسانند و با فاسقان ابلهان دشمنی دار و از اعمال ایشان کناره کن تا
آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علم ندارد منازعه مکن و ای فرزند در
معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادت الهی بعبادتی که بر آن
مداومت نمایی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاها بسلامتی یابی و از برای آخرت خود با خرت اعمال صالحه بفرست
تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا ادا کردی و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اطعام خوردن
دم کن و بر مکافات بپرهیز ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعام مخور تا قدری از آن انفاق تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن
که آن زکوة بدن است و سپر است برای اهلش از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود در حذر باش و از
دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و دعا در درگاه خدا بسیار کن ای نهاده سینه امت ای فرزند در نصیحت
و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدایی منست از تو و ترا وصیت میکنم ببرادرت محمد نیکو سلوک کن ببرادری که او هم فرزند تو است و
بدرستی و میدانی که من او را دوست میدارم و اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج وصیت
نیست و خداوند خلیفه منست بر شما و از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور کند و صبر
نمایید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده
اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت حضرت فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را و بآنحضرت شکایت کردم
آنچه از این امت بمن رسید از ستم و ظلم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در
زنجیرها کشیده اند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبند پی در پی دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آن دو کس ابوبکر
و عمر بودند که اساس ظلم و جور بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از موسی که خدمتکار حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که بدختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من
با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست
آنچه بر تو بود بجا آوردی و سه روز دیگر از آن حضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود
که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را میبینم که اشاره میکند بسوی من و میگوید که یا علی زود بیا نزد
ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و سید رضی رحمه الله روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش حضرت ضربت خورد
فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و با آنحضرت شکایت کردم

از جور

از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان بمن مصاحبان عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحب
بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در
مرضی که حضرت بآن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر
تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه
افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای ام کلثوم گفت چون گریه نکنم
و تو ما را خبر میدهی که تو در این ساعت از ما مفارقت نمایی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی
آنچه پدر تو می بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم که چه چیز می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ای حبیب
می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار مرا میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا
نزد من نشسته است و میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر است از آن که در آن هستی حبیب گفت من هنوز از
پیش آنحضرت نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام
آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست
حضرت فرمود که صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت موذن بخدمت حضرت آمد و ندای نماز در داد و ام کلثوم گفت
ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب
بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر
دروغی نشنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید گویند و شعری چند خواند که مضمون
این بود که کمر خود را محکم بربند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید و چون بصحن خانه
آمد مرغابی چند که در آن خانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت
فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنند که بعد از من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند
روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قاتل خود را
میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر آنحضرت فریاد کردند فرمود
که ایشان فریاد کنند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری
با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون میامد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم
لعین او را شهید خواهد کرد را با چه گونه این حال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا
البته در آن شب جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف
انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که آنچه میکنند موافق شریعت و عین مصلحت و حکمت است و در مقام
تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم که در آن دو قرص نان جو بود و کاسه
از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک ساییده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و گفت
ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه
و آله میکنم و تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خورش و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن
او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و خبر داد مرا حبیب من
رسول خدا صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه السلام از برای او کلید گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید

که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا و نقره کنم و براه میاندازم و میکائیل را ذکر کلید هائی که نزد منیست و باز بر واهن نزد کالای کن وان
ثواب آخرت تو چیزی کم نمی شود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست
بگذار مرا که یکی روز گرسنه باشم دیگر روز سیر باشم تا آنکه روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و
روزی که سیر باشم حمد خدا کنم پس جبرئیل گفت که توفیق هر خیری یافته ای محمد پس فرمود که ای خلق دنیا خانه فریب است و خانه
مذلت و خاری است و هر که چیزی با آخرت بیشتر بفرستد باو میرسد ای خلق بخدا سوگند که چیزی نمیخورم تا یکی از نانخورشها را
پس پشت سر بر داشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول
رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بود بدرگاه حق تعالی و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و میگریست و
سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا
برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بسیار میگفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته
بود که آنحضرت را خواب در ربود و ترسان بیدار شد از خواب و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه از میان شما میروم
و در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که میفرمود ای
ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت که محاسنت را از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم
بلقای تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد و بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این خبر
جانسوز را شنیدند صیحه زدند وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته
در رکوع و سجود بود و تضرع و زاری مینمود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستاره ها میکرد و میفرمود
که بخدا سوگند که هرگز دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وآله و این شبی است که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای نماز خود و میگفت
اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان بر من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون ولاحول ولاقوة الا بالله العلی
العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل او و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را
مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان عرب بسیار
جنگ کرده ام و خود را با هول عظیم افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده بود و امشب بسیار میترسم پس فرمود که انا لله و
انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود که ای دختر اجل نزدیک شده و از
بریده مثل امت ام کلثوم چون این خبر را شنید بسیار گریست حضرت فرمود ای دختر گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است
بسوی من رسول خدا صلی الله علیه وآله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا
خبر کن پس باز مشغول زاری و عبادت گردید چون نزدیک نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختند پس برخاست و تجدید وضو نمود
و جامه خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برادرم حسین علیه السلام هدیه آورده بود در سر
راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کننده
چندند که در عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی
حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد در ایشان تاثیر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای
دختر بحق خدا سوگند میدهم ترا که مرغابیان را رها کن که حیوانی بی زبانند حبس کرده ایشان را پس ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه
و تشنه شوند یا نه رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر بند
آنحضرت بند شد و کمربندش باز شد و افتاد پس او از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست ببند
میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ که نازل شود بمحل تو و مغرور مشو بدنیا هر چند
بلو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان کرده است بلکه گریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را
و ملاقات

و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار وحشت آثار را از پدر خود شنیدم گفتم و اغوثاه و ابتاه در تمام
این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر این دلالتهای مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت
ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن علیه السلام نقل کردم و از پی پدر بزرگوار خود رفت
و از آن پیش که آنحضرت داخل مسجد شود بحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده اید فرمود که ای نور
دیده من خواب هولناکی دیدم حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بیان کن خواب خود را از برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه
ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه بر گرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام ایستاد و آن سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شد پس
بادی وزید و آن ریزه های سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه سنگ ریزه از آن سنگ در آن خانه
داخل شد حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر تعبیر چه دانی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلیل است بر آنکه پدر تو
شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه وآله خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک
رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی ملعون حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای پدر بزرگوار هرگاه میدانی که او
کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند قصاص پیش از جنایت نمیباشد پس فرمود که ای فرزند برگرد ای فرزند برخت
خواب خود برگرد امام حسن علیه السلام گفت ای پدر میخواهم که با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس
حضرت امام حسن علیه السلام بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون نشستند و بر اقوال و احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند
میگریستند چون آنحضرت داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی
مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان
گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمی ماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب
بیدار بود و در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطام ملعونه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده
دارد خواب بر او حرامست برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت او را میکشم و بمراد نم
که مراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند و آن ملعونه گفت زود برو که فرصت از دست میرود
و بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان در آن مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ
شد از بام بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد پس بصحن مسجد در آمد و خفتگان
را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه با بن ملجم ملعون رسید و دید که او بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از برای نماز
و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست
پس حضرت فرمود که این قصدی که در خاطر خود کرده ای نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها
سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او در گذشت و نزد محراب رفت
و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود و نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد
و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربت بر سر آنحضرت زد و در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی
حضرت شکافت پس فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی فایز و رستگار شدم
بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر
بر سر و بدن مبارک آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند در محراب خاک بر میگیرد و بر جراحت
خود میریزد و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و بزمین بر میگردانیم
شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله

پسر ملعون

آنحضرت

روای گفت که بیشتر بسبب ضربتی جوانه آنحضرت کرد و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت آن ملجم لعین بر سر مبارک رسید زمین
بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بخود بلرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند پس چون حضرت را برداشتند و آمبارک
آنحضرت را بر سرش بستند و حضرت خون سر خود را بمحاسن مبارکش کشید و فرمود که این است که خدا و رسول خدا مرا
وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمان بلند شد و باد سیاه
تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم
محمد مصطفی صلی الله علیهما و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی المرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا
چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا
برآورد پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از خانه بیرون آمدند و دویدند بسوی مسجد دیدند که مردم نوحه و
و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز از برای بت سجده نکرده
بود و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله چون آن دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه
برآوردند و گفتند کاش ما مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را
دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند
پس آنحضرت امام حسن علیه السلام را بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون از سر و روی
خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار
خود را بدامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود
باز کرد و فرمود که ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة المأوی بر دور پدر تو جمع آمده اند و انتظار پدر تو و رفاقت او
میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون صدای وحشت انگیز
کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سرش در دامن امام
حسن علیه السلامست و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و رنگ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است
و بطرف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت
انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة المأوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده نور دیده حسن
مجتبی علیه السلام میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و گفت ای پسر گریه مکن ای
فرزند بعد از این بر پدر تو ترسی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جده تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان
بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صدا بلند کرده اند ای فرزند
گریه بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین علیه السلام بتیغ بغی و عدوان
شهید خواهد شد و باینها بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار
ابا عبدالله که کرد با تو این معامله که کرد حضرت فرمود که فرزند بود عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه مرا ضربت زد از باب کنده
داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میکرد و مردم
میگریستند و خاک مسجد را بر سر و بدن میریختند ناگاه صدایی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته
از در مسجد درآوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بروی نحسش میانداختند و گوشت او را بدندان میخاییدند
و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت

وحذیفه

و حذیفه نخعی شمشیر خود را برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را میشکافت تا آنکه
آن ملعون را نزد آنحضرت آوردند چون نظر مبارک حضرت امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر
مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای احسان او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت
ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت پس در آن وقت صدا و هایهای مردم بگریه بلند
شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من
دی شب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بود چون خبر قتل امیر المؤمنین علیه
السلام را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب علیه السلام
شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگویی امیر المؤمنین علیه السلام
با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنان و کی یارای آنست که او را
بکشد و او شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدایی از آسمان شنیدم و گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن
بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم
و سراسیمه بیرون آمدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب چپ و راست نظر میکرد و گویا که راه بر او بسته شده
بود با او گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا میایی گفت از خانه
خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره میروم گفتم چرا نماز بامداد با آنحضرت نکردی گفت میترسیدم که حاجت من فوت شود
گفتم صدایی شنیدم که آنحضرت کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم
و حاجت من ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای لعین کدام حاجت است که ضرورتر باشد از تجسس احوال
آنحضرت و آن وقت در خشم شدم و شمشیر خود را بر او حمله کردم در این بودیم که بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر
شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنین
علیه السلام خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد
و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم فریاد کردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت
تو آوردم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را
مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق و مدارا
با من حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که این دشمن خدا و رسول و تو ابن ملجم است حق تعالی ترا قدرت داده است که نزد تو حاضر کرده اند
اول چون حضرت را نظر بر او افتاد بصدای ضعیفی فرمود که آه بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو که مرا چنین جزا
دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم
که ترا بقتل میرسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم
که حجت الهی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد
که مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و گفت که او را طعام
و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را
با آتش مسوزان و مثله مکن که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن
حنفیه رحمه الله روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا بر دارید و بخانه برید پس آنحضرت را

نهایت

ضعیف بوداشتیم و بخانه بردیم و مردم بودند که آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت
امام حسین علیه السلام در عین گریه و زاری و بیقراری به پدر بزرگوار خود گفت آیا بعد از تو ما را که خواهد بود و مصیبت تو
امروز بر ما مثل مصیبت رسول خداست صلی الله علیه وآله گویا گریه را امروز از تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را مصیبت
نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دید که از امام مظلوم دیده او از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از
دیدهای نورانی دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند دل تو را خداوند عالمیان به صبر ساکن گردانید و
تو و برادر تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن گرداند و چشمان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی ترا
اجر داد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و در برابر محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و
پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را
که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بعد از تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد پس صدای
مردم از بیرون حجره بلند شد بنالهٔ و زاری و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل بیت
خود افکند و حسن و حسین علیهما السلام را نزدیک طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد
با غشیان زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله بسبب زهری که با آنحضرت داده بودند
گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش میامد چون بهوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه شیر بدست آنحضرت داد
حضرت گرفت و اندکی تناول نمود و فرمود که باقی را ببرید و با اسیر بدهید که بیاشامد و با اسفاش نمود بحضرت امام حسن علیه
السلام که او را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون اعلم بن الجبیر بنزد ام کلثوم گفت
که ای دشمن خدا امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی آن ملعون گفت آنحضرت را نکشته ام پدرت را کشته ام ام کلثوم گفت که امیدوارم
که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام
و هزار درهم دیگر داده ام که او را بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه ایشان
همه را هلاک کند محمد بن حنفیه گفت که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم علیه السلام رسید
و در آن شب نشسته نماز میکرد و مرا وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد و مردم را رخصت داد که بخدمت
آنحضرت میامدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و موالیهای
خود را سبک گردانید بر مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند و بگریه و زاری اشتغال نمودند و حجر بن عدی برخاست
و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ترا طلبند و تکلیف
نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند تو بیزاری بجویم
حضرت فرمود که برآیا خدا ترا توفیق یابی ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید
و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی منست از دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود
که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا نیکو وکیل است پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارک
بسیار ظاهر شده بود و هر چند لب و دندان و اشامیدنی او را دندانها تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر الهی حرکت میکرد و مانند مروارید
عرق از جبین مبین او میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون نزدیک
وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود
که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همگی بگریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار
چنین سخنی میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود که ای فرزند گرامی پیش از این بیک شب پیش از آنکه این واقعه شود جد ترا رسول خدا
صلی الله علیه وآله در خواب دیدم و از آزارهائی که از این امت بلو شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا بدل من

بدانی بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خدا دعای
ترا مستجاب گردانید و بعد از سه شب ترا نزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برادر خود
حسین و فرمود که شما هر دو از منید و من از شمایم پس رو کرد بفرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت
حسن و حسین علیهما السلام مکنید پس گفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله ملحق گردم چنانکه او را وعده فرموده است که چون بمیرم ای حسن تو مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن و بتخته بگذار و بر پیشو تخته را کار مکن که ملائکه عقب
آنرا برمیدارند و بهر سو که پیش برود شما نیز از عقب آن بروید بهر موضعی که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین
گذار ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی
که در آخرالزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم آل محمد و مهدی این امت است و کجیهای حق او درست خواهد کرد و چون
بر من نماز کنی ای حسن جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی
ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی یافت از خشتها بزرگ اند بزرگ بزرگیکه پس از آنکه صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن
در آنجا خواهی دید ذیل که بجد تو رسول خدا صلی الله علیه وآله ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق
مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع خواهد کرد و بعد از آن
جدا میشوند و باز هر یکی بقبرها خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بنا
بلند و بر اشتری بکش که بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات معتبره از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که امام حسن علیه السلام را امر کرد که
چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره و از آنکه ملاعین
خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مبارک آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت بفرزندان خود
گفت که زود باشد که فتنها در شما و در هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما
بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنها
بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست پس رو
کرد بحضرت امام حسین علیه السلام که ای اباعبدالله توئی سید شهیدان این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلاهای او بفرمود
و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد
من آمدند و گفتند زود باش بیا بنزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را
بجای میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت
و بعد از آن گفت بر شما باد سلام ای رسولان و حجتهای پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین
هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کارکنان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که
نیکوکار بودند پس جبین مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را برهم گذاشت و
دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله داد و بقدم شهادت رسالت
بسوی ریاض رضوان ارتحال فرمود و ابن قولویه بسندهای معتبره از زائدة بن قدامه روایت کرده است که روزی بخدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت قبر امام حسین علیه السلام
میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه تو در نزد مردم
نزد خلیفه هستی و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را
بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا قسم که غیر از خدا این کار را بر اکراه نمیکنم و رسول خدا صلی الله علیه وآله و پروا ندارم

[Margin, vertical:] ... جد خود صلی الله علیه وآله [illegible]

اخشم همکه بخشم درآید بر من عظیم و گران نیست از آنکه غمی برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است
پس فرمود که بشارت باد ترا ای دستگیر جبرئیل هم ترا بچیزی از چیزهایی که منتخب و مخزونست نزد من ای دستگیر چون در صحرای
کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده و حرم و زنان
او را بعد از آن سوار کردند و بجانب کوفه بردند چون بجنگ گاه رسیدیم و نظر بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم
که هنوز دفن نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در دل من حادث شد و نزدیک شد جانم از بدنم مفارقت کند
در آن وقت عمه من زینب که دختر علی مرتضی است آن حالت را در من مشاهده کرد مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم و نزدیک
است که خود را هلاک کنی ای بقیه یادگار جد من و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر و برادران
و عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچ کس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک
ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع مکن از آنچه می بینی که این قصه را رسول خدا صلی الله علیه و آله به جد
و پدر تو خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان
خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشان قبر پدر ترا که سید شهیدانست نصب خواهند
کرد که اثرش هرگز محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف
کردن این اثر و هر چند ایشان زیاده سعی کنند ظهور آن و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد پس حضرت فاطمه علیها السلام برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت آورد و حضرت
و حضرت امیر علیه السلام طبق خرمایی آورد ام ایمن گفت که من کاسه شیر آوردم و مسکه را نیز آوردم پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر علیه السلام
ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست آنحضرت ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بروی مبارک خود کشید پس نظر کرد بسوی
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم از آن مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس
روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش
بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران ناودان آب از دیده مبارکش
میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز محزون گردیدم از حزن ایشان و جرات نمیکردم
که از سبب آنکه بپرسم سوال کنم از آنحضرت و چون این حالت که بسیار بطول انجامید علی و فاطمه علیهما السلام گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول
الله خدا هرگز دیده های شما را گریان نگرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله رو بحضرت امیر علیه السلام کرد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد
که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و نظر بسوی شما میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل
شد و گفت یا رسول الله بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث شده و دانست که شادی بسیار عارض شد بدیدن برادر
و دختر و دو فرزندزاده تو پس تمام کرد بر تو این نعمتها را و گوارا گردانید بر تو این عطیه را باینکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان
و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدایی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند در بهشت بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه
بخشش مینماید بتو بایشان خواهد بخشید تا آنکه خوشنود گردی و زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان لیکن امت خواهد کرد بلیه بسیاری
که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را رو خواهد داد بر دستهای گروهی از منافقان این امت که ملت ترا بخود بندند
و دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر آزار و بانواع زهرها و ستمها و کشتنها هلاک کنند و قبر هر یک را
در ناحیه از زمین بغیر از دیگری سازند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را برای تو و ایشان پسندیده است و راضی شو
بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و آنچه از برای شما اختیار کرده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو

مقهور

مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو
خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری
که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و سبب ایشان بلای اهل بیت رسالت
بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام شهید
خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آن را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان
و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز با آخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است
و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه از بهشت است پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه
کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و جمیع اقطار زمین بلرزد و کوهها بطپیدن درآید و موج دریاها بلند شود و زمینها با اهل آنها
بلرزند و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند در
یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی
کند بسوی آسمانها و کوهها و دریاها و هر که در زمینها است که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع
کننده مرا عاجز نمیتواند گردانید و هر وقتی که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب
میکنم کسی را که او دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد پیمان
او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل
آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو و هتک حرمت کرده باشند پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح
آن شهیدان بزرگوار بکند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد که پر باشند از ظرفها از آب حیات
بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند و از حلهها از برای ایشان بپوشانند
و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را
نشناسند و در آن خونها شریک نبوده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی
بر قبر سید شهیدان در آن صحرا برپا کنند که علم و نشانه باشد از برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مومنان و فایز گردیدن
ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت
صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را که
بزیارت قبر شریف آنحضرت میایند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند عالمیان و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان
و شهرهای ایشان و بر رویهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین
شهیدان و فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جاهای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری
ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شوند و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ترا ای محمد که
در صحرای محشر در میان من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی علیه السلام در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر
باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما برگزینیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر رنگ خلایق و بر روی هر که آن مهر را مشاهده
کنیم او را از هول و شدائد آن روز نجات دهیم و اینست حکم و عطای او از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر
تو علی علیه السلام را یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین علیهما السلام را و نیت او خالص باشد و زود باشد که سعی کنند جمعی
و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است و برطرف کنند رسم و نشانه آن بقعه
و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب اندوه و گریه من این

بود لیس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین
حدیثی بمن روایت کرده و میخواهم که از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا
می بینم که تو و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بمذلت خوار سازند شما را میبرند و از دشمنان خایف و ترسان
باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبایی نمایید بحق خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است که دیگر بر روی زمین
خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرد از برای
ما فرمود که در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد کرد و
خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را
یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعتی قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک
اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را در عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا بلد
مومن سازید عداوت ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچ کس نجات نیابد و ابلیس گمان خود را در حق اکثر مردم راست
کرده زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نرساند و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زاید گفت که چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که ای حبیب این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر یک سال
این حدیث را بشتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری میشتافتی هر آینه کم بود فصل پنجم در بیان غسل و کفن
و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
نوح علیه السلام بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد بآب که از کشتی
بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح علیه السلام بزیر آب رفت و ابتدا تابوتی که
جسد آدم علیه السلام در آن بود بیرون آورد و در کشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا آن را کوفت و حضرت نوح بامر الهی جسد آدم
علیه السلام را در نجف دفن کرد و در پهلوی سر آدم قبری برای خود ساخت و چون وقت رحلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و برآمدن
آنحضرت در پهلوی سینه خود قرار داد شد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر
علیه السلام بعد از آنکه ضربت خورده بود بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن و حنوط
کنید و چون مرا در جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند داشت شما عقب آن را بر دارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید
تا آنکه خواهید رسید بقبری کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده باشند پس مرا در لحد گذارید و خشتها بر من بچینید پس یک خشت
از بالای سر من دور کنید و در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند و بجا آوردند آنچه فرموده بود شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید
عقب جنازه خود بر خواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت بر داشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر
ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین علیه السلام بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و همچنین میکند خدا
نسبت باوصیاء بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند
و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رحمة الله علیها روایت کرده که آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و حسین علیهما السلام گفت
این بود که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات
الله علیهما را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر سریر بخوابانید و عقب سریر را بر دارید
که پیش آن میرود شما از عقب آن بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم و چون بنجف رسیدیم پیش
سریر بزمین فرود آمد برداشتند عقب آن را بزمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و چند کلنگ بزمین زد قبری کنده
و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطری بر آن نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم
این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد علیهم السلام پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد

وندانیم

و ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در
مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر علیه السلام از کوفه بیرون آمد
نظر بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوشبوست قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضاً بسند
معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زد حضرت امام حسن
علیه السلام از آنحضرت پرسید که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود که نه و لیکن او را حبس کن و چون از دنیا بروم او را بکشید و مرا
پشت کوفه در نزد دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضاً
موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت امیر علیه السلام و گفت مردم اختلاف
کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد پس سید که که متوجه دفن او شد فرمود که رسول
خدا صلی الله علیه و آله با ملائکه مقربین که او را بآن کار با اعمال با روح و ریحان بهشت و بر مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید بن
طاووس بسند معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر علیه السلام شد بامام حسن و امام حسین علیهما السلام
گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تخته بگذارید و عقب آن تخته را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست و مرا
ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی ظاهر خواهد شد که نور از آن ساطع بود و در آن نوشته بود که این لحد
که نوح برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده است راوی گفت که چون حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه
بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که غسل آنحضرت را در نیافته
بودند چون آن خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند پس بر قبر آنحضرت
و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضاً در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت
کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردم از قبر حضرت امیر علیه السلام حضرت فرمود که در قبر
نوح علیه السلام مدفون شد من گفتم کدام نوح فرمود نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدیق این امت
بود حق تعالی قبر او را در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد از اهل بیت خود را
بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آنجا مدفون گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادر و پسر عم رسول خدا فرستاد و خبر داد بعد
که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد بدو پسر خود حسن و حسین علیهما السلام که چون من
از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب آن بروید و مرا
دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن فرود آید و بدانید که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب آن ملائکه و قبر مرا هموار کنید
که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه
و چون پاهای شما بزمین فرو رود نسیمی از برای شما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سیناست و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله
جعفر داخل شدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند
و شب در صحرای نجف دفن کردند از ترس خارجیان و غیر ایشان و قبر را هموار کردند و نشانه از قبر نگذاشتند و در روایتی دیگر
معتبر منقولست که قبر آنحضرت پنهان و مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که
قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده که روزی هرون الرشید پلید بجانب صحرای نجف بیرون رفت بشکار با سگها و چرغها و یوزها
صحرای نجف رسید سگها و چرغها بر آهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند سگها
و چرغها برگشتند باز آهوان از آن تل فرود آمدند و از جانوران شکاری از پی آنها دویدند باز آهوها بتل بالا رفتند و از
برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هرون ملعون بسیار متعجب شد از پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را می شناسی

[illegible]

گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون لعین گفت امان دادم گفت قبر شریف علی بن ابیطالب علیه السلام در این تلّست و باین
سبب جرأت نمیکنند جانوران در رفتن که بر این تل بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر آن تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و بر
گشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت کرد حضرت امام حسین و امام حسن علیهما السلام را
که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط
کنید بآن حنوط در انجام مرا کفن کنید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر یافتند
آن حضرت که پنج مثقال کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن
آن حضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازهٔ آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر
در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزد پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون نظر کردند جنازهٔ آن
حضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند پس
بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند معتبر روایت کرده است که آن حضرت وصیت نمود که چون من
از دنیا بروم در زاویهٔ این خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن بخوابانید و هر جا مگر حاضر شود برای من مرا از آن کفن
کنید بعد از وفات آن حضرت آن لوح را در زاویهٔ آن خانه دیدند و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است
نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب علیهما السلام و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی
نور دنیا زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود و خود میگشت پس حضرت امام حسین علیه بحضرت امام حسن
علیه السلام گفت که نمی بینی که جسد پدرم چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای ابو عبد الله با
ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آن حضرت و پیدا نیستند چون از نماز و غسل فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان
عقب جنازه را گرفتند و رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه می شنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید
تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه ~~برخاست و ایشان عقب جنازه~~ بر زمین آمد پس
عقب جنازه بر زمین گذاشتند و اول امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد و بعد از آن امام حسین علیه السلام بر آن حضرت نماز
چنانکه آن حضرت وصیت کرده بود و مؤلف گوید که این روایات سابقه محل اعتماد است و چند این روایات مشتمل بر بعضی معجزات
آن حضرت بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند بسندهای معتبر که ابن مکاری از حضرت صادق علیه السلام پرسید
از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون از احنانه میگویند حضرت فرمود که چون جنازهٔ حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را از پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف خوردن بر آن حضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند
که روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانهٔ آن حضرت صدای شیون بلند شد و مردان و زنان کوفه بجانب
خانهٔ آن حضرت دویدند از جمیع خانه های کوفه شیون بلند شد و مثل روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
نمود و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صدای گریه و نوحه و مرثیهٔ جنیان را می شنیدند و محمد بن
حنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرانم حسن و حسین علیهما السلام متوجه غسل شدند امام حسین علیه السلام آب میریخت و حضرت
امام حسن علیه السلام غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آن حضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند جسد مطهرش میگردید
و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشبوتر از مشک و عنبر از جسد مطهرش می شنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن
علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جد مرا پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند جمیع
کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون در تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند
و عقب آن را حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازهٔ آن حضرت
بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت از برای او خم می شدند و خشوع میکردند نزد جنازهٔ آن حضرت و بعضی از مردم خواستند

که با جنازه

که با جنازهٔ آن حضرت بیرون آیند حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست
و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت
ترا چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد و ایستاد و با جماعت بر آن حضرت نماز کردند
و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیایی ظاهر شد و تخته
در این قبر فرش کرده بودند و بر آن نوشته بود که این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایستهٔ طاهر و مطهر چون
که حبیب خدا بسوی حبیب خود مشتاقست و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید
دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آن حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند
دو رکعت نماز کردند و در قبر نظر کردند دیدند
که پرده از سندس بهشت بر قبر کشیده شده است امام حسن علیه السلام از جهت سر آن پرده را بالا کرد و در قبر نظر کرد دید
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با امیر المؤمنین علیهم السلام سخن میگویند پس امام حسین علیه السلام
از جانب پای آن حضرت دور کرد دید که مادرش حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند و روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام را
دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی رحمه الله نزد قبر آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد ترا کرامتها ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود
و ظفر یافتی بآنچه آرزو داشتی و سود کردی تجارت سودمندی کردی و نزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد
و ملائکهٔ خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس حق تعالی ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا
ملحق گردانید به برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ملحق کردانید و ترا از کاسهٔ او آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد
که پیروی تو کنیم و عمل نماییم بسیرت تو و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم
بتحقیق که رسیدی بمرتبه‌ای که احدی غیر از تو نرسیده بود و دریافتی آنچه را که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه
خدا در پیش برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنانچه سزاوار جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود
تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنه ها را برطرف نمودی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از خدا بهترین صلوات
و سلام و بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانه های راه ایمان و بر تو جمع گردید نشانه های مناقب و فضائل آنچه از برای تو جمع شد
پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار نمودی و یاری او و مسارعت کردی و جان خود را فدای
جان او کردی و ذو الفقار را بلاد را برهنه ساختی در نصرت او و بکار بردی پس شکستی بتو در هم شکست خشم هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل کردید
هر بلند پروازی شد بیدار و بتو در هم شکست حق تعالی قلعه های شرک و کفر و عدول از راه حق و فتنه های اهل ضلالت و طغیان پس گوارا
باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه قدیمتر
بود و علم و فضل تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود و بدنهای تو در رضای خدا از همه بیشتر
بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نکرداند و بعد از تو گمراه نکند بدرستی که زندگانی تو کلید خیر بود و در بهای شر و شور
بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر بود و در بهای هر خیر است اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه
نعمتها از زیر پاهای ایشان و از بالای سر خود میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خدا بسیار گریست و دیگران گریه
کردند و برگشتند بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان
آن حضرت رضی الله عنهم و ایشان را تعزیه گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه بیرون آوردند
و در روایات کوفه امام حسن علیه السلام برای تابوت نماز کرد و از آن تابوت بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند و ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت باقر علیه السلام

سوال نمود که ملاحظه ذکر شبی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن کشته شد در دیگران غیر شهر کوفه بود از چه علامت دانستند
که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع آفتاب در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید
و همین علامت ظاهر شد و همچنین در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که عیسی علیه السلام باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین
علیه السلام شهید شده بود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان
و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت
که چون حضرت امیر علیه السلام در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه
میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک از زهری سوال نمود که در روز چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته
شد علی علیه السلام زهری گفت در بیت المقدس هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا
رفت شنیدند که هاتفی بر خانه حضرت آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتف دیگر آواز داد که رسول خدا مرد
و پدر شما مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر کفر در فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند
و گفتند بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را در دیگ جوشانیدند و ایشان را در میان زیت انداختند تا هلاک
شدند و یکی از ایشان را رها کردند تا خبر ایشان بمسلمانان برساند در اثنای راه که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای اسبان
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید ایشان را که مجدداً در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا
هلاک شدید اکنون شما را بر این حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان
صحرا و دریا در این شب سید اوصیا علی بن ابیطالب علیه السلام شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال از نماز او فارغ
شدیم و بر میگردیم و بقبرهای خود میرویم و قولت بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون امیر المؤمنین علیه السلام را
ضربت زدند بر مصلای خود نشست و سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من عنقریب میمیرم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد
و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که چون علی علیه السلام از دنیا بیرون رود خصلتی چند در ح ل امت من
میان شما پیدا شود که خیر در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود
و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و تکبر در میان مردم بسیار شود که کار بر همه تنگ شود پدر بسیار که
یا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست و او بمنزله پوست است که بر روی گوشت منست و او بمنزله استخوان و رگ منست و
و او برادر منست و وصی منست در اهل من و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدههای من و ادا کننده قرض منست
علی علیه السلام یاری من کرد در شدتها او پیش من با کافران جنگ کرد در وقت جهاد حاضر بود و با من طعامها از بهشت تناول نمود و مکرر
جبرئیل با او مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که آنحضرت از پاکان و معصومان و نیکوکاران است و من گواهی میگیرم شما ای
گروه مردم و تا آنحضرت در میان شما است بر شما امر مشتبه نیست و چون آنحضرت از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود
که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبره روایت کرده اند که در روز شهادت
حضرت امیر علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم حادث شد مانند روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از دنیا مفارقت نمود در آن حال خضر بصورت مردی [illegible] شد آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر علیه السلام در آن خانه بود و گفت خدا رحمت کند
ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالصتر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و ترس خدا
از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیمتر بود و محافظت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر کردی
و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود و قرابت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر
بود و شبیه‌ترین مردم بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر بود

و گرامی

و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب
او ضعیف شدند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه
رسول خدا صلی الله علیه و آله بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازع و نزاع ننمودی بر رغم
عنف منافقان و خشم کافران و کراهت حاسدان و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران عاجز بودند و سخن گفتی
خدا در زمین راه رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت مییافتند و صدای تو از همه پست‌تر بود و در بلندی
درجات از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه درست‌تر بود و رای تو از همه بزرگتر بود و دل تو از همه دلیرتر و شجاع
تر بود و یقین تو از همه سخت‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای
مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گران آنچه را که برداشتن آنرا نداشتند و حفظ کردی
هر چه ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع
کردند و دریافتی هر چه را که ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای
مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر بالای جنان با آن نعمتهایی که بود بر رغم منافقان و فائز شدی بعطاهای او
این امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بردی تیزی تو در دین خدا بکندی مبدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینائی
تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده بودی در شدت و رخا با ایمان و یقین مانند کوه که بادها آنرا از جای حرکت نمی‌آورد
ضع و هیچ چیز آنرا از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و
بودی در نفس خود عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت توانا و عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه
حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو مدارا و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو یاری حق
و کار تو بردباری اندیشه بود و رای تو علم و عزم بود پس رفتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده
بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی
رفتی پیشی دوری و در از و بتعب انداختی آنها را که بعد از تو خواهند آمد تعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا و عظیم
شد مصیبت تو در آسمان و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای امر او
پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر
خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس همه مردم ساکت شدند و گوش دادند بسخن او و میگریستند
و اصحاب آنحضرت بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقول است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت حضرت امام حسن علیه السلام بر بالای منبر رفت و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که گروه
شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد
و در این شب عیسی علیه السلام بالا رفت و در این شب یوشع بن نون علیهما السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی
بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون او را بجنگی میفرستاد
علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بدست او جاری
میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت
دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب در تعزیه اند و از خدا میطلبیم مزد خود را در مصیبت او پس گریه
بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخنی گفت و اهل مسجد همه خروش برآوردند پس فرمود که هر که مرا نشناسد بشناسد منم حسن پسر محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر و نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکه حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق
رجس را از ایشان دفع کرده است و ایشان را پاک کرده است پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل

بیتم که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له
فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و
گزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت در آن وقت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به
بیعت خود نکردند فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم علیه اللعنه است در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است
که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود و بدبختی که میکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را همگی اولاد زنا
و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را به نزد امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون
گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم و وفا بعهد خود کردم و اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن میروم بسوی معویه و او را بقتل میرسانم و ترا
از شر او راحت میدهم و باز نزد تو میآیم حضرت فرمود که نه والله تا بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در
کتاب فرحة الغری روایت کرده اند که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد چون رخصت
یافت سیخی در آتش گرم کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الله الذی خلق الانسان من علق ای پسر برادر آن میل گرم سرمه در دیده
من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند جزع آمد مردی از حاضران باو گفت که ای دشمن
خدا آتش بدیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی گفت ای جاهلان من جزع بر آن بریدن زبان نمی
ولیکن کراهت دارم از آنکه ساعتی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را ببریدند حکم کرد که او را باتش سوختند موافق این روایت سابق است
وافق است و ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو
بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا ببرد آن لعین گفت بخدا سوگند اگر رخصت میداد گوشش را از بیخ بر میکندم و
بعضی از کتب قدیم روایت کرده اند که چون در آن شب حضرت امیر علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن علیه
السلام را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یکساعت در حیات نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و خواص خود را جمع کرد و با ایشان
در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که میباید دستها و پایها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و محمد بن حنفیه گفت
که او را نشانه تیر باران میباید کرد و بعضی باتش میباید سوخت و بعضی گفت که او را زنده بر دار باید کشید تا بمیرد حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که امتثال امر پدر خود میکنم در حق او و او را یک ضربت بشمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم کرد
که او را دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم
فرستاد و بروایت دیگر فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن بخشد تا من او را بسوزانم
و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن پلید را از انبار بجز باتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون
آن ملعون ضربت بر حضرت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون گفت که چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که
شمشیر خود را چهل صباح تیز کردم و بزهر آب دادم و از خدا سوال کردم که بدترین خلق را بآن بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو
مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس حضرت با امام حسن علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر
او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن ابراهیم و علی بن عیسی اربلی از ابن دفاعه روایت کرده اند که گفت روزی در مسجد الحرام
بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم
مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم
که میگفت که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بیرون آمدم و بدریا نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس
از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی کرد ربع انسانی از گلوی او بیرون آمد پس پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد
از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین قی کرد آن اعضا بیکدیگر پیوست و مردی شد و ایستاد و من از آن
احوالات متعجب بودم بعد از ساعتی باز مرغ برگشت ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و باز برگشت و ربع دیگر را فرو برد تا آنکه

چهار مرتبه

چهار مرتبه چنین کرد تا آنکه همه را فرو برد و من در دریا ماندم و بیرون رفت تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از و نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در انتظار
میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مرد تمام شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را
ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت من ابن ملجم گفتم که بگو عمل تو چه بوده است که باین
عذاب مبتلا شده گفت که علی بن ابیطالب علیه السلام را کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در کوفه اندر خندق پوستند اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن
میشنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب علیه السلام را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد
ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت آنحضرت و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند میشوند
بنظر کردن بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام که حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله است و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند کن
بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز صورت آنحضرت را زیارت میکنند
و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابن ملجم علیه اللعنه چون ضربت بر سر مبارک
آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و چون ملائکه چون آن را دیدند فغان برآوردند و شیون
در آسمانها بلند شد پس ملائکه هر بامداد و پسین که نظر بسوی آن صورت میکنند و اثر آن ضرب را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت
و استغفار میکنند بر آن شیعیان آنحضرت پس چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را
باسمان بردند و در پهلوی صورت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بازداشتند پس هر گاه که ملائکه بزیارت امیر المؤمنین علیه السلام میروند
و حضرت امام حسین علیه السلام را خون آلوده مشاهده میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و این حالت مستمر است
تا روز قیامت راوی گفت چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون است باید که روایت
نکنید مگر بکسی که اهل این باشد باب چهارم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام
والتحیة والثنا و در آن چند فصل است فصل اول در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است
شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علمای عامه ذکر کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت
واقع شده و بعضی سال دوم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریه اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عربی بمعنی حسن است
و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین
و حجت و بر و تقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه علیها السلام بحضرت امیر علیه السلام گفت که او را نامی بگذار
حضرت امیر علیه السلام فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیدند و
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که مگر شما را نهی نکردم که او را در جامه زرد مپیچید پس آن جامه زرد را
انداختند و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدند و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان آنحضرت را میمکید پس آنحضرت
امیر علیه السلام پرسید که او را چه نام کرده حضرت گفت که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله پسری متولد شده
بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارک باد بگو که علی علیه السلام نسبت بتو از بابت هرون است بموسی علیه السلام
پس او را مسمی کن باسم پسر هرون چون جبرئیل بزمین نازل شد تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی ترا امر میکند که او را مسمی کنی باسم پسر هرون
حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن او را پس حسن نام کردند او را که بمعنی
شبر است و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده

است بر او را تهنیت و مبارکباد بگو که علی علیه السلام از تو بمنزله هرون است از موسی علیه السلام پس او را بنام دیگر پسر هرون مسمی کن پس چون جبرئیل علیه السلام نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر هرون چه بود جبرئیل علیه السلام گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بعربی شبیر است پس حسین نام کرد

و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما فرزند مرا بیاور پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت آنحضرت آوردم حضرت فرمود که من نهی کردم شما را که فرزندی که متولد شود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفید پیچیده بخدمت آنحضرت آوردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که بچه نام او را مسمی کرده حضرت گفت که من بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هرون مسمی کن پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دو کبش ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما قابله او یک ران و یک اشرفی داد و سرش را تراشید و هموزن موی سرش را نقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوشی است آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از عمل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یک سال حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد آنحضرت آوردم او را در جامه سفید پیچیده و بنزد آنحضرت بردم پس اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن گذاشت و گریست اسما گفت پدرم و مادرم فدای تو باد گریه شما از برای چیست حضرت فرمود که برین فرزند خود میگریم اسما گفت که درین ساعت متولد شده یا رسول الله حضرت فرمود که گروه یاغی کشند و ستم کنند او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه علیها السلام مگو که تازه فرزند زاییده است و شنیدن این مصیبت بر او دشوار است پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم در نام او پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو کبش عقیقه برای او کشت و قابله یک ران گوسفند با یک دینار طلا عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود و بر سرش خلوق مالید و فرمود خون مالیدن از عمل جاهلیت است

و ایضا از طرق بسیار روایت کرده‌اند که فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بود و در احادیث معتبره بسیار خاصه و عامه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد خدا و بروایت دیگر فرزندان فاطمه علیها السلام حسن و حسین و محسن که در شکم او شهید شد نام کردم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی علیه السلام بمنزله هرون است

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن و امام حسین را در پاره حریری از جامه‌های بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسین علیه السلام را از نام امام حسن علیه السلام اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض کرد که من خوابی دیده‌ام که پاره‌ای از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی فاطمه فرزندی بهم خواهد رسانید و تو متکفل تربیت او خواهی شد بود تا وقتی که حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که با پسر خود قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه علیها السلام می‌آمد و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان میانداخت و فاطمه علیها السلام را میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره لعنه الله که دیدم پیغمبر امد

بر حسن

بر شتری سوار بود و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه علیها السلام چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا پسر خود را بیرون آور پس حضرت فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را بنزد او آورد پس دیده ایشان را بوسید و گریست و گفت نام ایشان در توریت شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را سؤال کرد چون اوصاف را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام پسران مسمی نگردیده بود و این از معجزات ایشانست چنانکه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از ران چپ زایید و مریم عیسی را از ران راست زایید و کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن علیه السلام میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل علیه السلام برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوش او را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد نیز جبرئیل علیه السلام نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت عمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست در نرمه گوش راست کردند و گوشواره‌ها در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که گیسوها را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر ملیل او واجب شد دو رکعت بعد چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای شکر این دو نعمت هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی برای او اجازه فرمود

و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده‌های مبارکش سیاه بود و رخساره‌ها هموار بود و خط موی باریک در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در روشنی و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانه‌اش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از سر تا سینه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شبیه بود از سایر مردم و حضرت امام حسین علیه السلام در سایر بدن با آنحضرت شبیه‌تر بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت

و ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث فرسخی است یکی را در جانب راست و یکی را در جانب چپ عرش گذارند پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بیاورند امام حسن علیه السلام بر یکی از آنها بایستد و امام حسین علیه السلام بر دیگری پس حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن بدو گوشواره خود را زینت دهد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق آمد بنزد عبد الله عمر و پرسید که اگر کسی پشه در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد از عراق است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شهید کردند و من از آنحضرت شنیدم که حسن و حسین علیهما السلام سید جوانان بهشتند و در بسیاری از روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ایضا ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای جبرئیل علیه السلام و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه علیها السلام در مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت آورد و گفت که یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بایشان میراث بده حضرت فرمود

که امام حسن پس با او دادم هیبت و بزرگواری خود را و امام حسین پس با او دادم جرأت و بخشش خود را و در روایت دیگر شجاعت و
سخاوت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که فرزندان گلی است بر آنکه هر کس دوست دارد حسن و حسین علیهما السلام را و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین علیهما السلام بهترین اهل زمینند و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره لعینه روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت هر که حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن
داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید انگاه خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند
و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه علیها السلام گفت که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگ را بر فرزند کوچک جرأت
میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص کنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد
صلی الله علیه و آله قطیفه داشتند و چون جبرئیل علیه السلام میآمد برای او میگستردند و بر آن می نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل علیه السلام کسی نمی نشست
و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند و چون باز میکردند بالهای او بر هر که بود میریخت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را
جمع میکرد در تعویذ امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل میکرد و در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را
دوست دارد و ایضا بطریق مخالفان روایت کرده اند که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام حسن علیه السلام را می بینم آب از دیدههای من جاری میشود
زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشست و گاهی بر محاسن او میکشید پس حضرت او را
گرفت و دهان او را باز کرد و دهان خود را بر دهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست
میدارد و سه مرتبه این سخن را میفرمود و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی امام حسن و امام
حسین علیهما السلام در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت با ایشان فرمود که بروید
بخدمت مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بخدمت مادر خود رفتند چون
حضرت آن حالت را مشاهده نمود فرمود که حمد میکنم خداوند را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را
دوست دارد و در روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت که هر چیزی را
در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تا اینقدر ایشان را دوست میداری
حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا امر کرده است بدوستی ایشان و ایضا
روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بدوستی حسن و حسین علیهما السلام پس من ایشان را دوست
میدارم و هر که ایشان را دوست دارد دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که
ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد زیرا که حق تعالی
امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد
چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی
ایشان را از عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

فرمود

فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد
و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و فرمود که هر که این دو پسر را دوست دارد و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من
در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین
علیهما السلام را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست میدارم خدا او را دوست دارد و او را داخل بهشت گرداند
و هر که ایشان را دشمن دارد او را داخل جهنم گرداند و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نماز میکرد که حسنین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا
گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یک ران از رانهای خود نشاند و فرمود که هر که مرا دوست دارد
باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین
علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت نزد حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی
که من زینت داده ام ارکان ترا بحسن و حسین علیهما السلام پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام
حسن و امام حسین علیهما السلام در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید از مرکب خود بزمین میآمد و پیاده میشد پس بعضی را
گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده باشند پس
این را بامام حسن علیه السلام عرض کردند از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم
ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود فرمود که این دو پسر من را در کودکی
تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلب کردم دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد سؤال
کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال کردم که ایشان را
و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من نمود و سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا در محبت ایشان فرمود
که ای محمد من حکم کرده ام حکمی و تقدیر کرده ام تقدیری و بدرستیکه بعضی از امت وفا نمیکنند به عهد تو در حق یهود
و نصاری و مجوس و عهد و پیمان ترا در فرزندان تو خواهند شکست و بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین
کند او را محل کرامت خود نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بنظر رحمت خود در روز قیامت و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین و ایضا
بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسوی ما بیرون
آمد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر دوشهای خود سوار کرده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک بما رسید
پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت یا رسول الله
اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و او میمکید تا
سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بخانه ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن علیه السلام آب طلبید حضرت برخاست و رفت
بنزد گوسفندی شیردار که داشتیم و بدست خود شیر او را دوشید در میان قدحی و بدست امام حسن علیه السلام داد پس امام حسین
علیه السلام میخواست که قدح را از او بگیرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ممانعت مینمود پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت که

حسن را بیشتر دوست میداری یا حسین علیهما السلام حضرت فرمود که چنین نیست ولکن او ابد طلب خواستم که او را بیابم و بدرستی
که عین و قوت این دو نور دیده من و این جزئی که خواب پیدا است یعنی امیر المؤمنین علیه السلام در بهشت در درجه خواهیم بود و ایضاً از طریق
مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم دیدم روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله لعاب دهان امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را می مکید مانند کسی که میوه را بمکد و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بر منبر بود که دید حسن و حسین علیهما السلام را شنید پس دو با انبر برو زمین آمد و ایشان را در بر گرفت و او را در پیش
خود نشانید و مکرر فرمود که حسن و حسین علیهما السلام دو ملکوشند مانند که بر روی زمین راه میروند و ایضاً بطریق بسیار از جابر بن عبد الله
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا
از صلب من و علی علیه السلام بیرون آورد و بروایت از صلب علی علیه السلام بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند
بغیر از فاطمه که من پدر ایشانم و ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین علیهما السلام امامان
اند در میان امت من و ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین
علیهما السلام را در پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتر است شتر شما و نیکو سواران اند شما و پدر شما بهتر از شما است این حدیث را
بسندها بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بر منبر بود ناگاه حسن و حسین در آمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده بودند و میافتادند و بر میخاستند چون نظر حضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را برداشت و در پیش خود نشانید و فرمود فرزندان ما جگر گوشه‌های ما اند که بر روی زمین راه میروند و ایضاً
تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مرضی عارض شد پس جبرئیل علیه السلام طبقی از
انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت خواست که از آن تناول نماید در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امیر علیه السلام داخل
شد و تناول فرمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل علیه
السلام گفت که این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبری یا فرزند او و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عید پیش آمد
و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نو نداشتند پس بنزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند و گفتند که اطفال مدینه
همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا مادر ما زینت نمیکند پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که جامهای شما نزد خیاطست چون بیاورد شما را زینت خواهم
کرد چون شب عید شد باز دیگر بنزد مادر خود آمدند و طلب جامه عید کردند پس آنحضرت گریستند و باز همان جواب فرمود پس چون شب تمام
شد کسی در را کوبید فاطمه علیها السلام گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان ترا آورده ام چون حضرت فاطمه علیها السلام
در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن و صفا دستمال بسته بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه آمد و دستمال را
گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود پس
ایشان را از خواب بیدار کرد و جامها را بر ایشان پوشانید در این حال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله داخل شد و ایشان را مزین دید پس
هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و او در جامهایی را
که برای ما فرستاده بود حضرت فرمود که او خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه علیها السلام گفت که که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود
که باسمان نرفت تا آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفتند روزی در خدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل علیه السلام نازل شد و جامی بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا با این جام تحفه فرموده و امر میکند ترا که با این جام تحفه کنی علی را و دو فرزند او را
چون در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بقدرت خدا بسخن در آمد و سر برزد لا اله الا الله و سر برزد الله اکبر و گفت
بس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید او را حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله پس بسیم نهفت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد و چون بدست آنجناب در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله

[illegible]

والذین آمنوا

والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بوسید و بوسیم تهنیت
بحضرت امام حسن علیه السلام تسلیم فرمود و چون بکف آنحضرت در آمد بزبان فصیح آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضاً از طریق ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه مرغی از هوا در آمد و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام
علیک یا رسول الله پس بر دست امیر المؤمنین علیه السلام نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یکی از حسنین علیهما
السلام نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بدست ابوبکر و عمر نمی نشینی آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت در زمینی
نمی نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
ترک ننمایند و ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده اند که روزی بحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نزول وحی عارض شد و چون بآن آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حق
تعالی رخصت طلبیده بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین علیهما السلام بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه علیها السلام
بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امام حسن علیه
السلام فرمود که شبیه کردیده بامن در صورت و سیرت و ایضاً بسند بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نماز میگذارد و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود چون بسجده رفت امام حسن علیه السلام بر دوش آنحضرت سوار
شد و حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت چیست پس دیدم که امام حسن علیه السلام
بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیشتر از این قدر طول نمیدادی
و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر شما نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر بر من سوار شد نخواستم که
او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم و بروایت دیگر بحضرت گفتند که این پسر را رعایتی میکنی که دیگران را نمیکنی حضرت
فرمود که این ریحانه منست و ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان
بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی علیهما السلام و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بدر خانه فاطمه علیها السلام رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جواب نشنید پس بنزدیک دیوار آمد و نشست و من
در پهلوی او نشستم ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و روی منورش شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس
حضرت دستها خود را گشود و طلب کرد و آنحضرت او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و فرمود پسر من سید و بزرگوار این امت
است و شاید که حق تعالی بسبب او اصلاح کند میان دو گروه این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت
من روزی در مجلس هارون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند
که من علی و حسن و حسین علیهم السلام را دشمن میدارم بخدا چنین نیست بلکه پدرم خبر داد از پدرش که گفت عبد الله بن عباس گفت که
روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه فاطمه علیها السلام گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که
ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین علیهما السلام از خانه بیرون رفتند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستی که آن
خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ
کن و اگر بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت بدار پس حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش ایشان فاضل اند در
دنیا و پدر ایشان از ایشان بهتر است و اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که ایشان را محافظت
نماید پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برخاست و ما همراه او برخاستیم تا داخل حظیره بنی نجار شدیم و دیدیم که حسن علیه السلام
دست در گردن حسین علیه السلام کرده بخواب رفته اند و ملکی یک بال خود را در زیر ایشان گسترده پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و او حسن علیه السلام را بر داشت و علی حسین علیه السلام را بر داشت مردم چون دیدند که آن کار میکردند که هر دو را حضرت بر داشته است
پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از ایشان را بما دهید که بار شما سبکتر شود
حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشان را
مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهتر است
از همه کس از جهت جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین علیهما السلام چنین اند جد ایشان رسول
خداست و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از راه پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین علیهما السلام چنین است پدر ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام است و مادر ایشان
فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهما پس فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که حسن و حسین علیهما السلام که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس آیا
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردمست از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خالوی ایشان
قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد
بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود ایشان
در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان خواهند بود و ایضاً بطریق مخالفان از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست و حسن و حسین
علیهما السلام برگزیده خدایند و فاطمه علیها السلام کنیز برگزیده خداست و بر دشمن ایشانست لعنت خدا و ایضاً بطرق ایشان از عمر بن خطاب
علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در
حظیرة قدس و در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفانست از ابن عباس
ملعون روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جنت الفردوس بحق تعالی مناجات کرد که آیا مرا زینت نمیکردانی
و حسین علیهما السلام و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن علیه السلام را دید که بازی میکند پس حضرت از
صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و آن ... بازی باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت از پی او میدوید
و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گذاشت و دست دیگر را بر ذقن او و دست در گردن او کرد و میبوسید او را و بوسید
پس فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین علیهما السلام دو سبط اند از
اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که فرزند صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین علیهما السلام اند و نام
کردم ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است نقل که گفت روزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم اجمعین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و سیبی بتحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آن سیب را
بعلی بن ابیطالب علیه السلام داد پس آنحضرت سیب را بوسید و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله داد پس حضرت گرفت و بوسید
و بحضرت امام حسن علیه السلام داد پس حضرت امام حسن علیه السلام آنرا بوسید و بحضرت امام حسین علیه داد پس حضرت امام حسین
علیه السلام آنرا بوسید و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیر داد چون خواست که رد کند
رسول صلی الله علیه و آله از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان رسید و دو سطر بر آن نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیه ایست از جانب حق تعالی بمحمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهرا و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین

فرزندها

[illegible]

فرزندهای رسول خدا و اهل‌بیت او برای دوستان حسن و حسین علیهما السلام از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه علیها السلام
دست امام حسن علیه السلام را بدست راست گرفت و دست امام حسین علیه السلام را بدست چپ گرفت و بعیادت رسول خدا
صلی الله علیه و آله رفت و آنحضرت در خانه عایشه ملعونه بود پس حضرت امام حسن علیه السلام در جانب راست آنحضرت نشست
و حضرت امام حسین علیه السلام در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را میمالیدند چون حضرت
بیدار نشد فاطمه علیها السلام گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خوابست بیایید بخانه برگردیم و بعد از بیدار
شدن حضرت بیاییم گفتند مادر در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن علیه السلام بر بازوی راست آنحضرت خوابید
و امام حسین علیه السلام بر بازوی چپ حضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود و عایشه
ملعونه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت که شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند و شب ابر کرده بود
و باران تندی می بارید و برق می تابید و صدای رعد می آمد پس با عجله ایشان نوری بهم رسید و از پی ایشان رفتند و حضرت امام حسن
علیه السلام بدست راست خود دست امام حسین علیه السلام را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه
بنی النجار رسیدند و چون داخل آن باغ شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا میروند پس امام حسن علیه السلام بامام حسین
علیه السلام گفت که ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در اینجا بخوابیم امام حسین علیه السلام گفت
دلم هر چه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر کرده اورده اند و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بیدار شدند احوال ایشانرا پرسیدند و در منزل مادر ایشان طلب کرد و در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای
این دو طفل من از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد از
آن نور رفت تا بحدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و باران در نهایت شدت
و تندی میبارید و هیچ قطره باران بر ایشان نمیبارید و ماری احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای آن مانند
نی‌های نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن علیه السلام گسترده بود و دیگری بر روی حسین علیه السلام پس چون نظر حضرت بر
مار افتاد تنحنح کرد آن مار بصدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که این دو فرزند
پیغمبر ترا من حافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من
رسول جنیانم فرمود که کدام طایفه جن گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح را فراموش شده بود آیه از کتاب خدا که فراموش
کرده اند چون باین موضع رسیدم ندایی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند ایشانرا محافظت نما از عاهات
و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آیه را آموخت و برگشت
و آنحضرت حسن علیه السلام را بر داشت و بر دوش راست سوار کرد و امام حسین علیه السلام را بر دوش چپ خود و حضرت امیر علیه
السلام خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه بآنحضرت ملحق شد پس یکی از صحابه آنحضرت گفت که یکی از این فرزندان را
بمن ده که بار شما سبک شود حضرت فرمود که خدا سخن ترا شنید و منزلت ترا دانست پس حضرت امیر علیه السلام پیش آمد و گفت یا
رسول الله یکی از شبلین خود را بمن ده که بار تو سبک گردد پس رو کرد بامام حسن علیه السلام و فرمود آیا میروی بدوش
پدر خود گفت یا جداه بجد سوگند که دوش تو بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس امام حسین علیه السلام ملتفت شد و فرمود
که آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب داد پس ایشانرا بخانه فاطمه علیها السلام آوردند و آنحضرت
از برای ایشان خرمایی چند مهیا کرده بود از صبح و پیش ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی
گرفتن شدند و حضرت فاطمه علیها السلام بکاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

خود را بحسین بده که او از برادرت فقیرتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچ کس بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شبیه تر نبود از
حضرت امام حسن علیه السلام و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام وضو میساخت بندهای
بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی
پروردگار عرش بایستد اگر رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید سر بآسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک
یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار
بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه نزد ما است بنیکیهای که نزد تو است ای کریم و زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن
شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را
بالمناصفه قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و سه مرتبه تنصیف کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد حتی آنکه
یک تا موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقیر میداد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز میکرد
در منزل ابواء میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بی تابانه بخیمه آنحضرت
آمد پس نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که در صحبت شما آمده‌ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بصلت
خود شاد کنی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب غضب الهی مکن و او بر این مبالغه و عجز مینمود و میگریست و حضرت
نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه درآمد و از گریه آنحضرت نیز بگریه آمد
شد و هر یک از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند
شد و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کردند و حضرت امام حسین علیه السلام بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن
حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین علیه السلام گفت که سبب
گریه شما چیست فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده‌ام بکسی نقل مکن در خواب خود دیدم که یوسف در جائی نشسته و مردم تماشای جمال او میامدند
من نیز رفتم و چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد و گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر
و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارهایی که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه
بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو باین سبب گریه میکنم و تعجب میکنم از حال زلیخا یوسف علیه السلام گفت چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن
بدویه که در منزل ابواء عاشق جمال شما گردید و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و سؤال کرد حضرت
فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس حمالی آورد که زرها را برداشت و بعد از آن حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و
بحمال داد و فرمود که این را بکرایه بده و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است
باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت
بیتی چند انشا فرمود که مضمونش اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما سؤال کند و امید وارد داشته باشد و بخشش میکنیم
پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه از عرق خجلت خود غرق شود و ایضا روایت کرده است که حضرت
امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر بحج میرفتند و در بعضی از منازل شتران ایشان که بار و توشه داشت عقب ماندند پس نظر ایشان
بر خیمه افتاد و چون نزدیک رفتند پیرزالی در خیمه بود از او آب طلبیدند گفت این گوسفند را که حاضر است بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او
طلب کردند گفت بغیر از این گوسفند چیزی ندارم آنرا ذبح کنید تا طعام از برای شما مهیا کنم پس یکی از ایشان گوسفند را ذبح کرد و آن زن طعام از برای ایشان مهیا کرد
و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله فرمودند و چون خواستند که بار کنند بآن زن گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم و چون بمدینه معاودت
کنیم بیا بنزد ما تا ترا احسان بکنیم چون شوهرش از صحرا برگشت و بر این حال مطلع شد آن زن خود را آزار بسیار کرد بعد از آن مدتی آن زن از فقر
و احتیاج بسیار سوار شد و بمدینه آمد حضرت امام حسن علیه السلام او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد

و نیز

و نیز بحضرت امام حسین علیه السلام فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشیدند و او را بنزد عبدالله بن جعفر
فرستاد و ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرده چهار صد
دینار نوشت چون بنزد آنحضرت آوردند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده و مهر کرد و ایضا روایت
کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله علیها که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق مهر سنت مهر او
کرد و هزار دینار برای او فرستاد و ایضا روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت
کرده که دو زن در حباله آنحضرت بودند او هر یکی را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کرد چون بنزد ایشان رسید یکی آه حسرت
الهی کشید و گفت این مبلغ بازای چنین یاری و دوستی کم است و آن دیگر سخنی نگفت چون آنچه را بآنحضرت رسانیدند ساعتی تأمل
نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن علیه السلام بنزد معویه لعین رفت بشام در روز دوم آنحضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی شام برای معویه ملعون آورده بودند
و بارنامه بنزد معویه گذاشتند پس آن ملعون آنرا بنزد حضرت گذاشت و باو بخشید چون حضرت از مجلس آن لعین بیرون آمد
و بارنامه او را بیکی از خادمان آن لعین که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضا روایت کرده است که چون معویه لعین بمدینه آمد
در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطایی بخشید از پنج هزار درهم
تا صد هزار درهم حضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد آن لعین گفت که دیر آمدی که مرا بخل نسبت دهی و چیزی نزد
من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه از آنها داده با امام حسن علیه السلام عطا کن و منم
پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم که منم پسر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان
ملعون گفت که من استر امام حسن علیه السلام را بسیار دوست دارم و تمنای آن دارم ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم
سی حاجت از حوائج مرا بر آوری گفت آری گفت وقتی که مردم حاضر شوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن علیه السلام چیزی
ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون آن مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان
بسیار ذکر کرد و مروان لعین گفت که چرا فضایل امام حسن علیه السلام را ذکر نکردی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن عتیق گفت من
اشراف را ذکر کردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میساختم و نام او را بر همه مقدم داشتم چون حضرت از مجلس بیرون
آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب آنحضرت بیرون آمد و حضرت را سؤال کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا
حاجتی داری گفت میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی سواری
بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب او نگفت تا او از سخن فارغ شد
پس تبسم مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی
و گویا بر تو مشتبه شده باشد امر چنانکه اگر از ما سؤال میکنی عطا میکنیم و اگر طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما باربرداری
طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ترا سیر میکنیم و اگر عریانی ترا کسوت میپوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میکنیم و اگر رانده شده ترا پناه
میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آیی و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد
بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد این سخنان از آنحضرت شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه
خدایی در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار باید داد و پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن تر میداشتم
و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود
و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را
طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه ملعونه بزن پس محمد نیزه را گرفت و رفت قبیله بنی ضبه

ده هزار

سر راه بود کی فتند و مانع او شدند نیزه حضرت برگشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر انداخته نیزه
تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلوده پس محمد حنفیه از خجلت متغیر گردید و حضرت امیر علیه السلام
فرمود که منکر ملال از اینکه تو نتوانستی که حسن علیه السلام کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه زهرا است
حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام با برگوتش و جامهای فاخر در میان اعوان و انصار تمکنت و خویشان خادمان اکابر و اصاغر بر استر رهوار
سوار میبود و در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیر از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت
با آن زینت و حشمت ملاحظه نمود گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف کن و سخن من گوش ده حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی گفت
انصاف بده که جد تو گفته که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر و تو با این نعمت و راحت میگذرانی و من
با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت فرمود در جواب او که اگر پرده از پیش روی تو برچینم و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا کرده است
در آخرت برای من و سایر مؤمنان از خیر و قصور و درختان و انهار خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این نعمتها زندان است و اگر نظر کنی
بآنچه حق تعالی برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها هر آینه خواهی دانست که با این حالت
که داری نسبت بآنها در بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد و شنید که شخصی در پهلوی او
دعا میکند و میگوید که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد
قویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین دشمن بر من ستم کرده
که حرمت پیران را نمیدارد و رحم بر پیر و سالخوردگان نمیکند حضرت چون این سخن را از او شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم
گفت که دشمن تهی دستی و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر
کن او پنج هزار درهم آورد حضرت از زرها با او داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند او را بنزد من آور تا من
دفع ستم او از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بر جمعی گدایان گذشت که پاره‌های نان خشک بر زمین
گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان
نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت از طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو از برای ایشان حاضر
کرد و بخلعتهای فاخره ایشان را مزین گردانید و رخصت فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام نشسته
بود و طعام تناول میفرمود و سگی در پیش روی حضرت ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می‌افکند مردی گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم می‌آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام
ندهم و بدانم و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند
والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود که از تو گذشتم گفت والله یحب المحسنین
فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من مییافتی برای تو مقرر کردم و در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
علیه السلام بجهة احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن نمیگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام
حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر علیه السلام او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برآی و فضل خود
بر ایشان ظاهر کن حضرت گفت یا امیر المؤمنین در حضور شما مرا یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو
پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس سخن پدر را از خود

بفهمید

بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل عمران و ابراهیم از فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد صلوات
الله علیهم اجمعین مائیم در میان شما مانند آسمان بلندتریم که ... و رحمت بر شما باد و بمنزله خورشید انواریم که جهان را منور نموده
هدایت خود روشن کردیم و مائیم شجره زیتون که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را ببرکت یاد کرده و فرموده است که نه شرقی است و نه
غربی پیغمبر صلی الله علیه وآله اصل آن درخت است و علی علیه السلام شاخ آن درخت است و ما بخدا سوگند میوه آن درختیم و هر که چنگ زند بشاخی
از شاخهای آن درخت نجات می‌یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از اقصای مسجد برخاست و دامن ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله
حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان نصوص امامت حضرت
و معجزات آنحضرت از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
امام حسن علیه السلام را با سایر فرزندان خود طلبید و آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع معرفت رسالت
پناهی را باو تسلیم نمود و او را بآن خدیو طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه نیز در خلافت آنحضرت اختلافی ندارند و همه
قایلند که آنحضرت بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ببیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از
سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند خود و اهل بیت خود و سرکرده شیعیان
خود را پس کتب و اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بامام حسن علیه السلام تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا صلی الله
علیه وآله که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو سپارم چنانچه آنحضرت مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم
کرد و امر کرد که ترا امر کنم که چون مرگ تو حاضر شود اینها را تسلیم نمایی ببرادر خود حسین علیه السلام و او را وصی و خلیفه
خود گردانی پس رو بجانب امام حسین علیه السلام کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا صلی الله علیه وآله که در هنگام
شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین علیهما السلام را گرفت و فرمود که امر کرده است
ترا رسول خدا صلی الله علیه وآله که اینها را تسلیم نمایی بفرزند خود محمد باقر علیه السلام پس او را از رسول خدا و از من سلام
برسان و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام را امر شهادت در رسید
فرزند خود امام حسن علیه السلام را فرمود که نزدیک من بیا تا بتو پنهان بگویم رازی چند را که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمن
پنهان فرموده و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا امین گردانید بر آنها پس امام حسن علیه السلام نزدیک رفت و اسرار الهی را در
گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر علیه السلام از عراق مراجعت فرمود ام سلمه کتابها را
امامت تسلیم آنحضرت نمود مؤلف گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در جلد ثالث حیات القلوب مذکور است و اما
معجزات آنحضرت بسیار است و قطب راوندی و مفید و دیگران از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
امام حسن علیه السلام در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت
قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نخلستانی از آب در زیر درختان خرمایی خشک شده بودند پس برای
آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس زبیری نظر ببالای درخت
افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرد و دعایی خواند که نفهمیدند ناگاه آن درخت خرما بجانب آنحضرت سبز شد و برگ آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه
ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست و لیکن حق تعالی دعای فرزند رسول خدا را مستجاب
کرد پس آنقدر رطب از آن درخت بهم رسید که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بحضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر فرمود که بعد که جایزه‌های معاویه علیه ما ...

در روز دوم اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معویه علیه اللعنة والهاویه رسید و حضرت
امام حسن علیه السلام قرض بسیار داشت از آنچه فرستاده بود قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت فرمود و حضرت
امام حسین علیه السلام قرض خود را ادا فرمود و آنچه مانده بود بسه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود
فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را بر آخر شد معویه ملعون برسول او داد و چون این خبر بمعویه لعین رسید
مال بسیار برای او فرستاد و ابن شهرآشوب بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از مکه پیاده بمدینه میآمد در
اثنای راه پای مبارکش ورم کرد و با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین منزل رسیدیم
مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید و بهر قیمت که بگوید مضایقه
مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در پیش روست
شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از او بگیر چون بنزد او رسید
روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای کی میطلبی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت مرا بخدمت آنحضرت ببر چون او را
بخدمت آنحضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من موالی و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که خدا پسری
الخلقه بمن عطا کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در وقتی که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زاییدن گرفته بود حضرت فرمود که
برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل شوی زن تو پسری زاییده است مستوی الخلقه پس آن سیاه برگشت بخانه و باز بخدمت
آنحضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آنحضرت روغن را بر پای مبارک خود مالید و پیش از
آنکه از آنجا برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگویی
از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن ترا پادشاه روم نزد معویه ملعون فرستاده و مسئله چند پرسیده آن ملعون جواب آنها
نمیدانسته و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین آن ملعون مرا فرستاده مخفی نزد شما
و کسی را مطلع نبود دیگری از حق تعالی و شما بالهام خدا دانستید پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من هرچه خواهی سوال کن یعنی
حسن و حسین او گفت که از امام حسن علیه السلام سوال میکنم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آمده که سوال کنی میان حق
و باطل چه مقدار فاصله است و میان زمین و آسمان چه مقدار مسافت است و مغرب و مشرق چه مقدار دور است و قوس قزح چیست
و مخنث کیست و کدام است آنده چیز که بعضی از بعضی سخت تر اند گفت که بلی از برای اینها آمده ام حضرت امام حسن علیه السلام فرمود
که میان حق و باطل چهار انگشت است هرچه بچشم میبینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان زمین و آسمان بقدر
نفرین مظلوم است و مقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است و قزح اسم شیطانست و این قوس
نیست بلکه این قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانست برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که ندانند
مرد است یا زن که هر دو آلت داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است اگر حایض شود و
پستانهایش بلند شود زنست و اگر باینها معلوم نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بر پیش بول میریزد
زنست و اما آنده چیز که بعضی از بعضی سخت است پس سخت ترین سنگ است و آهن از سنگ سخت تر که سنگ را از آن
میشکنند و آتش از آهن سخت تر که آهن را میگدازد و آب از آتش سخت تر که آتش را خاموش میکند و ابر از آب
سخت تر که آب را بر میدارد و باد از ابر سخت تر که ابر را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که
باد در قبضه اوست و سخت تر از آن ملک ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که او را نیز میمیراند
و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرماید او واقع میشود و رفع میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
ابو سفیان ملعون علیه اللعنة بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسول صلی الله علیه و اله بگیرد بخدمت حضرت امیر علیه السلام

آمد که

آمد که آنحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه علیها السلام در پس پرده بود و حضرت امام حسن علیه السلام چهارده
ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد صلی الله علیه و اله این طفل را شفیع کن تا نزد جد خود پس حضرت امام
حسن علیه السلام بطرف او آمد یک دست بر بینی ابو سفیان علیه ما علیه زد و یک دست ریش او را گرفت و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت نزد جد خود کنم برای تو پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که حمد میکنم پروردگار خود را
که آل محمد را نظیر یحیی بن زکریا گردانید چنانکه حق تعالی در حق او میفرماید و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی
شیعیان بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و فرمود خداوندا
بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما با او عذاب خود را از دیگران پس بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن وقت
جراحتی در ابهامش بهمرسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه
السلام هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد و چون قسم خورد
در راه کوفت و برخاست و بر رو افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی
شیعیان امام حسن علیه السلام با آنحضرت گفتند چرا اینقدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه علیه لعنه و الهاویه میشوی حضرت
فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند دعای
مرا رد نمیکند در اینهنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند اینکار بکند حضرت فرمود که شرم نمیشوی که تو زنی
و در میان مردان نشسته چون بخود نظر کرد خود را دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و بخانه خود برو که زن تو
مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی بهم خواهد رسید خنثی پس آنحضرت آنچه فرمود واقع شد و هر دو بخدمت
آنحضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سعید بن طاووس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که روزی در خدمت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش آنحضرت گذر کرد آنحضرت فرمود که اینگاو حامله است
بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که با قصاب رفتیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله
از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست
تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر علیه
السلام بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند که بما بنما از آن عجایبی که [illegible]
فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی پس پرده را برداشتند و فرمودند که نظر کنید در پیشانی چون نظر کردند دیدند که
امیر علیه السلام نشسته است فرمود که میشناسید که آنحضرت است گفتند بلی و گواهی میدهیم که تویی ولی خدا بحق و براستی [illegible] امام
بعد از پدر خود بتحقیق که امیر المؤمنین علیه السلام را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا
بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که مگر نشنیده اید که حق تعالی میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی مگویید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مرده اند پس چه استبعاد میکنید [illegible] ما
گفتند که ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه علیه لعنه و الهاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بود آن ملعون گفت که شنیده ام که جد [illegible]
رسول صلی الله علیه و اله و السلام خرمای درخت نخل را تخمین میکرده است و درست میآمده است آیا علم آن را دارید که شیعیان شما دعوی
میکنند که از شما علم هیچ چیز از آسمان و زمین پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله عدد کیلها آنها را بیان میفرمود
من برای شما عدد دانه‌ها را بیان میکنم آن ملعون گفت بگو در این درخت چند دانه خرما است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است
آن ملعون گفت بشمرند آنها را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه بود حضرت فرمود که من دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است
از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان نموده باشند چون تفحص کردند دانه در دست عبدالله عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند

ای معاویه اگر نبود که تو کافری و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از من و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در
زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند و تو میگویی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بپدر
خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آن وقت فرموده بود
همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام
بودند حضرت بیکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین گفتی آن مرد از تعجب گفت میدانند هر چه را هر کس میکند حضرت فرمود که میدانیم
هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه واله تعلیم کرد علم حلال و حرام و تاویل و تنزیل قرآن را
و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بحضرت امیر علیه السلام تعلیم کرد و آنحضرت همه را بمن تعلیم فرمود در کتاب
عیون قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله روزی در کوه حری نشسته بود یا کوه دیگر حضرت امیر علیه
السلام و ابوبکر و عمر و عثمان علیهم النیران در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن
علیه السلام پیدا شد و با نهایت وقار و تمکین می آمد چون نظر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را
هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و ثمره دل منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدرم
فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بستان منی و تو حبیب من و جان و دل منی پس
حضرت دست او را گرفت و او را نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم و حضرت دیده خود را از نور دیده خود
بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه الهیست از جانب پروردگار عالمیان
از برای من و بعد از من از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ثبات خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای
من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که او را شناسد و در حق او بمن نیکی کند و بگرامی داشتن
او مرا گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر
بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید بشما بکلام غلیظی که بدن شما از آن بلرزد و از شما چند سوال خواهد کرد
و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم که چه میخواهی حضرت فرمود که
بگذارید اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم دیگر ترا بیشتر دشمن داشتم پس مادر عقیب آمدیم
پس حضرت رسالت پناه صلی الله متبسم شد و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو
دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگویی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من
حجتی ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی بر تو ظاهر سازم عضوی از اعضای من ترا خبر
دهد تا برهان من بر تو تمام باشد اعرابی گفت که آیا عضوی از اعضای آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب
کرد بحضرت امام حسن علیه السلام که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت که کودکی را برمی خیزاند که با من سخن بگوید
حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا نمود و گفت که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال
نمیکنی بلکه از فقیه و دانایی سوال میکنی چون جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در بیان علم و بیان
فضل و جلالت خود انشا فرمود که زبانت را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد کرد
تا ایمان بیاوری ان شاء الله پس اعرابی تبسم کرد و گفت که بگو آنچه سبب اسلام من خواهد بود حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو
در مجلسی که در آن ذکر جهالت و سفاهت و محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمنی کردند و او با همه دشمنی میکند و دفع او
و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت نام و سوء تدبیر تو اقرار کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی
و باراده قتل او آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع کردد و نمیدانی که خدا ترا بامر خیر آورده است که اراده کرده است از آن
تو اگر میخواهی تا از آنچه در سفر تو واقع شده خبر دهم هر چند از میان قوم خود بیرون آمدی در شبی ماهتاب و شبی تاریک باد تندی وزید

و هوا را

و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید و حیران ماندی و راه را پوشیده کرد که نه قدرت پیش
آمدن داشتی و نه قدرت برگشتن صدای پای کسی نمیشنیدی و روشنی آتش در دور خود نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود
و ستاره ها از تو پنهان کرده بود و گاهی ترا باد میگردانید و گاهی خار و خاشاک پای ترا اذیت میرسانید و گوشت دیده ات و ترسناک شدی درات
ما کن کو دید اعرابی گفت که اینها را از کجا گفتی که از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ
چیز بر تو مخفی نبوده و گویا از غیب سخن میگویی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه واله قدری از
قرآن تعلیم او نمود اعرابی گفت که برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم حضرت او را مرخص فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از
ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه امام حسن علیه السلام را میدیدند مردم میگفتند
که حق تعالی باو درجه عطا فرموده که باحدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن العاص با معاویه
علیه ما علیه گفت که امام حسن علیه السلام را بر منبر بفرست که او در سخن گفتن عاجز است و چون مردم او را نظر کنند بجهالت او را مانع عیبجو
از سخن گفتن پس حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از آن موعظه شافیه بیان فرمود
و جلالت خود فرمود و در ضمن افتخار فرمود منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر حضرت رسول صلی الله علیه واله منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند
پیغمبر امی و جانم منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنان منم آنکه حق مرا غصب کرد بدترین اهل زمان منم
فرزند شفیع مطاع منم یکی از دو جوان اهل بهشت منم پسر آنکه ملائکه یاری او کردند منم فرزند آنکه قریش بر او خاضع و خاشع شدند منم فرزند
پیشوای خلقان پس معاویه لعین ترسید که مردم با آنحضرت متفق شوند و او را بر کنند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است آنچه
گفتی چون حضرت بزیر آمد آن لعین گفت که تو گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب
خدا عمل نماید و متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه واله کند و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای آنحضرت را
معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک مدتی بر خوردار شود از لذات آن و منقطع کردد و عقوبت
آن بر او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود متعرض آنحضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار نسبت باو
و پدر بزرگوار او گفت آنحضرت فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود نسبت باو و او را زنی کن تا مردم از حال او عبرت گیرند
پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زن دید و فرج او بفرج زنان مبدل شد و ریشش فرو ریخت پس حضرت باو فرمود که ای زن
چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم از شما
چند سوال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت حضرت فرمود اما کرم تبرع کردن
به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال و اما نجدت یعنی رفع کردن دشمنان است از حمایت
خود و کمر بستن در محل منازل و مکر و ثبات و اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از کینها
حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق خدا قیام نماید و بهر که برسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه سرزنش عمرو عاص بد
کرد و ملامت کرد و گفت که اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل آنحضرت مطلع کردانیدی عمرو جواب گفت که این سخنان را بگذار اهل شام
ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند بلکه برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان آنحضرت چه فایده با ایشان
می بخشد پس امید در میان مردم منتشر شد و روزی چند از آن بخدمت حضرت آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رقت
کرد و دعا کرد و باز مرد شد **فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت است** بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام و سبب صلح
آنحضرت با معاویه علیه اللعنة و الهاویه بدانکه بعد از ثبوت عظمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلام میباید که آنچه از
ایشان واقع میشود مومنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از
جانب حق تعالی است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله

قصه جوان

فرستاد و بر آن صحیفه دوازده امام مهر بود و هر امام مهر خود را بر میداشت و آنچه در تحت آن نوشته بود عمل می‌نمود و چگونه روا
باشد که بعقل ناقص خود اعتراض نماید بر کردهای کسی که حجت خداوند عالمیان است در زمین و گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده
خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت
امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که
غالبیم و مائیم عترت رسول الله صلی الله علیه و آله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها
معصومیم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ما را جفت خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل
قرآن بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تأویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما
واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود مقرون گردانیده است و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفته اند بعمل خیر و باو نمیرسند پسینیان که در
هیچ سعادت و بتحقیق جهاد میکرد با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت پناه صلی الله
او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل علیه السلام از جانب راست او میرفت و میکائیل علیه السلام از جانب چپ او و برنمیگشت
تا فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی علیه السلام در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع
بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام از دنیا رفت و زر و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم از بخششهای او زیاده آمده بود
و میخواست خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر و منم فرزند
نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدای تعالی منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشانرا
و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشانرا واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجراً
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست
و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ایگروه مردمان اینفرزند پیغمبر شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار
واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح
کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند در روز جمعه بیست یکم ماه مبارک رمضان در سال چهلم هجرت و عمر
شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام
و امرا در هر محل نصب نمود و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و شیخ طوسی و شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر مؤمنان صلوات الله علیه و آله بمعویه هاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی
بسوی بصره و یکی بسوی کوفه که آنچه واقع میشود باو بنویسند و چون امام حسن علیه السلام برایشان مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه
بمعویه ملعون نوشت و او را تکلیف بر بیعت نمود و بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود نمود و حجتهای شافی در آن نامه درج نمود
و نوشت که جواسیس می فرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزانی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است
منتظر باش آنرا هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و در آن آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود درج کرد
و بخدمت حضرت فرستاد و لشکرها بر داشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه می فرستاد نزد جمعی از منا
فقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بجز اطاعت می نمودند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از جاه جویان و منافقان
و هر یکی از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار دینار بتو میدهم و یکی از دختران خود را بتو تزویج
می نمایم و سرکردگی لشکرهای شام را تابع تو میگردانم و باین حیلها اکثر آن مخالفان را بجانب خود مایل کرده بود و از آن

حضرت

حضرت منحرف ساخت حتی آنکه آنحضرت زره در زیر جامه می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر
میشد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری بر آن امام زمان زد و چون زره پوشیده بود بر بدن اثر
نمود و آن ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت موافقت با او نمودند و چون خبر حرکت کردن معاویه
بجانب عراق بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی را ادا فرمود و ایشان را بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر
و عناد دعوت نمود و هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و گفت سبحان الله
چه بد گروهی هستید شما که امام شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب
حق تعالی نمی ترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر
راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردند
از برای کسی که بهتر از من بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که به پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد
و سوار شد و متوجه لشکرگاه شد و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا ننمودند و حاضر نشدند
پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله
خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار ایمان
کرده است پس از منبر بر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار
توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد و چون بانبار رسید معاویه مطلع شد یکی را با قدری زر نزد او فرستاد و چون آن ملعون
زر را دید و وعده حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود بمعویه ملعون
ملحق شد و چون خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی بمن مکر کرد و بنزد معویه لعین رفت و مکرر گفتم بشما
که عهد شما را وفایی نیست و شما بندهٔ دنیا هستید اکنون من دیگری را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله
مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد و پیمان گرفت و غدر و مکر نکند و او سوگند یاد کرد که خلاف نخواهم کرد و چون او روانه شد
حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد و چون بانبار رسید معویه ملعون رسولان و نامها بسوی او فرستاد با پنج هزار درهم و وعده
حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از آنحضرت برگشت و بسوی آن لعین رفت و چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند
و فرمود که مکرر گفتم که شما را وفایی نیست و اینک مرادی نیز با من کرد آنچه کندی کرد پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد با دوازده
هزار کس از دیر عبد الرحمن بجانب معویه ملعون فرستاد و فرمود که عبد الله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد
امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد سعد پسر قیس امیر باشد و عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس سعد و سعید بن
قیس بیرون نرود و خود از آنجا بادکرد و بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق
ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را ادا و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بحمد
خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی ندارم و اراده بدی نسبت بهیچکس بخاطر نمیگذرانم و جمعیت
مؤمنان از برای کندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما در آن باشد من بهتر میدانم از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت
امر من مکنید و رای که من برای شما اختیار کرده ام رد مکنید امیدوارم که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بچیزی که موجب محبت
و خوشنودی او است چون ایشان این سخنان از آنحضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند که از سخنان او چنین معلوم میشود که
میخواهد با معویه صلح کند و خلافت باو گذارد دلیر شده پس بر خواستند و گفتند که او نیز مانند پدرش کافر شد و بخیمه مقدس آنحضرت ریختند
و اسباب آنحضرت را بغارت بردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پای آنحضرت کشیدند و ردای مبارک آنحضرت را از دوش او بودند حضرت اسب
خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد
که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که استخوان را شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی

مباد کشند و گفت که کافر شدی ای حسن چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و به خنجر
شکم او را دریدند و بدوزخ روانه کردند و آنحضرت را بعماری نشاندند و داخل مداین کردند و بخانهٔ سعد بن مسعود که از
جانب آنحضرت والی مداین بود فرود آمد و نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود فرستاد که بیا حسن را
بدست معاویه بدهیم شاید که آن ملعون ولایت عراق را بما واگذارد سعید گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند رای ترا و روی ترا
من از جانب پدر او والی بوده ام چون حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم و چون شیعیان این را شنیدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند ولیکن بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعید جراحی آورد تا جراحت آنحضرت را با مرهم
آورد و اکثر روسای لشکر بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون بنزد ما رسی ما حسن را گرفته بتو
تسلیم میکنیم و در آن وقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس برابر لشکر معویه رسید معاویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار درهم
باو وعده داد که نصفش را در آنوقت باو برسانند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در شب عبدالله از
معسکر خود گریخت و بلشکر معویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس قیس بن سعد نماز صبح را با مردم گذارد و خطبه
خواند و گفت این خاین با امام خود خیانت کرد شما از غضب خدا و رسول صلی الله علیه و آله اندیشه نمایید و با دشمنان خدا جنگ کنید
ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر آن ملعون ملحق میشدند پس معویه علیه الهاویه نامهٔ دیگر
بامام حسن علیه السلام نوشت و نامهای منافقان اصحاب که باو نوشته بودند با نامهٔ خود بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت
که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشان که بمن نوشته اند برای تو فرستادم حضرت چون بنامهٔ
آن ملعون و نامهای منافقان اصحاب خود و غدر ایشان و گریختن عبدالله و سستی لشکر خود و نفاق ایشان مطلع شد بار دیگر برای اتمام
حجت بر ایشان فرمود که میدانم شما با من در مقام مکر و غدر اید ولیکن حجت خدا را بر شما اتمام میکنم فردا در فلان موضع جمع باشید و نقض
بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف نمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشد
پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد
کرد بانچه ضامن شده از برای شما من میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید و عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا
سوگند که من چون این امر را بانلعین بگذارم شما هرگز در دولت بنی امیه فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد
خواهد ساخت گویا میبینم که فرزندان شما بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا
سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بانلعین نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف
باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال و نکال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس شد در جواب نامهٔ
معویهٔ ملعون نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت رسول خدا را جاری گردانم مردم
با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بانشرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که بزودی
نومید شوی و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران غصب خلافت کردند و پشیمان شدند و پشیمانی بر ایشان سودی نبخشید پس
پسر عم خود عبدالله بن حارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامهٔ صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند
که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام با معویه بن ابی سفیان علیه ما علیه که متعرض او نگردد بشرط آنکه
بعد از خود احدی را از برای این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب
علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و خونها و مالها و زنان خود و اولاد خود از معویهٔ ملعون با این شرطها عهد
و پیمان خدا گرفته شد و بانکه بر امام حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا سلام الله علیهم اجمعین مکر ننمایند بشر و
و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرسانند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترسانند و هر سال [illegible] خراج داراب جرد
و بنجاه هزار درهم بانحضرت برسانند و آنکه سب حضرت امیر علیه السلام نکنند و در وقت نمازها ناسزا بانحضرت و شیعیان او نگویند
چنانچه

[illegible]

چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحرث و عمر بن ابی سلمه و عبدالله بن
عامر و عبدالرحمن بن ابی مره و دیگران بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد آن لعین متوجه کوفه شد تا آنکه در روز جمعه به
نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه
بدارید یا حج کنید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند شما نخواستید و شرطی چند با حسن علیه
السلام کرده ام و همه را امروز در زیر پا گذاشتم و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز در کوفه ماند به مسجد
در آمد و حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر کرد و گفت که بگو برای مردم که خلافت از من است چون حضرت بر منبر بر آمد و ثنای الهی
ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و بدترین
کاهلیهاست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس بدانید که اگر طلب کنید میان جابلقا و جابلسا مردی را
که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما محمد صلی الله علیه و آله هدایت کرد و شما دست
از اهل بیت او برداشتید و بدرستیکه معاویه لعین با من منازعه کرد برای امری که مخصوص من بود و سزاوار آن بودم و چون یاوری
نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که با هر که صلح کنم شما
با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من صلاح امت را در آن دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون
دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتی هست بر هر که مرتکب این امر شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع
قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی حق را غالب خواهد کرد و اسباب آن را مهیا کند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین علیه السلام برخاست که متعرض آن شقی شود حضرت امام حسن علیه السلام دست او را
گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود که ای کسی که علی را به بدی یاد میکنی و بمن ناسزا میگویی منم حسن و پدرم علی بن ابیطالب علیه
السلام و توی معویه و پدر تو صخر است و مادر من فاطمهٔ زهرا است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جد تو
حرب است و جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو که نام او خبیث تر باشد و کفر و شرک او قدیمتر باشد و
نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس بخروش آمدند و گفتند که آمین و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام با معویه علیه الهاویه امام حسین علیه السلام گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان
بیرون آمد و از سبب آن پرسیدند گفت که بنزد امام خود رفتم و از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بانلعین گذاشتی فرمود
که آنچه پدر مرا باعث شد پس راضی شدم بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معویهٔ ملعون و حضرت امام حسن علیه السلام
منعقد شد آن ملعون حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت نمود حضرت امام حسن علیه السلام گفت که او را کاری مدار که او بیعت نکند
تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اصحاب او کشته شوند و اهل بیت کشته نمیشوند تا اهل شام را بکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت
کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلندی سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند
یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد پس آن ملعون امر کرد برای قسم او نیزه و شمشیر حاضر کردند و او را
طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با آن لعین در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد و به مجلس
معاویه ملعون در آمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بامام حسن
علیه السلام کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست و هر چند که میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه آن لعین از کرسی بزیر آمد
و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون آن
لعین از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جمار رایت کفر و ضلالت او را داشت و در پیش او میرفت
تا آنکه از باب فیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم را سخن حضرت امیر علیه السلام بیاد آمد که آنحضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه
خاصه و عامه از عطا ابن صلیب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در

در مسجد در آمد و گفت که خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مردی دیگر داخل شد باز گفت که خالد
بمرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه از این در در آید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن جماز برداشته باشد
پس حبیب برخاست و از زیر منبر بر آمد و گفت که منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنین خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال
آنحضرت بر همه ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن
علیه السلام عازم شد بر صلح معاویه بیرون رفت و چون با او ملاقات کرد معاویه برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن
فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه علیهما السلام مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل آن ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت
کند و گفت برخیز ای ابو محمد حضرت برخاست و خطبه بلیغ مشتمل بر محامد الهی و معارف نامتناهی و درود بر سید ابرار و ائمه
اطهار علیهم السلام ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید و دل و گوش خود را بمن دارید
و ضبط نمایید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است و برگزیده است
و از ما رجس را برطرف گردانیده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس یعنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند
حق و دین او هرگز و ما را از هر بدی و غی و ضلالتی پاک گردانیده است و ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است
از حضرت آدم علیه السلام و هر گاه مردم دو گروه شده اند مگر آنکه ما گروه بهتر بوده ایم پس امور منتهی شد و اسباب مسبب
گردید تا حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید و او را برسالت اختیار نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد
او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود بامر خدا پدر من بود و اول کسی که ایمان آورد بخدا و تصدیق
پیغمبر او کرد پدرم بود و حق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خداست که
بر بینه بود از جانب پروردگار و پدر منست که تابع او بود و گواه بر حقیقت او بود در وقتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وقتی که
سوره برائت را با ابوبکر بعث داد و بسوی اهل مکه فرستاد و پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از ابوبکر بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود
که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا کسی که از من باشد و تویی یا علی که از منی پس آنحضرت از رسول خداست و ایضا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی
منی و من از توام و تویی ولی و مولای هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان مواسات نمود و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله در همه مواطن او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را مهیا میکرد و از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت
از همه کس نزد خدا و رسول مقربتر بود حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی
خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة
من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم‌تر است
از آنها که انفاق کرده اند بعد از فتح مکه و مقاتله کرده اند حضرت فرمود که پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و
رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا
اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است
بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر
و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کرده اند رسول
خدا را عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان کشته گان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را
مخصوص گردانیده است بر همه حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر علیه السلام دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد
و این کرامتها مخصوص ایشان نگردید مگر بسبب منزلت و قرابتی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مقرر گردانیده که حصه

ایشان

که ایشان دو برابر حصه دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و همان در مسجد حضرت رسالت را برای بعضی از ما کشادند
که در مسجد ها دیگر نکنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آنست که این مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات
صلوات بر رسول خدا واجب گردانیده بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد
و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات حضرت رسالت بر ما صلوات فرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای
رسول خود و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز در خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای رسول و پیغمبر خود قرار
داد و حرام کرد بر آنحضرت صدقه را و بر ما نیز حرام گردانید صدقه را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را داخل گردانید و ما را
بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را بیرون کرد و این کرامتی است که خدا ما را بآن کرامت گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن
بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی این آیه را فرستاد فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بعوض جان خود پدر مرا برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه زهرا علیها السلام را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون
او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون این آیه نازل
شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانه ام سلمه و ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل و عترت
منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که
تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و چه بسیار خوشنودم از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از طلوع صبح آنحضرت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت
و امر کرد آنحضرت که درهایی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من
از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی علیه السلام را نگشوده ام ولیکن متابعت میکنم آنچه را که خدا بمن وحی کرده است که آنها را ببندم
و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب علیهما السلام و این کرامت
و فضیلتی بود که خدا ما را مخصوص گردانید و اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منزل ما
ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که مسجد را بنا کند با موالی در پهلوی خانه خود
ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و ماییم اهل
بیت و اهل مسجد و ماییم که خدا پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم در آن فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است
بشمارم اینها تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و منم که پدرم علی ولی مومنان
و شبیه هارون است و معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا
سوگند که من اولی ترم بخلافت از مردم در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله ولیکن ما اهل بیت خایف و مظلوم و مقهور
بوده ایم از روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کرده اند و حق
خدا را از ما غصب کردند و بر ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر
شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه علیها السلام میراث او را از پدرش و من کسی بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا
سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را برای ایشان میبارید و شمشیر در میان امت بر روی
یکدیگر کشیده نمی شد و هر آینه نعمتهای خدا را بخورند و شادی میبردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای
معویه ولیکن چون بدر کردند خلافت را از معدنش بدر بردند و لکان امامت را منزله ساختند قریش در میان خود مانند
گوی دست بدست گردانیدند تا آنکه مثل تو طمع در خلافت کردی ای معویه و اصحاب
تو نیز از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود گردانند و در میان

ایشان از دو دانا تری باشد پیوسته امر ایشان بر پستی مایلست تا انکه برگردند بسوی انچه ترک کرده اند و بتحقیق که بنی اسرائیل ترک کردند هرون را که میدانستند در موسی و وصی او بود و بعد موسی بگوساله برامدند و اطاعت سامری کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله که میگفت بپدرم که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا صلی الله علیه و اله را که نصب کرد پدر او را ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسول صلی الله علیه و اله از قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری مییافت هر اینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت صلی الله علیه و اله استعانت کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و اله معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام فریب نبودند هر اینه تو بیعت نمیکردم و همچنانکه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین پدرم و من نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما داشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر بگردید میان مشرق و مغرب را دیگری که جدش رسول خدا صلی الله علیه و اله باشد هر اینه نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین علیه السلام پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان و با این حال چگونه اطاعت خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بمعاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما منفعت اندکی است تا انکه عمرید و حق ظلم بر شما کرد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با انکه حق خود را بدیگری بگذارد و عیب کرده میشود کسیکه حق کسی را غصب نماید و هر امر حق منفعت رساننده است با اهل خود و حضرت مجتبی اکثر بدین الفاظ فرمود و از منبر بزیر امد پس معویه عیبها بر گفت بخدا سوگند که امام حسن علیه السلام از منبر فرود نیامد تا انکه زمین بر من تیره شد و خواستم که ضرر باو برسانم و دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام امد و گفت که چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال انکه خلافت را بمعویه ملعون واگذاشت حضرت فرمود که ساکت شو که او داناتر بود بانچه کرد و اگر نمیکرد شیعیان تمام مستأصل میشدند و امر عظیمی رو میداد و بعضی روایت کرده اند که مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام امد و گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح نمودی و میدانستی که حق از تست و او ظالم و بغی کننده است حضرت فرمود که ایا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که ایا من ان نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در حق من و برادرم حسین علیه السلام فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه ننمایند گفت بلی فرمود که پس من بگفته انحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس فرمود که علت صلح من با ان ملعون علت صلح حضرت رسول صلی الله علیه و اله بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت انها کافران بودند بتنزیل قران و معویه و اصحابش کافرند بتاویل قران ای ابو سعید هرگاه که من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که رای مرا نسبت بسفاهت دهند در هر کاری که بعمل اورم خواه جهاد و خواه مصالحه هرچند وجه حکمت در انچه کردم مخفی باشد ایا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و ان پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی علیه السلام فعل او را دشمن داشت برای انکه وجه حکمت در ان فعلها مشتبه بود و چون حکمت انها بر او ظاهر شد راضی گردید و همچنین کار من با شما چنین است بر من خشم امده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با ان ملعون صلح نمی کردم یک شیعه بر روی زمین نمیماند مگر انکه کشته میشد و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با ان ملعون صلح کرد مردم بخدمت انحضرت امدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معویه لعنه الله حضرت فرمود که وای بر شما

بر شما نمیدانید که من چه کار کردم از برای شیعیان من که از بهتر است از انچه طالع میشود بر ان افتاب ایا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و بهتر یکی از دو جوانان بهشتم بنص حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفتند بلی فرمود که ایا نمیدانید که انچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام گردید چون وجه حکمت بر او مخفی بود و انچه کرد نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود ایا نمیدانید که هیچ یک از ما نیست مگر انکه در گردن بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او ست واقع میشود مگر قایم علیه السلام که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد از برای انکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین علیه السلام است و حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کرد و [illegible] و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که چهل سال کمتر باشد برای انکه مردم بدانند که الله تعالی بر همه چیز قادر است [illegible] روایت کرده است که چون خبر بحضرت امام حسن علیه السلام رسید در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت انحضرت رفت و انحضرت دردمند و المند بود گفت یا ابن رسول الله بدرستیکه مردم حیرانند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه بهتر است از این جماعت که دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از اینکه اینها از برای من گریه بکنند و ضایع شوند اهل و عیال من و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با ان ملعون جنگ کنم هر اینه ایشان مرا بدست خود میگیرند با ان ملعون میدهند و بخدا سوگند که اگر با معویه صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از انکه بدست او در ایم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و بر فرزندان ما و بر زنده ها و مرده های ما گفت زید که گفتم یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندانی که شبان نداشته باشند حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ایا ای حسن شادی میکنی حال تو چگونه خواهد بود در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو که امر به بنی امیه رسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم هرچند که طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در اسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت خواهند کرد بندگان خدا او را و پادشاهی او طولانی خواهد شد و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل و سنت پیغمبر را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و قوم خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید و در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالها را در میان یاوران خود بکفر قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد دانست و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که در حق باشد با او دشمنی خواهد کرد و هر که در باطل باشد با او دوستی کند و در روزگار چنین فاسد خواهد بود تا انکه حق تعالی در اخر الزمان مردی را بر انگیزاند در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم افزون گشته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه و یاوران او را نگاه خواهد داشت و او را بایات خود نصرت خواهد کرد و او را بر زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند بود و در زمان او کافری نماند مگر انکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر انکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح نمایند و زمین گیاه خود را بیرون اورد و اسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین بر او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام انحضرت را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری امد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین حضرت فرمود که فرود ای و تعجیل مکن پس فرود امد و شتر خود را بستون بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای انکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت

به این ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کرده ام از پدرم صلوات الله
علیه شنیدم که میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود این امر را مردی فراخ گلو و
وسینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و سعی من بفایده نخواهد
بود پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده که ایمان داری بدرستی که دوست
نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد او را محبت ما بدرستی که محبت ما گناهان را فرو میریزد از بنی آدم چنانچه باد
برگ [illegible] را میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معویه
کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و مافیها و بخدا سوگند که در باب صلح آنحضرت واقع شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة
واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود این آیه را یعنی در زمان امام حسن علیه السلام
بایشان گفتند که اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس چون در زمان
حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان قایم علیه السلام و سید مرتضی
رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه علیه الهاویه صلح کرد شیعیان که بمکه میرسیدند اظهار
تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض
کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن شما با این ملعون و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از شما
میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکرهایی که در بصره و حجاز داشتی و با اینها
پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی و اگر در وقتی که مصالحه بود گواه میگرفتی از اهل مشرق و مغرب و اعلام نامه را
میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان شما و او عهد چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و
او به هیچ یک وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت که من وعدهٔ چند کرده ام که آتش فتنه را فرو نشانند و اکنون که پادشاهی من
قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر خواهم وفا کنم و اگر نخواهم وفا نکنم و غرضش از وعدها بود که با شما کرده بود
و چون او عهدهای شما را شکست اگر خواهی شما نیز عهدهای او را بهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که
بکوفه روم و والی او را بیرون کنم و اظهار نمایم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آییم بدرستیکه خدا خیانت
کنندگان را دوست نمیدارد و آن ملعون با مردم خیانت کرد و سایر شیعیان چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما
شیعیان ما و دوستان مائید اگر من در امور دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا میکوشیدم معویه از من
باس و شجاعتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش افزون تر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها را میدانم که شما
ندانید و غرض من اطاعت امر حق است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمایید امر او را و ملازم خانهای
خود باشید و دست از منازعه و جنگ و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمردن خود استراحت یابد یا مردم بمردن بدکاری
استراحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت
که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا
رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بیرون بردند
و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند و بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او
کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و جهاد بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس به پسرش امام حسن علیه
السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر نمودند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی آنحضرت ایستاده و خنجر بر ران
مبارکش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون کردند و او را مضطرب کردند تا آنکه با معویه
صلح کرد و خون خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس هژده هزار کس از اهل عراق بحضرت امام حسین علیه السلام بیعت
کردند

بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند تیغ بر روی مبارکش کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را
شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت را ستم کردند و ما را ذلیل کردند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند
و سعی در کشتن ما کردند و خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان
مال موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان جور در
هر شهری و در بلادی احادیث وضع کردند از برای ایشان بر آنچه ما در روایتهای دروغ بر ما بستند که نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت
دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه دشمن گردانند [illegible] ما را و این اکثر شنیعه در زمان معاویه علیه اللعنة واقع شد
بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما در هر شهری که بودند بر تهمت و گمان کشته شدند و دست و پای ایشان را بریدند و هر که محبت ما را
یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما می نمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما
بیشتر و شدید تر شد تا زمان عبید الله ابن زیاد علیه اللعنة که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد
و بانواع سیاست ایشان را بقتل رسانید و بهر گمان و تهمت عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را
میگفتند ملحد است و زندیق است یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم
چنان شایع شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد میکردند و شاید که بر واقع نیز پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد
در تفضیل و ایمان اهل جوری که از پیش گذشتند و عاصیان خلافت که مردند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه بر ایشان
افترا کرده اند و ایمان میکردند که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود و از راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق بود
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام روزی با یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید نشسته بودند و خرما میخوردند یزید
لعین گفت که یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگویی و شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت
و آب شیطان با آب پدرت ممزوج شده است و ترا از آب دو سر بهم رسیده و باین سبب دشمن ما گردیده و شیطان با حرب جمع شد در
وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد و باین سبب ابو سفیان علیه النیران دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که
عداوت با اهل بیت دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطان است چنانچه حق تعالی در قران مجید میفرماید که و شارکهم فی الاموال
والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه علیه الهاویه بود مروان علیه النیران با ایشان
گفت که موی شارب شما زود سفید شده است حضرت فرمود که از جهت آن که دهان بنی هاشم خوشبوی میباشد و زنان ما دهان ما را
میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبو است زنان از گندی دهان احتراز میکنند و رو
خود را بپهلوی دیگر شما میگذارند و باین سبب عذار شما سفید میشود پس آن لعین گفت که بنی هاشم خصلت بدی دارند که حریص اند
در شهوت جماع حضرت فرمود که از زنان ما بر داشته اند و در مردان ما گذاشته اند و از مردان شما بر داشته اند و در زنان
شما گذاشته اند باین سبب از عهدهٔ زنی بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است
که چون معویه علیه الهاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از انصار
ندید پس او را ناخوش آمد که مردم باستقبال او رفته بودند و ایشان نرفته بودند پس گفت ای انصار چه شد و چرا
باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و فقیر اند و مرکوبی ندارند که سوار شوند آن لعین گفت که شترهای آبکش ایشان چه
شد قیس بن سعد در آن وقت بزرگ انصار بود گفت شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با تو و پدرت جنگ میکردند تا آنکه اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نخواستید پس آن لعین ساکت شد
پس قیس گفت که رسول صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد آن لعین گفت شما را چه امر
کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم آن لعین گفت که صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس آن لعین بحلقه
رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت ترا مانع نشد از برخاستن مگر

کینه که از جنگ صفین در دل داری از بر ده مباش که ما طلب خون عثمان علیه اللعنه از کردیم و از ستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر ملعون
نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت آن ملعون گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت که همین
حجت بس است از برای تو آن ملعون گفت که ما باطراف نوشته‌ایم که مردم از مناقب علی علیه السلام زبان بربندند تو نیز زبان از مناقب او
بربند ابن عباس گفت که ما را نهی میفرمایی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن آن ملعون گفت
که بلی ابن عباس گفت که کدام یک واجب‌تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن آن ملعون گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن
و معنی آن ندانیم گفت که سوال کن معنی قرآن از کسی که تاویل کند آن را بغیر آنچه اهل بیت تو تاویل آن میکنند ابن عباس گفت که قرآن بر
اهل بیت من نازل شده است من معنی قرآن را از آل ابو سفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت
تو سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل مکنید
آن برای مردم آیاتی که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر آن نیست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند
که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هر چند که نخواهند کافران معویه ملعون گفت
ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گویی پنهان و آشکار مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم از برای ابن عباس
فرستاد که زبان او را ببندد و آن ملعون امر کرد که منادیان ندا کنند که ذمه ما برطرف میشود از کسیکه روایت کند حدیثی از مناقب علی علیه السلام
و اهل بیت او و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از همه بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را
طلبید و او را والی کوفه و بصره کرد و چون آن ملعون شیعیان را میشناخت که مدتی با حضرت امیر المومنین علیه السلام بود تفحص میکرد و شیعیان
آنحضرت را در زیر هر سنگ و کلوخی که بود پیدا میکرد ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دست و پای ایشان را میبرید و بر درختان خرما
میکشید و دیده ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر
آنکه کشته شد یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده شد و آواره شد و معویه علیه الهاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها نوشت که شهادت هیچ یک
از دوستان علی و اهل بیت او علیهم السلام قبول نکنید و نظر کنید که هر که شیعه عثمان علیه النیران و محبان اهل بیت او باشد و آنها که روایت
مناقب و فضایل آن ملعون را کنند پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید
بمن نام او و پدر و قبیله او را تا من ایشان را خلعت بخشم و دوات نشکنم پس منافقان عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند
در فضیلت عثمان علیه النیران و انواع خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم بر آن پدید آمد فرستاد پس بسیار شد این حدیث در هر
شهری از شهرها و رغبت میکردند مردم در اموال و امتعه دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که میامد در شهری از شهرها و در حق
عثمان ملعون منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشت و او را مقرب میکرد پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب آن ملعون بسیار شد
و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه علیه الهاویه که ابن آکلة
الاکباد است و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر میاید و حجت ایشان را بشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند
نامه‌های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضیلت معویه ملعون و بهر دیه و شهری مینوشتند این احادیث
موضوعه را و بمکتبداران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را میاموزانند تا آنکه
محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حال نیز مدتی مدید ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه لعین که قبیله حضرمی بر دین علی علیه السلام
و بر رای و دین او اند نوشت که هر که بر دین آنحضرت باشد بکش و ایشان را مثله کن و سیاستها کرد و معویه ملعون بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید
هر که بینه بر او قایم شود که او آنحضرت را و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان که
هر که را متهم سازند بمحبت آنحضرت او را بکشید هرچند ثابت نشود و بهر شبهه و تهمت و گمان در زیر هر سنگ و کلوخ که ایشان را بیابند بقتل
رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند
و چون کسی را نسبت بتشیع میدادند این بود بر حال خود در شهرهای شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه یکی از شیعیان که میخواست که

باز بگوید

باز بگوید بکسی که محل اعتماد او بود میرفت در خانه او در گوش او میگفت و از خادم و غلام خود حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیگفت مگر
بعد از آنکه قسمهای مغلظ او را میداد و پیمانها از او میگرفت که پنهان کند و افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاونان جور
بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در آنوقت قاریان قرآن بودند
که از روی مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم باین کار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد معویه و والیان جور
احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و ضیاع
از ایشان میگرفتند و مردم بحسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که ترک
میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که مقید و متدین بودند و نمیدانستند
که افترا بر خدا و رسول بسته‌اند پس بنادانی این حدیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها دروغ و باطل است
هر آینه روایت نمیکردند و اعتقاد بآنها نمیکردند و کسیکه اعتقاد بآنها نداشت دشمن میداشتند بود در این زمان آنچه حقست نزد
ایشان باطلست و هرچه باطلست نزد ایشان حقست و راست نزد ایشان دروغ است و چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنها سخت‌تر شد
و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر جان خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو سال حضرت حسین
علیه السلام اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و آنحضرت مردان و زنان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید
هر که از ایشان که حج کرده بود و هر که نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها میشناختند آنحضرت و اهل او را و نگذاشت احدی از اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فرزندان ایشان را و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را
و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه ایشان زیاده از هزار نفر جمع شدند و آنحضرت در سراپرده خود بود و اکثر الجماعت از تابعان و فرزندان صحابه
بودند و چون همه نزد آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون
طاغی یعنی معویه علیه الهاویه کرد آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم که چند سوال کنم اگر راست گویم
مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب کنید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس چون برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود هر که از ایشان
امین باشد و اعتماد باو داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید بدرستیکه من میترسم که این دین مندرس گردد و برطرف شود و خدا
تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه بر
ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و آنچه پیغمبر فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد از برای
ایشان و هر یک از اینها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیده‌ایم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها
که صحابه روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و ظاهر گردانید و در آخر گفت شما را
بخدا قسم میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق
شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معویه علیه الهاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را بیمن فرستاد بطلب شیعیان حضرت
امیر علیه السلام در آنوقت والی عبدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال
بودند و گیسوها در سر داشتند و آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان از بدن مفارقت کند مرثیه در
مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبدالله نزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه گفت آیا میشناسی این مرد
پیر را این کشنده دو پسر تو بوده است بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبدالله گفت که کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا
بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه لعین او را منع کرد و گفت که اف باد بر تو ای مرد چه احمقی شمشیر خود را بدست کسی میدهی که دو فرزند او را
کشته‌ای گویا غافلی از آنکه بنی هاشم را نمیشناسی که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت بعد از آن مرا عبدالله گفت که بخدا سوگند که اول ترا میکشتم
و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بناحیه فرستاد که در فلان ساعت شب راه را
گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجا بگذرید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید او خواهد گفت که

که طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم و کوه سفیدی از برای شما ظاهر خواهد گشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را دلالت بر آب خواهد
کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام و بعد از آن چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع
شد و چون بآنجا رسیدند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند و ایشانرا ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بودند و چون ایشانرا براه دلالت کرد فراموش
کردند که سلام آنحضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند که بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان
شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی شود بخدمت او برو
پس عمرو بجای خود برگشت و بود تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه رفت پس آمد و در خدمت آنحضرت میبود روزی از او پرسید که آیا خانه
داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم و ایشان بعد از من ترا طلب خواهند کرد
و قبیله ازد ترا حمایت خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل در راه بمردی زمینگیری خواهی رسید و
نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او آب بتو خواهد داد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام
پس مسلمان خواهد شد و دست بر زانوهای او بمال که حق تعالی پاهای او را نیکو خواهد کرد و اینمرد رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر
راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام
بکن چون مسلمان شود دست بر دیده او بکش که باعجاز من دیده های او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد
پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشانرا مشاهده کنی از اسب فرود
آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان انس و جن پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام شهید شد و ایشان معویه لعین طلب او کردند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بنزدیک موصل رسید
بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه ببینید چه خبر میدهید گفتند که جمعی از سواران میبینیم که میآیند پس از اسب فرود آمد
و داخل غار شد و اسب را رها کرد و چون داخل شد افعی سیاهی او را گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند که این اسب اوست بجستجوی
او در آمدند و او را در غار یافتند و بهر عضو او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معویه بردند او حکم کرد
که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان
معویه علیه الهاویه بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی بود از اصحاب حضرت امیر علیه السلام و روزی نماز ظهر را با ما ادا کرد
چون از نماز فارغ شد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده است و بدعتی واقع شده
که از روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال چنین امری شنیع واقع نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب
او را که از بزرگان دین بودند معویه علیه الهاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر میآیند و متوجه شوند
تا من نیز اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال میکنم که مرا در همین روز قبض روح کند و چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت
دعای او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که معویه علیه الهاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد و در آن سال بحج آمد و بحضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد و گفت ای ابا عبد الله شنیدی
که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی گفت که کشتم ایشانرا و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن
کردم حضرت امام حسن علیه السلام خندید و بعد از آن فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند خواست
ولیکن که وقتی دولت بما برسد شیعیان ترا بقتل آوریم و ایشانرا کفن نخواهیم کرد و نماز نخواهیم کرد و شنیدیم آنچه میگوئی در دشنام پدرم و عداوت
با ما اهل بیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که این عیبها در تست یا در ایشان و بدیهای خود را نظر کن
و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و ... عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بخدا که وبال اعمال خود را خواهی دید فصل
ششم در کیفیت شهادت آن امام مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه
گفته اند و بعضی در بیست هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه

گفته اند

گفته اند و اول اشهر است چنانچه شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسن علیه السلام از
دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود و در سال پنجاهم هجرت وفات یافت و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهل سال زندگانی
کرد و ابن ابی الحدید و دیگران از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش ساله بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت
خلاف کرده اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه
و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نهم از هجرت بود و در کشف
الغمه از حضرت صادق و امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش
حضرت امام حسین علیه السلام بقدر حمل ملفق فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود و حضرت امام حسن علیه السلام
با جدش حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آنحضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام باهل بیت خود گفت که من بزهر شهید خواهم شد چنانچه
رسول خدا صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت
که چگونه بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقرر شده است
پس بعد از اندک زمانی معویه ملعون مال بسیاری با زهر قاتلی فرستاد بسوی زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر
داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که آن ملعون فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد و چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در اندرون
خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول صلی الله علیه
و آله هرگز چیزی نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد
در خون حضرت امیر علیه السلام و دخترش جعده بحضرت امام حسن علیه السلام زهر داد و پسر او محمد شریک شد در خون امام حسین علیه
السلام و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام باهل خود گفت که من بزهر
شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که ترا که زهر خواهد داد فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن
قیس علیه اللعنه که معویه ملعون پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند آن ملعونه را از خانه بیرون کن
و از خود دور کن حضرت فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم که هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم بغیر از او کسی
مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه علیه اللعنه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این زهر را بامام
حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم بتو بدهم و ترا بحباله پسرم یزید پلید درآورم روزی آن امام مظلوم روزه بود و روز
بسیار گرمی بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربتی شیر از برای آنحضرت آورد و آن زهر را داخل شیر کرده بود و چون
آنحضرت بیاشامید فرمود که ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که جفتی از من بهتر نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده خدا و هر دو را
ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم بود بعد از آن بجد بزرگوار خود و پدر عالیمقدار خود ملحق
گردید و معویه ملعون از برای آن ملعونه وفا بعهدهای خود نکرد و بروایت دیگر مال را باو داد و او را به یزید ملعون تزویج نکرد و گفت کسی
که بحسن علیه السلام وفا نکند بیزید پلید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث علیهما اللعنه حضرت امام
حسن علیه السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و آن زهر در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را
پاره پاره کرد و در احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفت و گفت یا بن رسول الله گردن ما را ذلیل
کردی و ما شیعیان را غلام بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه سپردی حضرت فرمود که بخدا سوگند
که اگر یاوری مییافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان نمودم ایشانرا و دانستم
که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشانرا وفایی نیست و بر کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با ما است و دل ایشان با بنی
امیه و آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلقش ریخت و طشتی طلبید و آنقدر از خون ساخت داری گفت که گفتم یا بن رسول الله این

چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده بود بخورد من دادند و این زهر بجگر من رسیده است و پارهای جگر منست که در طشت افتاده گفتم ایا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه لعین نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده از برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند ان ملعون باو نوشت که میخواهم مردی را بان زهر بکشم که پسر انمردیست که در ملک تهامه بیرون امد و دعوی پیغمبری کرد و او خروج کرده پادشاهی پدر را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیاری برای او فرستاد بعوض این زهر و شرطها و وعدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام در ان مرض که از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش با ان طشت میافتاد پس گفتم که ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی فرمود که ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و اله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهد بود و یازده کس از ایشان فرزندان علی و فاطمه اند علیهم السلام و همه ایشان شهید خواهند شد یا بزهر یا به تیغ پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مارا موعظه کن فرمود که مهیای سفر اخرت شو و توشه پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی که نیامده است بر روزی که در ان هستی و بدان که هر چه زیاده از قوت خود تحصیل میکنی خزینه دار دیگری خواهی بود و بدان که در حلال دنیا حسابست و در حرام ان عقابست و در شبهه های ان عتابست پس دنیا را نزد خود بمنزله مردار بدان و از ان مگیر مگر انچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد در ان زهد کرده باشی و اگر حرام باشد در ان وزری نداشته باشی و گناهی نداشته باشی و بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد کمتر باشد و از برای دنیا چنان کار کن که فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت و هرگاه که ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر خدمتی کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود انرا سد نماید و اگر نیکی از تو بیند انرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلایی باو وارد شود تو ازرده شوی و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها در وقتی که حقوق قسمت و بر مردم ایند ترا وا نگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان معجز نشان انحضرت باینجا رسید نفس مبارکش بریده شد و گرفته نفس شد امام حسین علیه السلام از در درامد با اسود بن ابی الاسود و انحضرت برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر و دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیاری با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت که انا لله وانا الیه راجعون گویا خبر وفات امام حسن علیه السلام باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود کرد و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه اخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر شریف او در انوقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون شد و در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مرد دیگر بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هرچه خواهی از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا شما را عافیت دهد و در حالت صحت از تو سوال کنم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از انکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون امد و مرا چند مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت انحضرت رفتم دیدم که در حالت نزع است و حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او نشسته و گفت ای برادر کی را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد انحضرت فرمود که برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل اوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر انکس باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات انحضرت شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا باطراف اسمان نظر کنم چون حضرت را بصحرا بردند

گفت

گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص او گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض خون من قصاص نکنند و شیخ مفید و طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصیت کنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و اله که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه زهرا صلوات الله علیها پس مرا بر گردان بقبرستان بقیع ببر و در انجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او و دشمنی خدا و رسول و دشمنی ما اهل بیت پس حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت انحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجایی که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین علیه السلام بر انحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و نزدیک قبر رسول صلی الله علیه و اله بردند و بان داشتند پس کسی رفت و عایشه ملعونه را خبر کرد که امام حسن علیه السلام را اورده اند و میخواهند که در جد خود دفن کنند ان ملعونه از شنیدن این خبر در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت امد تا نزد قبر انحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او را در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که سالها هست که تو و پدرت پرده انحضرت را دریده اید و داخل کردید در خانه انحضرت کسی چند را که قرب ایشان نمیخواست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد انچه کردی ای عایشه برادر من مرا امر کرد که او را نزد قبر پدرش رسول خدا ببرم که او عهد تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناترین بود بتاویل کتاب خدا از انکه پرده ستر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را هتک نماید زیرا که حق تعالی فرموده و نهی کرده است از انکه بی رخصت داخل خانه انحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او و نهی کرده است از انکه صدا در خدمت انحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و بسوگند یاد میکنم که برای پدر خود و او یعنی عمر نزدیک گوش انحضرت کلنگها بر زمین زدند و حال انکه حق تعالی میفرماید که انهایی که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا ایشان اند که امتحان کرده است دلهای ایشان را از برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق انحضرت انچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود دروغ بستند بر خدا حرام کرده اید است از عثمان بعد از مردن ایشان انچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه اگر انچه کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش اگر میان ما و خدا جایز می بود هر اینه میدانستی که دفن میشود بر غم انف تو پس محمد حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت که ای حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب و نسبت [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام گفت او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن [illegible] مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس ان ملعونه بجانب انحضرت نگاه کرد و گفت که پسر خود را دور کنید که شما گروه خاصمه زیاده مهارت دارید و من از عهده شما بر نمی ایم پس حضرت امام حسین علیه السلام جنازه انحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه علیها السلام برد و از انجا بقبرستان بقیع برد و دفن نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام خواست که حضرت امام حسن علیه السلام را نزدیک قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله دفن کند و جماعتی برای این کار جمع کردند پس مردی گفت که شنیدم از حضرت امام حسن علیه السلام که میگفت که حسین را بگو بگذارد که نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین ریزد و اگر این نمیبود حضرت امام حسین علیه السلام دست بر نمیداشت تا انکه حضرت امام حسن علیه السلام را در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق علیه السلام گفت که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از حضرت رسول صلی الله و اله عایشه بود که امد و منع کرد از دفن انحضرت و بروایت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که معویه علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حلال و گوسفندها ضامن شد برای جعده ملعونه و زهری برای ان ملعونه فرستاد که در طعام انحضرت داخل کند چون ان ملعونه طعام را پیش انحضرت حاضر کرد و بروایت دیگر شیر بود که حضرت امام حسن علیه السلام بعد از تناول کردن فرمود که انا

لله وانا اليه راجعون و حمد ميکنم خدا را بر ملاقات سيد المرسلين و پدرم سيد الوصيين و مادرم سيدة نساء عالميان و عمم جعفر
طيار پرواز کننده در بهشت و حمزه سيد الشهدا پس حضرت امام حسين عليه السلام بر بالين آنحضرت حاضر شد و گفت اي
برادر چگونه مييابي خود را حضرت فرمود خود را در اول روزي از روزهاي آخرت و آخر روزي از روزهاي دنيا مييابم و ميدانم که پيشي نميگيرم بر اجل
خود تا بميرم و بنزد پدر و جد خود ميروم و مکروه ميدارم مفارقت تو و دوستان و برادران ترا و استغفار ميکنم از اين گفتار خود بلکه خوشحالم
براي آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا صلي الله عليه و آله و پدر امير المؤمنين عليه السلام را و مادرم فاطمه زهرا صلوات الله عليها و عم خود
حمزه و جعفر را و خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلي دهنده است هر مصيبت را و تدارک ميکند هر چيز را که فوت شده است اي برادر جگر
خود را ديدم در طشت و دانستم که کسي اين کار با من کرده است و اصلش از کجاست اگر بتو بگويم با او چه خواهي کرد حضرت امام حسين عليه السلام
گفت که بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نميدهم تا آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و ليکن اي برادر وصيت نامه مرا
بنويس که اين وصيتي است که حسن بن علي عليه السلام ميکند بسوي برادر خود حسين بن علي وصيت ميکنم که گواهي ميدهم بوحدانيت خدا که در خداوندي
شريک ندارد و اوست سزاوار پرستيدن و در معبوديت شريک ندارد و در پادشاهي کسي شريک او نيست و محتاج بمعين و ياوري نيست
و همه چيز را او خلق کرده است و همه چيز را او تقدير کرده و او سزاوارترين معبودي است بعبادت و سزاوارترين محمودي است بحمد
و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار ميگردد و هر که معصيت کند گمراه ميشود و هر که توبه کند بسوي او هدايت مييابد پس وصيت
و سفارش ميکنم اي حسين در حق آنها که بعد از خود ميگذارم از اهل خود و فرزندان و از اهل تو که درگذري از گناهکاران ايشان و قبول
کني احسان نيکوکاران ايشان و خليفه من باشي نسبت بايشان و پدر مهربان باشي براي ايشان و اگر دفن کني مرا با حضرت رسالت صلي الله عليه و آله که
من احقم بآنحضرت و بخانه آنحضرت از آنها که بي رخصت داخل خانه آنحضرت گرديدند و حال آنکه حق تعالي نهي کرده است از آن و فرموده است
که يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول صلي الله عليه و آله رخصت نداد ايشان را که داخل
خانه او شوند بي رخصت در حيات او و رخصت بايشان نرسيد بعد از وفات او و ما رخصت داده است ما را که تصرف نماييم در آنچه از او بميراث
رسيده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند ميدهم بقرابت و رحمي که نزديک است که در جنازه من بقدر محجمه اي خون بين ما
ريخته شود تا حضرت رسول را ملاقات کنم و شکايت کنم بآنحضرت از آنچه بما رسيده است بعد از او و ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم
بقا رحلت نمود حضرت امام حسين عليه السلام را و عبد الله بن جعفر را و علي پسر او را طلبيد و آنحضرت خواست که در روضه حضرت
رسول صلي الله عليه و آله را بگشايد و آنحضرت را داخل کند بني مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفيان عليهم النيران و ساير بني اميه مانع شدند
و گفتند که نميگذاريم که عثمان لعين بيرون در بدترين حالي در بقيع مدفون شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا شمشيرها شکسته
شود و تيرها از تيردانها خالي شود پس حضرت امام حسين عليه السلام فرمود که بحق آن خداوندي که مکه را محترم گردانيده که حسن فرزند علي
و فاطمه عليهم السلام احقست برسول خدا صلي الله عليه و آله و خانه او از آنها که بي رخصت داخل خانه او گرديدند و بخدا سوگند که او سزاوار
تر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را از مدينه بيرون کرد و با عمار و ابن مسعود بجرمي که مکرر کرد آنچه کرد و براند کساني را که رسول خدا ايشان را پناه داد
و بروايت ديگر مروان ملعون بر استر خود سوار شد و نزد عايشه ملعونه رفت و گفت حسين برادر خود را آورده است که نزد جد خود دفن کند
و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر صاحب او تا روز قيامت برطرف ميشود آن ملعونه گفت چکنم آن ملعون گفت بيا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم
پس مروان عليه النيران از استر پياده شد و او را سوار کرد و بنزديک حضرت رسول صلي الله عليه و آله آورد و او و مروان فرياد ميکردند و تحريص مينمودند
بني اميه را که مگذاريد که حسن را در پهلوي جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در اين سخنان بوديم تا آنکه صداها شنيديم و شخصي را ديديم
که آتش فتنه از او ظاهر است و مي آيد چون نظر کرديم ديدم که عايشه ملعونه با چهل کس سوار است و مي آيد و مردم را تحريص بر قتال مي
نمايد چون نظرش بر من افتاد مرا پيش طلبيد و گفت اي پسر عباس جرئت بر من بهم رسانيده ايد و هر روز مرا آزار ميکنيد و ميخواهيد کسي را
داخل خانه من کنيد که من او را دوست نميدارم و نميخواهم من گفتم واسوأتاه روزي بر استر سوار ميشوي و روزي بر شتر و ميخواهي که نور
خدا را فرو نشاني و با دوستان خدا جنگ کني و حايل شوي ميان رسول خدا و دوست او برو اي ملعونه برديد آنچه مي آمد و خود را بر پا افکند

و فرياد

و فرياد برآورد که بخدا سوگند که نميگذارم که آنحضرت را در اينجا دفن کنند تا يک مو در سر من هست و بروايت ديگر جنازه آنحضرت را تير باران
کردند تا آنکه هفتاد تير از جنازه آنحضرت بيرون کشيدند پس بني هاشم خواستند که شمشيرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسين عليه السلام
فرمود که بخدا سوگند ميدهم شما را که وصيت برادرم را ضايع مکنيد و چنين مکنيد که خوني ريخته شود پس بايشان خطاب نمود که اگر وصيت برادرم در من
نبود هر آينه او را دفن ميکردم و بيني هاي شما را بخاک ميماليدم پس آنحضرت را بردند و در بقيع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد
رضي الله عنها و ايضا از ابن عباس روايت کرده است که حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و آله فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهيد کنند ملائکه
آسمانهاي هفتگانه بر او گريه کنند و همه چيز حتي مرغان هوا و ماهيان دريا و هر که بر او بگريد ديده اش کور نشود در روزي که ديده ها
کور ميشود و هر که بر مصيبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود در روزي که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقيع او را زيارت
کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزي که قدمها بر آن بلغزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت کرده است
حضرت امام حسين عليه السلام هر پسين روز جمعه بزيارت برادرش امام حسن عليه السلام ميرفت و ابن شهر آشوب روايت کرده است
که حضرت امام حسن عليه السلام دويست و پنجاه زن و بروايتي سيصد زن بنکاح خود در آورده بود تا آنکه حضرت امير عليه السلام روزي بر منبر بر آمد و
فرمود که حسن را دختر مدهيد که زنان را بسيار طلاق ميگويد و مردم ميگفتند که يا امير المؤمنين ميکشيم که دختر ما را تزويج کند از براي شرف ما
کافيست و چون آنحضرت وفات يافت همه آن زنان که طلاق گفته بود در عقب جنازه آنحضرت پا برهنه مي آمدند و ميگريستند و شيخ مفيد روايت
کرده است که چون حضرت امام حسن عليه السلام مشرف بوفات شد حضرت امام حسين عليه السلام گفت اي برادر ميخواهم که حال شما را در وقت
احتضار بدانم آنحضرت فرمود که از رسول خدا صلي الله عليه و آله شنيدم که ميفرمود که عقل از ما اهل بيت مفارقت نميکند تا روح در بدن
ماست پس دست خود را بدست من ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست ترا بيفشارم پس حضرت امام حسين عليه السلام دست خود را بدست
آنحضرت داده بعد از ساعتي اندک فشاري داد و رها کرد چون حضرت سر در پيش دهان او برد مکرر گفت لا اله الا الله و بعد از آن
گفت که ملک الموت بمن گفت که بشارت باد ترا که حق تعالي از تو راضي است و جدت شفيع روز جزاست باب پنجم در تاريخ ولادت و شهادت
حضرت سيد شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پيشواي اهل صفا و بهار گل بوستان رسالت و سرو جويبار امامت و خلافت اعني امام شهيد
مظلوم ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه و بعضي از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت فصل اول در بيان ولادت با سعادت آنحضرت
است اشهر ميان علماي شيعه آنست که ولادت آنحضرت در مدينه مشرفه در سيم ماه شعبان سال چهارم هجرت واقع شد و بعضي پنجم ماه
مذکور نيز گفته اند که در روز پنجشنبه بود و در روز سه شنبه نيز گفته اند و در توقيع حضرت صاحب الامر عليه السلام که بقاسم بن
علاء همداني نوشته است مذکور است که ولادت باسعادت آنحضرت در روز پنجشنبه سيم ماه شعبان واقع شد و شيخ طوسي بسند معتبر
از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شيخ طوسي در تهذيب
گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربيع الاول بود در سال سيم هجرت و اين خلاف مشهور است و حضرت رسالت پناه
صلي الله عليه و آله آنحضرت را بامر حق تعالي حسين نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او را شبير نام بود و در لغت
آن شبير بمعني حسين است چنانچه در ولادت امام حسن عليه السلام گذشت و کنيت آنحضرت ابو عبد الله بود
و ابو علي نيز گفته اند و القاب شريف آنحضرت رشيد و طيب و وفي و سيد و زکي و مبارک
و سبط و شهيد و سعيد بود و از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است که نقش نگين انگشتر آنحضرت
ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق عليه السلام منقول است که نقش نگين آنحضرت الحمد لله
بود و در روايت ديگر منقول است که نقش نگين انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش
نگين ديگر ان الله بالغ امره و در روايت ديگر منقول است که مردي از آنحضرت پرسيد که مردم ميگويند
که حضرت امام حسين را چون شهيد کردند انگشتر او را از دست مبارکش بيرون آوردند حضرت
فرمود که چنين نيست بلکه آنحضرت امام زين العابدين عليه السلام را وصي خود کرد و انگشتر خود را

در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام کرد و آنحضرت با امام
حسن علیه السلام و آنحضرت با امام حسین علیه السلام و آنحضرت با امام زین العابدین علیه السلام و آن انگشتر بپدر من رسید و از
پدر من بمن رسید و آن اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت
آنحضرت رفتم و او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش او این
بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین علیه السلام است و روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام بقدر مدت حمل بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین علیه السلام بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده‌ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کردانیده است پس
چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او می مکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در
دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این
فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه علیهم اللعنة و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب
بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را فرمود که نازل شود با هزار
ملک برای تهنیت گوید رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره‌ای از جزایر دریا که او را فطرس
میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و او در عمل [illegible] پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفت
صد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که آنحضرت متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او اختیار عذاب
دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژه‌های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و از زیر او دود بد بوی بلند میشد و چون
که جبرئیل با ملائکه رفت و میآمد با جبرئیل گفت اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است فرستاده است که او را
از جانب خدا و خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و در وقتی
بخدمت آنحضرت رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک
بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده
حسین و مادر و جد اویم پس جبرئیل گفت از جانب حق تعالی که یا محمد امت تو او را خواهند کشت او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند او را
باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت
حسین علیه السلام و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی
نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر علیه السلام را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای
تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند آنحضرت فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در
مرتبه سیم فرمود که در فرزندان او است امامت و وراثت آثار پیغمبران و خزانه علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت
میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد آنحضرت گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه
واقع شد و در هر مرتبه فاطمه علیها السلام چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من
خواهند بود فاطمه صلوات الله علیها گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین علیه السلام و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد
و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر آنحضرت و حضرت عیسی علیهما السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی علیه السلام پس ام سلمه حاضنه
آنحضرت متکفل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز میآمد و زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت میگذاشت و آنحضرت میمکید تا
سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه

حدیثا

در شأن او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی
و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و از شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و بچهل سالگی
از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادرم و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت
مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است
در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او به نیکی حامله
شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلامند و آنکسی که حمل
و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بولادت آنحضرت
و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین علیه السلام و بفرزندان
او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد
گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده‌اند ایشان را در زمین و بگردانیم
ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و باز فرموده که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق
که نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر را
که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فاطمه علیها السلام را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هیچ دیده کسی که او را بشارت
دهند به پسری و حامله شود باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از سبب شنیدن قتل او در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت
بسبب این و میان ولادت امام حسن علیه السلام و حامله شدن بامام حسین علیه السلام بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین علیه السلام در شکم
مادر شش ماه ماند و مدت شیرخوردن بیست و چهار ماه بود و این است که حقتعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت
بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که چون علی علیه السلام نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هارون که شبیر است و
بلغت عربی است او را حسین نام کن پس حضرت او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود
که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفید از برای
او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را بدامن خود گذاشت و فرمود
یا ابا عبد الله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز
میگریی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس فرمود خداوندا سؤال میکنم از تو در
حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا
و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن میدارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند میان
آسمان و زمین بود پس روزی در خاطرش چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود که با این مرتبه حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و سی و دو
هزار بال کرد پس فرمود که پرواز کن و او پرواز کرد تا پانصد سال و بقائمه‌ای از قوائم عرش نرسید و چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بجای خود که من

خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم‌ترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی با آنها او را از

کرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد و چون در شب جمعه امام حسین علیه السلام متولد شد حقتعالی وحی کرد به مالک خازن جهنم که آتش جهنم را

فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه واله و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و

خوشبو کردان او را برای مولودی که برای محمد صلی الله علیه واله متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر

بروید برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد صلی الله علیه واله متولد شده است و وحی کرد بسوی ملائکه صفها بکشید ند بتسبیح و تحمید و

تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه واله متولد شده است و وحی فرمود بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد

صلی الله علیه واله با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر ایشان

قبه‌ها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان اکه حربه‌ها از نور در دست داشته باشند و با این تهیه و زینت

بروید نزد محمد صلی الله علیه واله و او را تهنیت و مبارکباد بکوئید برای مولودی او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام

و تعزیت او بکو و بکو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهار پایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشند و وای بر کسی که او را بسبب

ایشان ازین بند و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بعمل آید در محشر

نمی‌اید مکر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین در روز قیامت با مشرکانی که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهد

کرد و آتش جهنم مشتاقت بقاتل آنحضرت از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می‌آمد بدردائیل کذشت دردائیل کفت

ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مکر قیامت برپا شده است جبرئیل کفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد صلی الله علیه

واله متولد شده است و حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک کفت ترا سوکند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون

بخدمت آنحضرت بروی سلام مرا باو برسانی و بکو باو که بحق این مولود برور دکار خود سوال میکنم که از تقصیر در کار خود سوال کنی که از من خوشنود کردد

و بالهای مرا بمن بر کرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و با مرحقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت کفت حضرت کفت

آیا امت من او را خواهند کشت کفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل کفت که من

نیز بیزارم از ایشان ای محمد پس حضرت بنزد فاطمه علیها السلام رفت و او را تهنیت و تعزیت کفت آنحضرت کریست فرمود که کاش من او را نمی‌زائیدم

قاتل حسین در آتش است حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که من کواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از و

امامی بهم رسد که ائمه هدایت کنند بعد از و از او بهم رسند پس حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از او

حسن است که مهدیست و بعد از و حسین که ناصر است و بعد از و علی بن الحسین است که منصور است و بعد از و محمد بن علی شافع است و بعد از و جعفر بن

محمد نفاعست و بعد از و موسی بن جعفر امین است و بعد از و علی بن موسی الرضاست و بعد از و محمد بن علی فعالست و بعد از و علی بن محمد مؤتمن است

و بعد از و حسن بن علی علامست و بعد از و آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام از کریه ساکت شد

پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او با آن مبتلا بود پس حضرت امام حسین علیه السلام را برداشت و آنحضرت

در جامه پشمینه پیچیده بود بلند و بسوی آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم

و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و ملک را امرزید و بالهای

او را باو کرامت فرمود و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آنملک را در آسمانها باین میشناسند که میکویند که آزاد کرده حسین است

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه واله میامد بنزد فرزندان خود فاطمه و آب دهان مبارک

خود را در دهان ایشان می‌انداخت و بفاطمه میکفت که ایشان را شیر مده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد

حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند و نیافتند پس حضرت آمد و انکشت ابهام خود را در دهان او کذاشت

و او میمکید و روزی او از ابهام حضرت بیرون آمد و بروایت دیکر زبان مبارک خود را در دهان او کذاشت و او می‌مکید پس چهل شبانه روز

چنین کرد و کوشت او از کوشت آنحضرت روئید و ایضا روایت کرده است از بره خزاعیه که چون فاطمه علیها السلام بامام حسین صلوات الله علیه حامله شد حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه واله اراده سفری کرد پس بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد او را شیر

مده تا من بیایم چون امام حسن علیه السلام متولد شد فاطمه علیها السلام سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز کذشت و حضرت تشریف

نیاورد ریب و ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف بر سید که چه کردی فاطمه کفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر

دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت امام حسین علیه السلام حامله شد حضرت فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر

داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اکر چه یکماه بکذرد پس آنحضرت بسفری رفت و چون آنحضرت

متولد شد حضرت در سفر بود و حضرت فاطمه علیها السلام او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان

مبارک خود را در دهان او کذاشت و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام از مادر خود و هیچ زن دیکر شیر نخورد و او را

بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله میاوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او کذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو

روز و سه روز او را کافی بود پس کوشت و خون آنحضرت از کوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه واله روئید و هیچ فرزندی شش ماهه

متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیکر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام

حسین علیه السلام را نزد آنحضرت میاوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر

نخورد فصل دویم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که کفت دیدم روزی حضرت رسول

صلی الله علیه واله دست امام حسین علیه السلام را کرفته بود و میفرمود که ای کروه مردم اینست حسین بن علی صلوات الله علیهما پس بشناسید او را

سوکند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او

در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه واله را که دست امام حسین

علیه السلام را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت

کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند

که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید و آنموضع را شست و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت

کرده است که کفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله حضرت امام حسین علیه السلام را میبوسید و میفرمود که هر که

دوست دارد حسین و حسن و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی او نرسد و هر چند کناهانش بعدد ریک بیابانها باشد

مکر آنکه کناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه واله فرمود که حسن و حسین دو کل بوستان من اند و بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسیرا که حسین را دوست دارد حسین

سبطی از اسباط پیغمبرانست و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند که روزی

حضرت رسالت صلی الله علیه واله براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید پیش از اصحاب

خود پیش افتاد که او را بدست بکیرد و حضرت امام حسین علیه السلام میکریخت و میخندید تا آنکه او را کرفت و دهانش را میبوسید

و فرمود که حسین از منست و من از ویم و هر که او را دوست دارد خدا او را دوست دارد و فرزند اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند

معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت کرده است که کفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه واله بطلب حسنین علیهما السلام بیرون آمد

و من در خدمت آنحضرت بودم پس با آنحضرت رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرکی بدور ایشان

حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من بیشتر از آنموضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز

رفتم و آنموضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن افعی صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و آمد خود را از میان آن درخت ها بیرون آمد و متوجه شد و در

آن عرض شتران بیشتر بود و آن درخت آنقدر زبانه میکشید پس من از مشاهده آنحال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد

ذی ... [illegible]

تا انکه بقیه در رشته کرد دید و با حضرت سخنی کفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که آیا درک نمودی که چه میکوید کفتم خدا و رسول خدا بهتر میدانند
فرمود که میکوید که حمد میکنم خدا و بدین اکرام نمیرایند تا انکه باسیاد و فرزند رسول خدا کردانید پس اعماد در میان پاید دو انرا شد و رفت
و حضرت نزد ماند و چکونه شیر خورد نشت و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود کذاشت پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ کذاشت پس زبان مبارک
خود را در دهان امام حسین میکرد تا انکه سیراب شد و کفت ای پدر و با انجواب رفت پس زبان خود را در دهان امام حسن کرد تا انکه سیراب شد و کفت
ای پدر و بان بخواب رفت کفتم که یا حسین بزرکتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را در دهان مومنان معرفت و محبت بیشتر است حسین او را مادر
ایشان سولکن چنانند و نیز فلک امامت از خواب استراحت بیدار شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه
او را رد من بعقضای فرمود که انحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناکاه حمامه خادمه انحضرت امد کفت ای بی در کنیزه کفتم
ترا اعلام کرد که من در در خانه ام حمامه کفت خاتون را من و سیده من فرمود که درک اند کنیزه کران نیکوتر من افضیله است امروز است که ان من سوال کنند
ان شرافت و منزلت نور دیده من مقداد کفت که این معنی بر من عظیم نمود و پشت خود را بجا در کردانیدم چنانچه کاه که بخانه ام سلمه میرفتم بخوم حجره
رسول صلی الله علیه و آله چنین میکردم پس کفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود که چون انحضرت متولد شد پدر بزرکوارم مرا امر کرد
که جامه مکن در ان الفتی بیایم بپوشم تا او را از شیر بکشایم پس پدرم بدیدن من امد و دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بکشا
چنین باشد پس فرمود که چون علی علیه السلام خواهد نزد تو اید مانع مشو که در رحم تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم که در رحم تو زندی ندی
بوجود خواهد امد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من کذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون ان حالت را به پدر خود
نقل نمودم کوزه ابی طلبید و دعائی بر ان خواند و اب دهان مبارک خود داد در ان افکند و فرمود که بیاشام چون اشامیدم حق تعالی ان حالت را از من دفع
کرد و چهل روز از حمل من کذشت در پشت خود حرکتی میافتم مانند مورچه که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب
و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و اشامیدن باز ماندم تا انکه ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت انفرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت
در خانه خود میافتم و چون ماه چهارم داخل شدم حق تعالی به برکت انفرزند کرامی وحشت مرا با انس مبدل کردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از
محل عبادت خود حرکت نمیکردم مکر برای حاجت ضروری و هر روز که میکذشت خود را سبکتر میافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود زیادتر میدیدم
تا انکه نه ماه تمام شد چند در ماه ششم داخل شدم در شبها از اثار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جاهای خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را
از شکم خود میشنیدم و چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده کردید پس حال خود را با ام سلمه نقل کردم نیز ایکر او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد
در خواب دیدم که ملکی بنزد من امد و بال خود را در پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا اوردم
و باز بخواب رفتم و در خواب دیدم که مردی بنزد من امد جامه های سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر روی و پشت من دمید پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا اوردم و باز بخواب رفتم غایب کردید و کسی در خواب بنزد من امد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها
بر من خواند چون صبح شد جامه های خود را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر انحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در
جبین نورانیش مشاهده کردم و ترسی و بیمی که داشتم از من زایل شد و انچه در خواب دیده بودم بپدر بزرکوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا
اما مرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم هم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من ایا در تو دمید کفتم بلی
پس حضرت کریست و مرا در بر کرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو کردانیده پس بخانه برکشتم و چون یک
سال تمام شد حسین متولد شد مترجم کوید که این روایت مخالفت با احادیث سابقه در مدت حمل و انها صحیح تر و مشهورتر ند و ایضا قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برای قضای حاجت بیرون رفتند از
تا انکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت بجانب دیکری کردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان در وادی در میان
پیدا کرد که هر یکی را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در موضع چشمه ابی پیدا شد و دو ابریق که
از ان اب پر بود اشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برکشتند پس در اثنای راه عمر علیه ما علیه ایشان را دید کفت انجای ایا ایشان دشمنان خود
نمیترسید که تنها بیرون امده اید کفتند ما از قضای حاجت میکردیم اعلمون چه ایشان را تنها یافتم و خواست که ایشان را هلاک کند تا کاه صدائی

کرای شیطان

کرای شیطان هیچ باک وفرزندان محمد دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی انچه کردی و بعد از آن در دین خدا بدعت کردی و خلافت اهل
بیت رسالت را غصب کردی و حضرت امام حسین علیه السلام بان سخنان درشت با او کفت پس دست خود را برداشت که طپانچه بر روی انحضرت زند
حق تعالی دست او را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس کفت سوال میکنم از شما بحق پدر و جد شما
که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دستم را روا کردانند پس حضرت امام حسین علیه السلام کفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی کن
برای او و حجتی کردان بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیر علیه السلام امد و با انحضرت شروع بمجادله
کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس کفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند
مکر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود رای حضرت را کشید تا انکه برداشته شد حضرت امام حسین علیه السلام با او نزد منافق
کفت خدا ترا از دنیا نبرد تا انکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را او هم چنین شد و ان ملعون در عراق دختر خود را بمردم میبرد و
و قرمساقی میکرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در امدند و امام حسن با امام حسین کفت شنیدم از جد خود رسول خدا
صلی الله علیه و آله که میفرمود که مثل تو و برادرت مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون اورد و بر زمینی کذاشت و درختی کدو برای
ایشان رویانید و چشمه ابی برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از ان چشمه اب میاشامید پس جدم فرمود که چشمه برای
شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بان نیستید ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی
صد هزار کس و زیاده پس ایمان اوردند پس ایشان را بهره دار کردانیدیم تا وقت معینی و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست
که چشمه اب محتاجیم پس از برای ما بیرون اورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد کردانید بر کروهی که زیاده از صد
باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا بهره دار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان فرستد پس
امام حسن علیه السلام فرمود که من هم از جد خود چنین شنیده ام و ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امد بصورت دحیه کلبی و نزد انحضرت نشسته بود که ناکاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام
داخل شدند و چون جبرئیل را کمان دحیه میکردند او را ادای برای ایشان فرود اورد و با ایشان داد چون انمیوه ها را دیدند شاد شدند و نزد
جد خود بردند حضرت از ایشان کرفت و بو بید و با ایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اکر اول بنزد پدر خود برید بهتر است انچه
حضرت فرموده بود بعمل اوردند و بنزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز با ایشان رفت و همه از ان میوه ها
تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول بر میکشت و چیزی از انکم نمیشد و این میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دنیا رفت و بان انها نزد اهل بیت و تغییری در انها بهم نرسید تا انکه فاطمه صلوات الله علیها شهید شد انار بر طرف شد
و چون حضرت امیر علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و ان سیب را امام حسن علیه السلام بر داشت تا انکه او نیز شهید شد
و ان سیب بامام حسین رسید و بعد از ان نزد امام حسین صلوات الله علیه بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که وقتی که پدرم را در صحرای
کربلا محصور اهل جور و جفا کردید ان سیب را در دست داشت و هر کاه که تشنگی بر او غالب میشد انرا میبوئید تا تشنکی انحضرت
تخفیف مییافت و چون تشنکی بسیار بر انحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر ان سیب فرو برد و چون
شهید شد هر چند ان سیب را طلب کردند نیافتند پس امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی ان سیب را از مرقد مطهر او
میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت ان مرقد مطهر منور برود بوی سیب از
ان ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که کفت دیدم روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله جامه بر بدن نازنین حسین علیه السلام میپوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت کفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های
دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردکار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون
امروز روز عید است این جامه را براو میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که کفت دیدم که روزی حضرت
امام حسین علیه السلام در دامن جد خود نشسته بود و او را میبوسید و میکفت توئی سید و پسر سید و برادر سید و پدر سادات

و بزرگوار است تو ای امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان تو ای حجت خدا پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید
که نهم ایشان قایم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه
ملعونه و چون بدر خانه فاطمه علیها السلم رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر ندانی که گریه حسین مرا
بدرد می آورد و ابن شهر آشوب از امام رضا علیه السلم روایت کرده است و مخالفان بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن
شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که
در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم
و شکافتم از میان آن حوری بیرون آمد که موی مژگانش بسیاهی سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گریست و گفت که من از فرزند شهید
تو حسین علیه السلم و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در میان مردم دیر بسخن آمد روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود بر پا داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین علیه السلم خواست موافقت کند
درست نگفت حضرت از سر گرفت باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و
بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه علیها السلم آمد و گفت ای فاطمه
امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسنین علیهما السلم طعامی نمییافتند و چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم که از میوهای بهشت چه
میوه میخواهند چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین علیه السلم که از همه خردتر بود گفت مرا مخیر فرمایید
تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم آنحضرت گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن
زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطبرا بیرون آور و چون آنحضرت
داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه
طبق را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت آنحضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین علیه
السلم گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن
علیه السلم گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه علیها السلم و فرمود که هنیئاً مریئاً
یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و نشست پس
چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه علیها السلم فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که هرگز نمیکردی فرمود
که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم
و چون دانه دویم در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن و چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان
بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند و گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را بدهان
علی گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلا شنیدم که فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و آنرا اجلال ندای او بود
پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً
میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروف است
گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم
و گفتم در این وقت مرا نمیطلبید مگر برای آنکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید
پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید
نزد او دیدم از آن خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هرچند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک

بود

تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو والا بر دارت میزنم گفتم هرچه
خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میانه شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابیطالب را
از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده
بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل
علی علیه السلم بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد شرا گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان حدیثی بتو روایت
کنم در فضایل آنحضرت که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم در شهرها
میگشتم و تقرب می جستم بسوی مردم بذکر فضایل آنحضرت و باین وسیله از مردم آب و نان میبافتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام
رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم
و از مردم غذای شام خود را سوال میکنم چون به مسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند
و پیشنماز متوجه ایشان شد و فرمود مرحبا بشما و مرحبا بآنکه شما را بنام ایشان نامیده پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این مرد و این
دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی علیه السلم را دوست دارد بغیر این
دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی بتو
روایت کنم که دیده تو بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از
پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه فاطمه علیها السلم گریان آمد
حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه علیها السلم گفت که حسنین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر برده اند
حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بدریا یا بصحرا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل علیه السلم
نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش
که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در
حظیره بنی نجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده اند که حراست ایشان میکند پس آنحضرت
شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی نجار شد و چون بآن حظیره رسیدند
که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را
بر بالای ایشان پوشیده پس حضرت سر ایشان را بر دامن گذاشت و ایشان را بوسید که تا اصحاب بیدار شدند
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و می فرمود
که بخدا سوگند که این شرف شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانکه حق تعالی شما را مشرف گردانیده است و چون
مردم جبرئیل را نمی دیدند گمان می کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر علیه اللعنه والعذاب آنزند
نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر دو کس
حامل ایشان اند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان از ایشان فاضلتر است پس حضرت بدر
مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کند و مردم را جمع کند چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود
که ایها الناس آیا می خواهید خبر دهم شما را بجمعی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه ایها الناس
می خواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
که حسن و حسین که پدر ایشان خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول پدر ایشان را دوست میدارند

و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردمست از جهت عم و عمه گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان هانی دختر ابو طالبست ای گروه مردم
میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردمست از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول
خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم
انگشتان من با یکدیگر پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر
ایشان و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی
که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت
تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعتهای خزی
بمن بخشید و استری بمن داد که از یکصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم و ترا دلالت
میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن گرداند گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنمازست و دیگری موذن اکنون پیشنماز است
از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه موذنست از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دشمن میدارد دست
مرا گرفت و آورد به خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بدر زدم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را
شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوستی خدا و رسول داشته است تو ا پس
حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از جدم که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله نشسته
بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش
میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه
خدا ترا تزویج کرده است و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از
پدر تو علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی شجاع ترین و بردبار ترین و سخی ترین
مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است
مر کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم
حمد در دست من باشد پس آن را بحضرت دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار
عالمیان علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من آنحضرت با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی
ندا کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابرهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابیطالب علیهما السلام ای فاطمه
... و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند از کدام
قبیله ای گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی
و دیده مرا روشن گردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا به مسجد آل فلان تا ببینی آن برادر را که دشمن آنحضرت
است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه
جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش بروی
خوک چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا با بخانه تا من حال
خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه لعنت علی بن ابیطالب را
میکردم و روز جمعه چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در دهلیز دکه که در پیش خانه تکیه کردم پس قیامت را
در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب علیهما السلام را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین
در جانب چپ او ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله گفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید گفت

انجماعت را

انجماعت را آب ده چون همه ایشان آشامیدند گفت آنمردی که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حضرت امام حسن علیه السلام
گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که آنمرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت
کرده است پس حضرت رسول بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از منست و چرا دشنام میدهی آنحضرت را
آنحضرت از منست پس آب دهان بر روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از
خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانیقی گفت بمن آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه
گفت یا سلیمان محبت علی علیه السلام ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر
منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است
و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در حق کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و اله را شهید کند گفت بازگشت او بسوی
آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی میکشد پس زنهار آنچه شنیدی
برای مردم نقل مکن فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام
بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت
کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر ایشان
عذر طلبیدند که این نانهای شما از تصدق است بر من حرام است پس فرمود که چنانچه من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد بجا دیر
خود فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساخت و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر
سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم
حضرت فرمود که نمیمیری تا قرض ترا ادا میکنم و چنان کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد
و آنحضرت را مدح کرد و حضرت چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین
مال تو آن مالی است که عرض خود را بآن نگاهداری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند
حسین بن علی علیهما السلام پس به مسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود
که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است بآن مال
از ما پس بخانه رفت و ردای خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم اعرابی و دست مبارک را
از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از او انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت
فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین خوبی و سخاوت چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل
این روایت از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت
مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که آن حضرت
خود بر میداشت در شبها و بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد در پشت مبارکش پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی
یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بآن معلم
باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند من دا انیقدر بنود حضرت فرمود که این عطا چه مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند
من کرده است و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که روزی میان حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد
و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علیست و در پدر زیادتی بر من
نداری و مادر تو دختر رسول خدا فاطمه است صلوات الله علیها و اگر مادر من با مادر تو تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی
بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من و السلام علیک و رحمة الله و برکاته چون نامه او را خواند در ساعت متوجه

خانهٔ او کرد دید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه
میان آنحضرت و ولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین
کشید مروان علیه النیران گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال که
اقرار کردی من مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی
از آنها بعد از این مذکور خواهد شد و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از
عقب او میکشیدند و روزی با آنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در
دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و در شبهای
تار نور از جبین مبین و پایین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت
روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی بدست آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم بوجه
خدا من گفتم یک طاقه گل برای آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر
از آن و نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم و ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید
چون فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت آقای من والعافین عن الناس فرمود که عفو
کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ایضاً
روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که
متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد چون از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله
من مغمومم میخواهم او را شاد کنم که شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت
چون این سخن از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی
یهودی گفت که من غلام را فدای گامهای تو میکنم که برداشتی و بخانهٔ من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت
که مال را بتو بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود
بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه و آله که چه بسیار کمست فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روز
هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت یا ابن رسول
الله ضامن دیه شده ام و از ادای او عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت پناه
ندیدم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را
میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل من سؤال کند و حال آنکه
تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهلکه بچه حاصل میشود اعرابی گفت که باعتماد
بخدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت مالی که با آن
مروت و جوانمردی نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقری که با آن صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت
که صاعقه که از آسمان بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت آن دارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت
و انگشتری خود را باو داد که نگین آن بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت
امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و در من کبر نیست و آنچه
در من است عزتست حق تعالی میفرماید که فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند
معتبر

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای
معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب وسمه بود و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعویه علیه الهاویه گفتند که مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت
ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد آن ملعون گفت چون او بر منبر رود علم و فضل خود را ظاهر میکند و
رسوا میکند ما را چون مردم مبالغه کردند آن ملعون رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود
که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیبی مطهریم
و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را تالی کتاب خدا گردانید و تفسیر آن را بما سپرد شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق
آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است
و حذر نمائید از سخنها که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستیکه او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در
دار دنیا و عقبی بعذاب خدا ببینید از دشمنان طعمه تیر و شمشیر و نیزه که دارند شما را بآن خواهد رسید و در آن وقت توبه و ندامت شما را
فایده نخواهد بخشید آن ملعون ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت
امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان اباکرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معویه علیه الهاویه
بمروان علیه النیران که والی او بود در مدینه نوشت که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید علیه عذاب الشدید خواستگاری نماید
چون آن ملعون بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای آن پلید خواستگاری کرد عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین علیه السلام است
و آنحضرت خالوی این دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر
از حق تعالی کرد و فرمود میکنیم از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جمع شدند مروان علیه النیران بآن مجلس آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت معویه علیه الهاویه مرا امر کرده است
که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید ملعون خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله
صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و کفوی است که کفوی از برای
او بهم نمیرسد پس جواب گوی یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد امام حسین علیه السلام فرمود که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار
کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما
آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست صلی الله علیه
و آله مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بوده که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد
شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب
صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است یزید اگر مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر بود از آن ملعون و پدر او و جد او و اما آنچه گفتی که او کفو کسی است
که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردید و اما آنچه گفتی که موجب مفاخرت
ماست در اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر اوست بفخر ما پس حضرت فرمود که اکنون حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم
دختر عبدالله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باو دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال
هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما مکر کردید ای بنی
هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن علیه السلام ندادی پس
بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام عایشه دختر عثمان را از خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان علیه النیران عامل معویه علیه الهاویه
بود در مدینه و نوشت بمعویه ملعون که عمرو بن عثمان ذکر کرده که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین علیه السلام و او اراده خلافت
بطمع میاندازد مرا و میترسم فتنه برپا کند در باب او هر چه حکم است بگو تا بعمل آورم آن ملعون در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه

در باب او نوشته بودی پس از تهمتها که متعرض او شو با او با تو کار ندارد و تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم که
متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین علیه السلم نوشت که امری چند از تو بمن رسیده است اگر حق باشد باید که از آنها امتناع نمائی
هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود کند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که بپیرامون
چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون عهد را بشکنی من نیز عهد را میشکنم و اگر تو با من در مقام
کید درآیی من نیز با تو مکر میکنم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم را شناختهٔ و ایشان را امتحان
کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در انثای
نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن و بدی امور را خدا بهتر میداند
و آنکه هیچ که آنها را بتو می نویسند تملق کنندگان و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند
که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جبر و ستم را شعار خود کرده
اید واگذارم و از این بدتر فتنه ای بر این امت نگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز
گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و
عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانها محکم با ایشان کرده بودی و بی ایشان جرمی ابتدا کردی و کینه
قدیمی میان تو و ایشان بود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته
خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند دادی که اگر آنها را بمرغ میدادی
در هوا البته بسوی تو فرود میآمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد
پسر سمیه را برادر خواندی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا
کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین گماشتی که دستها و پایهای مسلمانان را ببرد و دیدهای
ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند
سمیه بتو نوشت که حضرمیان بر دین علی علیه السلم بودند و تو نوشتی که هر که بر دین آنحضرت باشد او را بکش پس ببدترین
وجهی او را بقتل آورد و ایشان را سیاستها کرد و بخدا سوگند که دین آنحضرت دینی است که آنحضرت شمشیر زد بر تو و پدر تو
تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و ببرکت او باین مجلس نشسته و این امامت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف
تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بر دارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین
و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت بر پا نکنم و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و بر خود و دین و امت جد خود چیزی
بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد
که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو
کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از
دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانها حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا
بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها
و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکرد ایشان را بسبب با ایشان مکر مگر آنکه فضیلت
ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هرآینه پیش از آنکه
بکشند یا آنها میمردند پیش از آنکه عطایای خود بستانند پس بشارت باد ترا ای معویه که از برای قصاص خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدان
که در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگ را از آن نامه بیرون نمیت و خدا از تو
نمیگذرد آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن ایشان از دیار خود بذل و غربت و جبر کردن

مردم

مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در جهالت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیانکار نفس خود شدی
و دین خود را بر باد داده و با رعیت خود در مقام خیانت بدر آمده و امانت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و
صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان بترس میافکنی چون معویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من [illegible] پس یزید
پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدر او در آن نامه درج کن پس در آنوقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معویه آمد
معویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین علیه السلم چه نوشته است اعتراض ننمود مثل یزید پلید این سخن گفت پس معویه لعین خندید و گفت
رای تو مثل یزید پلید بود و هر دو خطا کردید و چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسیم که
مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و میخواستم که تهدید چندی باو بنویسیم و لکن مصلحت خود را در آن ندیدیم و صبر کردیم

فصل چهارم

در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات آنحضرت است

بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه در
هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت
در کتابهای پیش گذشته است و کلینی و طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلم که چون هنگام ارتحال امام حسن
علیه السلم شد امام حسین علیه السلم را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل
دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا ببری بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم ببری و مرا
در بقیع دفن کنی و ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلم که چون امام حسن علیه الصلوة و السلم را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد
حنفیه را طلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست و چنانکه بند نعلین خود را بر نبندد روانه شد و مجادله خود را بخدمت
آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نباید غایب باشد از کلامی که مرده‌ها از شنیدن آن زنده میگردند و زنده‌ها میمیرند
باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان آدم بسیار است
سلطان بعضی از بعضی روشنتر میباشند مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل
داد و داود را زبور بخشید و محمد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد و بجمیع ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را
و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و
خدا شیطان را بر تو راهی نباشد ای محمد میخواهی خبر دهم بچیزی که از پدرت در شان تو شنیده ام محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت
در روز بصره میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهم ترا خبر میدادم
که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن
من امام است بعد از من و این میراثی است که بیزید و جد باو رسیده است در کتاب خدا خلافت او نوشته است و خدا از اهل بیت ما
دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان ایشان اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و آنحضرت حضرت امیر علیه
السلم را اختیار کرد برای خلافت خود و امیرالمؤمنین مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین علیه السلم را اختیار میکنم پس محمد حنفیه گفت که تو امام
منی و سید و بزرگ منی و توئی ولی من بسوی محمد صلی الله علیه و آله بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم
و بدرستی که در سر من سخنی چند هست در مدح تو که آنها را وصف و بیان آن نمیتوانند کرد و هرچه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است
در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان از احصای آن کلال دارد و قلمها از بیان آن کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا
میدهد نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است و حلم او از همه کوهها گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه ما
بیشتر است او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه سخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست
اهل بینه او را بر پیغمبری اختیار میکرد و چون آنحضرت علی علیه السلم را اختیار کرد و آنحضرت شما را اختیار کرد و شما حسین علیه السلم را
اختیار کردید ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت
خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهیم

تو ایمن دهم با آنچه شنیدم از حسین بن علی صلوات الله علیهما گفتم بلی ای عمه گفت من به زیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه نبیی در میان دو دیده من بهم رسید
و باین سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و من در همان موضع مشغول نماز بودم
پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد بنزد ما نیامدی گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که
مقنعه را بردار چون برداشتم فرمود که در این آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم وقطب راوندی از ابوخالد کابلی روایت
کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشسته بودیم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه
تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت
فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آنجا خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد
و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادتین گفت
و چون نظرش بر حضرت افتاد ای مولای من داخل خانه شوید و آنچه مصلحت میدانید مرا بآن امر کنید پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او
نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آنرا
گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر دانی که او از موالیان و شیعیان تست و اگر مخالف باشد
از او بگیر که مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید
و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را ۱
امتحان کند و چون میخواست داخل مدینه شود دید ستی خود را استمنا کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود
که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میایی و با جنابت اعرابی گفت بجا آوردم سید را و اعجاز شما را دانستم پس برگشت و غسل
کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسین
علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت
من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بسعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده
بود که بیرون نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را منع فرمودم
و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان شما را کشته اند خدا ترا اجر دهد بعوض
ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته است ایشان را پس ایشانرا بگیر و قصاص کن والی گفت یا بن رسول الله شما ایشان را میشناسی فرمود که
بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشانست آن مرد گفت مرا از کجا میدانی که من یکی
از ایشانم فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون
بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای
مدینه بودند پس والی بآنمرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگویی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آنمرد گفت بخدا سوگند
که آنحضرت دروغ نگفته است و راست فرموده گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و گفت که ایشانرا گردن زدند وایضا روایت
کرده است که مردی بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و با حضرت مشورت در باب تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت
فرمود که او را مخواه از برای دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و آنک وقتی پریشان شد و مال آن زن و خود تمام از دستش بیرون رفت
حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری
و دختری آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی وابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام
بعیادت بیماری رفت که تب شدید داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی
بشما داده است و تب از ایشان شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس
صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد

یا گناهکار

یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشد پس چرا نزدیک این مؤمن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی
طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی
دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هرچند سعی کردند جدا نتوانستند کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند
و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان
محمد صلی الله علیه واله در اینجا هست گفتند بلی امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان
آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه کرد و دست بدعا برداشت و ساعتی طویل دعا کرد بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را
از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب نکنیم او را باینکاری که کرده است حضرت فرمود که نه وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست
حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول فرمود که بنشین پس آن زن را فرمود که راست بگو
پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت فرمود بآن فرزند
شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو باذن خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد
و گفت من از این مرد نیستم و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت
وایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام صلوات الله علیه عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری
که یقین بآن دارم و از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با ابی بکر در مسجد قبا
گفتم بلی یا بن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه دیدم که پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را و آنحضرت
در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشتگاه یکماه میرفت
و در پسین یکماه و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگویی یا بن رسول الله پس حضرت فرمود که ماییم آنها که علم کتاب
نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماهست زیرا که ما محل رازهای پنهان خداییم پس تبسم
نمود و فرمود که ماییم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم
که حضرت رسول صلی الله علیه واله نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر علیه السلام
گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت صلی الله علیه واله انگشت خود را بدندان میگزد و باو میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب
تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من وایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش
از آنکه متوجه عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت خدا که بیعت
او بیعت خداست وابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از امام حسین صلوات الله علیه در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه واله و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد علیه
اللعنه خواهد بود گفتم حضرت رسول صلی الله علیه واله ترا خبر داده است فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه واله سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم
و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر صلوات الله علیه آمدند و از
کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعا کن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق
تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه واله و اهل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران
از جناب رب العزه نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه‌ها و نهرها و دریاها
که آب جاری شده بود و از زیادتی بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه
میگفتند بنزدیک امام حسین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر

شفاعت کنم چون از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه
زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهر
افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد تا یکپا
و رانش جدا شد و در رکاب او آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه
روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در گهواره میگریست و جبرئیل
گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید و چون فاطمه علیها السلام بیدار میشد میدید که گهواره را
میجنبند و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله میپرسید میفرمود که او جبرئیلست و ابن شهر آشوب و بعضی
روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تار در موضعی مینشست بنوری که از جبین مبارک و گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را
میشناختند زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور
شد فصل پنجم در ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و بر مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا در روز عاشورا
ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابی خارجه که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که منم کشته گریه
و ناله و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریه میکند و بروایت دیگر فرمود که امام حسین صلوات الله علیه میفرمود که منم کشته
ناله و گریه با کرب و الم و غم کشته شدم و لازمست بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود
برگردد و شیخ مفید ره بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروهست بغیر از جزع کردن
و گریستن بر حسین علیه السلام و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی صلوات الله علیهما نزد حضرت صادق
علیه السلام مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین علیه السلام سبب
گریه هر مؤمنست و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر علیه السلام نظر کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام
و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت گفت من چنین ام ای پدر آنحضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای
معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در
مرثیه حسین علیه السلام انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه
از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بانوحه ای که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت
بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه آنحضرت
بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر کسی سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت
او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را
بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون
آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من
با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و نزدیک
خود نشانید و فرمود یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که شعر میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام و نیکو
میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک بر روی مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس حضرت
فرمود ای جعفر بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا بر حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی
از برای تو در همین ساعت جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود
که هر که در مرثیه آنحضرت شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید
بسند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام صلوات الله علیه نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود
و بمحل قبر خود و شهدائی که با او مدفون شده اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان و نامهای پدران
ایشان را و درجات و منزلت ایشان را نزد خدا از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش
میکند برای او و سؤال میکند از پدر خود که طلب آمرزش کند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه
فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا صلوات الله علیه
روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند
و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در حق ما
رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین علیه السلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانید در زمین
کرب و بلا که موروث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین علیه السلام باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را
پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد
روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است
که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه
و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز
برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید پلید و عمر بن سعد
و عبیدالله بن زیاد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم
بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که امروز روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب
گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را
روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان
گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند بحرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند
و در این ماه ذریت پیغمبر خود را قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را ای پسر
شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن بر حسین بن علی صلوات الله علیهما که او را مانند گوسفند سر بریدند و با او هجده نفر از اهل
بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نداشتند و بتحقیق که گریستند بر شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها
و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان
پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده موی گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم صلوات الله علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت
خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لَثاراتِ الحُسَین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد
مرا پدرم از جدش علیهم السلام که چون جدم حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی
بر حسین تا آب دیده های تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب
اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با
رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان آنحضرت ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا
داشته باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان میبودم و کشته میشدم
و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما
شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در قیامت او را با آن محشور میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر
از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین صلوات الله

علیه را بشکافند ایا در قبر انحضرت چیزی تحویل یعنی یافته حضرت فرمود که ای پسر بکوچه بسیار امت مسایلی تو بدرستیکه حسین بن
علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیهم و با انحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و کاه
بر جانب راست عرش او نخته است و میکوید پروردکارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندکان خود
و ایشانرا با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و انچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از انچه شما فرزندان
خود را میشناسید و نظر میکند بسوی انها که برای او میکریند و طلب امرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سوال میکند
که برای ایشان استغفار کنند و میکوید که ای کریه کنندکان بر من اکر بدانید انچه برای شما مهیا کرده اند هر اینه شاد
شما زیاده از اندوه شما خواهد بود و از حق تعالی سوال میکند که هر کناه و خطا که کریه کننده بر وی کرده است بیامرزد و ابن قولویه بسند معتبر از
مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلم فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی ایا بزیارت امام حسین علیه السلم میروی
کفتم نه من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمن بسیارم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و میترسم
نمیتوانم که احوال مرا بوالی بکویند و از ایشان ضرر بمن برسد حضرت فرمود که ایا هرکز بخاطر میاوری انچه بانحضرت کردند کفتم بلی فرمود که جزع
میکنی برای مصیبت انحضرت کفتم بلی بخدا سوکند که جزع میکنم و میکریم تا انکه اهل من اثر اندوه در من میابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا
انحال من اثر ان مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند کریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از انها که جزع میکنند برای ما و شاد
میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میکردند برای خوف ما و ایمن میکردند برای ایمنی ما و زود باشد که به بینی در وقت
مردن خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن کردد و شاد شوی و ملک
موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت کریست و من نیز کریستم و فرمود که حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داد
بر خلق خود برحمت و مخصوص کردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمان کریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین علیه
السلم شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و انچه از ملایکه برای ما میکریند زیاده از دیکرانست از روزی که کشته شده ایم و کریه ملایکه ساکن نکردیده است
و هر که کریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او کرداند پیش از انکه اب از دیده او بیرون اید و چون اب بر روی جاری شود
اکر قطره اب از دیده او در جهنم بریزند هر اینه حرارت انرا فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد اید در وقت مردن چون ما را به بیند شاد شود
و ان شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر میایند اب کوثر شاد میکردد و از لذتهای الوان طعامها
انقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از انجا بر کردند ای مسمع هر که یکشربت از ان اب بخورد بعد از ان هرکز تشنه نشود و تعب و مشقت
نه بیند و ان اب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از ان ساطع است و طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرمتر است
و از اب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون میاید و در نهرهای بهشت جاری میکردد و بر سنکریزه های مروارید و یاقوت
میکردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارکان اسمان و بوی خوشش از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای انرا از
طلا و نقره و انواع جواهر است و چون کسی را داده میکند که از ان بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام میرساند و اشامنده اش میکوید که ای کاش
مرا همین جا بکذارند و نعمت دیکر نمیطلبم و تحویل از اینکار نمیخواهم ای مسمع تو از انها خواهی بود که از ان حوض سیراب میکردند و هر دیده
که برای مصیبت ما کریان شود البته شاد میکردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از ان اب میاشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد
لذت از ان اب میابد و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصایی از چوب عوسج در دست دارد
و دشمنان ما را از ان اب میرانند پس یکی از ایشان کوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و اله میدادم
چرا مرا اب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود بکو فلان و فلان را که برای تو شفاعت کنند کوید که امامی که من امر او
را میبردم بیزاری میجوید حضرت فرماید که برو نزد انکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سوال کن که شفاعت کند برای تو
زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود او کوید از تشنکی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنکی ترا زیاده کند راوی
کفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چکونه نزدیک حوض میاید که دیکری نمی اید حضرت فرمود نزد انکه او چیزی بسیار کاری

نموده است از کناهان بسیار و چون نام ما نزد او مذکور میشده ایم نا سزا نکفته انکه وجرات انها که دیکران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از
برای ان بوده که ما را دوست میداشته یا انکه اعتقاد بامامت ما داشته و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بوده نمیخواسته که مشغول ذکر مردم
شود اما در دلش منافق بوده و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت اهل نصب مینموده و ولایت ابو بکر لعین و عمر داشته و ایشانرا بر همه کس تقدیم میداد
و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میکفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون روز عاشورا داخل
شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلم فرمود که هر که اندیدهای
او در مصیبت حسین علیه السلم بقدر پر پشه اب بیرون اید حق تعالی کناهان او را بیامرزد اکر چه مانند کف دریاها باشد و در ان مجلس مرد
جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت کفت این حدیث نمیباید صحیح باشد و چکونه کریستن برای انحضرت اینقدر
ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود بر نکشت و بر خواست و بیرون رفت و شب بر ما امد و رو باهل مجلس عذر کشود و اظهار
ندامت از کفتهای شب نمود و کفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم را
همه در یکصحرا جمع کرده اند و ترازوها از برای اعمال اوبخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانها عمل را کشوده اند و اتش جهنم را افروخته اند
و قصرهای بهشت را بجلوه در اورده اند و در انوقت تشنکی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم
و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میکریند
از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند کفت یکی محمد مصطفی است و دیکری علی مرتضی است و ان زن فاطمه زهرا صلوات الله علیهم
کفتم چرا سیاه پوشیده اند و میکریند کفت مکر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم
رفتم و کفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام انحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و کفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت کریستن بر
مصیبت فرزند دلبند دیده من حسین شهید مظلوم را از دهشت این خواب بیدار شدم و از کفته خود پشیمان و نادم شدم و اکنون از شما
معذرت میطلبم که از تقصیر من در کذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که ای
زراره بدرستیکه اسمان کریست بر حسین علیه السلم چهل صباح بخون و زمین کریست چهل صباح بسیاهی و افتاب کریست چهل صباح بسرخی
و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش امدند و ملایکه چهل روز بر انحضرت کریستند و زنی از زنان بنی
هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب را برای ما اوردند
و پیوسته ما در کریه ایم از برای مصیبت انحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرکوار خود را یاد میکرد انقدر میکریست که ریش مبارکش
از اب دیده اش تر میشد و هر که انحضرت را بان حالت میدید از کریه او میکریست و ملایکه که نزد قبر ان امام شهید اند کریه برای او میکنند و کریه
ایشان مرغ هوا و هر که در هوا و اسمانست از ملایکه کریان میشوند و چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود
که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه علیهما اللعنة از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بجوش و خروش امد و اکر
حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که از جهنم نکسسل او را حبس نمایند هر اینه هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت و اکر اذن او میداد نند
هر اینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است با مر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها داده اند و چند مرتبه برخازنان او خود زیاد
کرد و نتوانستند مقاومت او نمایند تا انکه جبرئیل امد و بال خود را بر پشت او زد و بار دیکر از ان حالت افزود و اورا ساکن کردانید و بدرستیکه جهنم کریه و ندبه
میکند بر انحضرت و میخروشد بر قاتلان انحضرت و اکر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر اینه زمین را سرنکون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر
و هیچ کریه پسندیده تر نیست از دیده که برای انحضرت بکرید و انکه کریه کند برای انحضرت فروبرد و هر که بر انحضرت میکرید بفاطمه علیها السلم کرده است
و یاری انحضرت نموده و صله بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او
کریان نباشد مکر کسی که بر جدم حسین کریسته باشد که او محشور میشود با دیده روشن و بشارت باو میرسد و اثر شادی در رویش
از سرور او ظاهر میکردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و کریه کنندکان بر انحضرت ایمنند و همه خلق در اعمال محاسبه اند و ایشان در زیر عرش خدا
در صحبت انحضرت نشسته اند و از حساب ایمنند و ملایکه بنزد ایشان میایند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میکویند که ما

وصیت انحضرت را بهشت عنبر و شمیم ولقای انحضرت خوشتر است ما از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما مشتاق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست انحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر سر و بسوی اتش میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی مهربانی که ما از ان شدت و ازار نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خدمتکاران بهشتهای ایشان میاورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهای که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم امد ان شاء الله نزد شما و چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت انحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق انها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان انحضرت میگویند که حمد و سپاس خدا را و دیر از کرد که فزع اکبر و اهوال این روز از ما برداشت و ما را نجات داد از انچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان میاورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و ال انحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و

بسند معتبر از ابن ابی عمیر و ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بود و با انحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان انحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند انها را که شما را حقیر کردند و انتقام کشد از انها که بدی با شما کردند و خدا واگذارد انها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند انها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه اسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین علیه السلام مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب انچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بجزع و شهیق میاید چون خازنان جهنم صدای انحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از بانگ بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا انحضرت در گریه است انبار محافظت در هلاکت جهنم میکنند و زمانها انرا بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا انحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه انحضرت نزدیک است که بجوش ایند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از ان ملکی موکل است که چون صدای انحضرت بر میاید محافظت انها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته میگریند و برای گریه انحضرت گریان باشند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و انها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه مدهوش گردند و کوهها از هم پاشیده شود و زمین باهل خود بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده است از انچه گفتم پس گفت ای ابو بصیر ایا نمیخواهی که از انها باشی که یاری فاطمه علیها السلام میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با این حالت از خدمت انحضرت بیرون امدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت انحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن شده است من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد

و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و انحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت انحضرت نشسته بودند چون نظر انحضرت بر من افتاد فرمود که ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل میخواهم که شعری برای من بخوانی بدرستیکه این ایام ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست خصوصا چند در مرثیه سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند بر مصیبت ما بهشت بر خداست ای دعبل هر که ابهای دیده او روان شود برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین علیه السلام بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و زنان و حرم را در پس پرده نشستند برای انکه در مصیبت جد خود حسین صلوات الله علیه بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای انحضرت بخوان پس شعری چند در مرثیه انحضرت خواندم بلند دادن زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه انحضرت بلند شد فصل ششم در بیان تعزیه داشتن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت

انحضرت

بشهادت انحضرت و انچه عوض شهادت بانحضرت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین صلوات الله علیه کرامت کرد انکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر انحضرت مستجاب کردانید و روزهائی که زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت که هرگاه مردم باین کثرت زیارت انحضرت این قدر فضیلت میابند ایا انحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و اله که با انحضرت میباشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و اله فاطمه علیها السلام خبر داد که امت من اینفرزند را شهید خواهند کرد فاطمه علیها السلام گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت انحضرت گفت راضی شدم و طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از انحضرت مسئله چند سوال کردم انحضرت فرمود که از نور دیده خود حضرت صاحب الامر علیه السلام بپرس و در انوقت حضرت کودک بود و در پیش روی انحضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از ان برسول صلی الله علیه و اله اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلبید که اسمای مقدسه ال عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بانها پناه برد جبرئیل امد و اسمای ایشان را تعلیم انحضرت نمود و چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک امام حسین علیه السلام را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی در مناجات گفت که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را میبرم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام امام حسین را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان میاید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت انجناب را بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها اشاره بهلاک عترت طاهره و یا اشاره به یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در صحرا و صاد صبر ایشان است بر مصیبتها چون زکریا این قصه را از خدا شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و نوحه و بیقراری شد و در مرثیه انحضرت میخواند و میگفت الهی ایا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزند خود بدرد خواهی اورد ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او خواهی رسانید ایا علی و فاطمه علیهما السلام جامه این مصیبت خواهی پوشانید ایا چنین دردی را بر دل ایشان خواهی رسانید و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت او دردمند گردد چنانچه بدرد اید که دل حبیب تو برای فرزند او بدرد خواهد امد پس خدا یحیی را باو کرامت فرمود و مانند امام حسین علیه السلام بشهادت فایز کردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابها خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلی الله علیه و اله کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس امام حسن علیه السلام گذشت پرسیدند که اینست گفت نه و چون امام حسین علیه السلام گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بعقاتله فرنگ رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که بیت شعر نوشته بود که مضمونش اینست ایا امید دارند انگروهی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از انکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که امام حسین صلوات الله علیه امد و کودک بود من نتوانستم که انحضرت را منع نمایم که رفت بخدمت انحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و اله گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در ان کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیبم کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نرسد و بدرستی که او را شیعیان چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان در

شود و بهترین آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدا
فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای
خدا قربانی میکردم تا آنکه در دل من بکشتن فرزند عزیزترین من بدرد میآمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصایب را پس حق تعالی
بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو آنحضرت گفت خداوندا نیافریدهٔ که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد صلی الله
علیه و آله حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو آنحضرت گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند
او محبوبتر است بسوی تو یا فرزندان تو آنحضرت گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن
فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بدرد میآورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من آنحضرت گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش
بیشتر دل مرا بدرد میآورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت رسول منند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم
و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس آنحضرت بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد
که فدا کردم جزع ترا بفرزند خود اسمعیل اگر او را میکشتی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین بکشتن او و باینسبب بر تو واجب کردانیدم
رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و امام حسین صلوات الله علیه نزد آنحضرت بود ناگاه
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری فرمود بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند آورد پس آنحضرت بسبب این خبر
بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم از تربتی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل آنچه میان حضرت
بود تا کربلا بزمین فرو برد و کربلا را بر دو بال خود بلند کرد و بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد
که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت آن تربت را داد حضرت فرمود خوشحال تو ای تربت و خوشحال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر از طریق
مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید
از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید
و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند من است ملک گفت که ای
... امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از خاکی که
در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این
فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم آن میکائیل بود آن ملک و ایضا بسند معتبر از زینب زوجهٔ رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خانهٔ من بخواب رفت و امام حسین علیه السلام آمد و من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را
بیدار کند پس پی کاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین علیه السلام بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را
بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد
و چون بسجده رفت امام حسین علیه السلام بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را در بر گرفت
و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را پیش آورد و گفت بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نکرده بودی
سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد
و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند معتبر دیگر مثل این را از عایشه منقول است روایت کرده است و ایضا از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید
چون نازل شد حضرت ام سلمه را فرمود که در را بپوش و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت امام حسین علیه السلام آمد و ام سلمه خواست که مانع
شود آنحضرت جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را خواهند شهید کرد

واگر خواهی

میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانرا که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آنخاکرا گرفت و در
کنار مقنعهٔ خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت دست حضرت امیر علیه السلام را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی با یکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان
گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که امر کنم شما را
که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد
و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان
رفت و باز برگشت و این بشارت را داد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبهٔ سیم همان بشارت را آورد حضرت فرمود که مرا حاجتی باو نیست
گفت که پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده‌ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانهٔ فاطمه علیها السلام رفت و فرمود که جبرئیل چنین
بشارت از جانب حق تعالی آورده است فاطمه علیها السلام گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده اید که زنی
بپسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه علیها السلام چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد
از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی فاطمه علیها السلام بخانهٔ پدر خود آمد و آب
در دیدهای مبارک آنحضرت دید از فاطمه صلوات الله علیها سبب گریهٔ آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که امت من حسین علیه السلام را خواهند کشت چون آنحضرت
این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت گفت که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا
روز قیامت پس فاطمه صلوات الله علیها ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از حضرت باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهما
روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمد پس طعامی را از برای آنحضرت
حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول فرمود و چون فارغ شد
من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست و بعد از شستن دست خود را بر رو و ریش خود مالید و رفت بسوی مسجد خانه
چند رکعت نماز کرد و در سجدهٔ آخر نماز گریهٔ بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم
از اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه‌اش سوال کنیم و حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود او
برخاست نزدیک حضرت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار بخانهٔ ما تشریف آوردی
آمدی شما را بسیار مسرور و شاد کردیم پس گریه کردی که ما را باندوه آوردی سبب گریهٔ شما چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون
من بشما نظر کردم و شما را بر دور خود دیدم پس شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود و چون شادی دوستان خدا در دنیا
مقرون بالمها میباشد جبرئیل در اینوقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس
باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس امام حسین علیه السلام گفت ای پدر پس کسی زیارت خواهد کرد
ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشانرا جستجو خواهم
کرد و دست ایشانرا خواهم گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد و ابن قولویه و ابن بابویه باسانید معتبره از حضرت صادق علیه
السلام روایت کرده اند که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است
حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند
آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آن پیغمبر علیه السلام و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع
عذابها معذب کنم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست خدا وحی کرد باو که پس چه حاجت داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت
که پروردگارا تو پیمان از ما گرفته‌ای از برای خود بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی
خلق را بآنچه ستمکاران از امت با حسین بن علی علیهما السلام خواهند کرد از شهادت بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و وعده دادهٔ حسین صلوات الله علیه را که

که او را بدنیا بر کردانی تا خود انتقام کشد از هر که ستم بر او کرده و او را شهید کرده حاجت من در درکاه تو اینست ای پروردکار
من که او را بر کردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس حق تعالی حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با امام حسین علیه السلم در رجعت
بدنیا بر خواهد کشت و بروایت دیکر کفت که میخواهم که صبر کنم و در شکیبائی بحسین بن علی علیهما السلم تاسی نمایم وابن قولویه بسند معتبر
روایت کرده است که سلیمان رض کفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نکفت او را
در مصیبت فرزندش حسین علیه السلم و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک از برای
آنحضرت از تربت کربلا آن امام مظلوم آوردند تربت بخود و ستم شهیده خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود که خداوندا
مخذول کردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی
کفت دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید پلید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی ناکاه او را کرفت شب
مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان
آن لشکر داخل بودند مکر آنکه مبتلا شدند بدیوانکی یا جذام یا پیسی و این مرض ها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث ماند وابن قولویه
روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر شهادت امام حسین علیه السلم را آورد جبرئیل بود و بالهای
خود را کشوده بود و بصدای بلند میکریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت کفت که آیا رستکار
خواهند شد امتی که فرزند دلبند مرا و فاطمه را شهید کنند جبرئیل کفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان
با یکدیکر موافق نباشد وابن بابویه از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه
فاطمه علیها السلم بود و امام حسین علیه السلم در دامن خود نشانده بود ناکاه کریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت کفت ای
فاطمه ای دختر محمد صلی الله علیه و آله بدرستیکه علی اعلی در این ساعت خود بمن جلوه کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد
آیا حسین را دوست میداری کفتم بلی نور دیده منست و کل بوستان منست و میوه دل منست پس با من کفت که یا محمد چه مبارک
مولودیست حسین علیه السلم بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را از او همراه حال او میکردانم و لعنت
و غضب من و عذاب و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهیدانست از
کذشتکان و آیندکان در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق و پدرش از او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو
برسان و بشارت ده او را که او ست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت
من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و کفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی کفت خواب دیدم که پاره
از تن شما جدا کردند و در دامن من کذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه علیها السلم متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی
نمود پس در اندک وقتی حضرت امام حسین علیه السلم متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل کفت که روزی
آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را از من کرفت و در دامن خود نشانید ناکاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت
فرو ریخت کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در شما مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد
و خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیکران
روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرکز بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که
بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که از امت او مردی که او را یزید میکویند فرزند طاهر
مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک کفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چکونه آنحضرت را باین خبر اندوهکین
کردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنیم باید که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آمد و بالهای خود را کشود و کفت السلم علیک یا حبیب الله من
از پروردکار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که روا نمیدارم که کاش بالهای من میشکست و بزیارت تو نمی
آمدم

خبرها کی

این خبر را نمی آوردم ولیکن مخالفت امر پروردکار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میکویند
حق تعالی عذاب او را زیاد کرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم رسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن
فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناکاه بعذاب خود خواهد کرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه
السلم دو ساله شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسفری بیرون رفت چون در اثنای راه ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که در کنار فرات زمینی هست که آنرا کربلا میکویند
و فرزند من حسین علیه السلم را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه کفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت
نرساند او را و کویا می بینم جای کشتن و محل دفن او را و کویا می بینم که سر او را بهدیه برای آن ملعون میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من
و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمکین و محزون بر کشت و بر منبر
بر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلم در پای منبر بودند پس دست راست خود را بر سر حسن و دست چپ بر سر حسین علیهما السلم
کذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزندان پاکیزه اند عترت من و از نیکان
ذریت منند و ایشان را بعد از خود در میان امت خود میکذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند
کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندکان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا کردان بدرستیکه تو بر همه چیز
قادری خداوندا برکت مده کشندکان او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بکریه بلند کردند حضرت فرمود
که آیا بر او کریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد و ابن عباس کفت که آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری شد
و چون بر کشت رنک مبارکش متغیر و افروخته کردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش
میریخت پس فرمود ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرک در میان شما میکذارم یکی کتاب خدا و دیکری عترت من که از شجره
نبوت من بهم رسیده اند و میوه جان منند و این دو چیز از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و
اهل بیت خود از شما سوال نمیکنم مکر آنچه را که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو یا محمد که
سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مکر محبت خویشان من پس ببینید مباشید که چون بیایید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده
باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این
امت یکی رایتی سیاه تیره چون نزد من آید کویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و کویند مائیم اهل توحید از عرب پس
کویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان کویند که ما از امت تو ایم پس کویم که چه کونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت
مرا ایشان کویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم
پس من روی از ایشان بکردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر بر کردند پس رایت و علم دیکر بنزد من آید از اول سیاه تر
است و مثل اول جواب کویند پس کویم که من دو چیز بزرک در میان شما کذاشتم چه کردید با آنها کویند که کتاب خدا را مخالفت
کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس کویم که دور شوید از من پس بر کردند از حوض کوثر با لب
تشنه و روهای سیاه پس علم دیکر بنزد من آید که نور از روی ایشان ساطع باشد پس من با ایشان کویم که کیستید شما کویند که مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری
مائیم امت محمد صلی الله علیه و آله و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حقیم شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست
داشتیم ذریت محمد صلی الله علیه و آله را و ایشانرا یاری کردیم در هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر
که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان کویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا
چنان بودید که کفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر خود و سیراب از نزد حوض کوثر بر کردند و بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت
من فرزند من حسین علیه السلم را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از
منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مکر آنکه یقین کردند که امام حسین علیه السلم شهید خواهد شد و در بعضی

از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام
بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین علیه السلام را بر ران چپ و گاه این را می بوسید و گاه او را در آن وقت
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه من اند
و دو نور دیده منند در دنیا جبرئیل گفت یا نبی الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است
آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را
دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن که حقتعالی این مصیبت را از ایشان رفع کند و اگر خواهی
مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت
فرمود که یا جبرئیل بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده از
برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود میسازم و ایضا روایت
کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا گذرش
کرد و چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل امام حسین علیه السلام رسید پایش
بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه
و بلائی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین فرزند تو حسین شهید خواهد شد
خواستم که تو در اذیت و اندوه باو شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد
آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر تو است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزندزاده پیغمبر است از نسل تو آدم گفت
پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس
آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین ببهشت رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید
موج بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه
در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند خاتم انبیا
و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعونست در آسمانها و زمینها پس
حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بجودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم در وقتی سواره بصحرای کربلا
گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد و از اسب بزمین افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد
و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو
صادر نشده است ولیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی علیهما السلام در این زمین کشته خواهد
شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه باو موافقت نمایی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل
کشنده او که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و او را
لعن بسیار کرد و حقتعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم با آن اسب خطاب کرد که
تو چرا آمین میگویی بر لعن این پلید گفت برای آنکه شنیدم ملعونی تو بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان
او را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی او خبر داد که گوسفندان چند روز است که در این موضع چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب
میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حقتعالی مناجات نمود و سبب اینحالت را از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای
اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین نبیره
پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نمیخوریم و خود را
در تشنگی باو موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت
میکنند

میکند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده او را و روزی موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا
شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب اینحالت چیست حقتعالی باو وحی
کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون نبیره من حسین علیه السلام خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود آنحضرت گفت
خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی علیهما السلام است گفت پروردگارا
کشنده او کیست حقتعالی وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس آنحضرت دست بدعا
برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط
او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسید که از هوا فرود
آید پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد آنحضرت باد را عتاب نمود که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که
در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند گرامی علی کرار آنحضرت گفت قاتل او کیست باد گفت یزید پلید که اهل آسمانها
و زمین او را لعنت میکنند آنحضرت دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان
که همراه او بودند همه آمین گفتند پس ببرکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحرا با
حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بدر رود شیری بر سر راه
ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خدا در آمد بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این
صحرا بیرون روید تا لعنت کنید قاتل حسین علیه السلام را آنحضرت گفت حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی
گفت کشنده او کیست شیر گفت که یزید ملعونست که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس حضرت
عیسی دست بدعا برداشت و او را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم
اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة العدن که پروردگار من
بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل اولاد
او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام خود داند و بدرستی که حقتعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون
من بهم رسیده اند و حقتعالی علم و فضل مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل میکنند از امت من و بسبب ایشان
قطع میکنند صله مرا و در روایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان از امت من که انکار فضیلت ایشان میکنند و بجا نمی آورند حرمت
فرزند من حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه در کودکی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می
آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را میفرمود یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی مبارکش را
میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع
شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله تو و پدر تو
و برادر تو همه کشته خواهید شد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول
فرمود که بلی ای فرزند امام حسین علیه السلام فرمود پس که ما را زیارت خواهد کرد از امتان تو حضرت فرمود که زیارت نمیکند
مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه علیهما اللعنه
از عایشه سوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت پناه عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت

بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه
سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آن آفتاب بیرون آمده بود
حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره های سیاه دیدم که در زمین
پهن پیدا شدند و جمیع آفاق را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن او را
و لعنت کن فرزندان او را پس جمعی از حضرت پرسیدند از تعبیر این خواب فرمود که آن آفتاب که طالع شد خورشید برج امامت علی بن
ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره
که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه علیهما اللعنه است که با فرزند من
حسین علیه السلام جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمانها تیره خواهد شد و
کفر و ضلالت آفاق را فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیده بود که در زمین پهن شد منافقان بنی امیه اند که زمین
را ظلم خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی فاطمه صلوات
الله علیها امام حسین علیه السلام را برداشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند
خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان ترا چون
حضرت فاطمه علیها السلام این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخن است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود
که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و غدر و او در آن روز در میان
گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان
و قبرهای ایشان فاطمه علیها السلام گفت ای پدر اینچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که آن را کربلا گویند که محل
کرب و بلا و محنت است و عنا بر اهل بیت بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر هر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها
شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه علیها السلام گفت ای پدر بزرگوار این فرزند
گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بگریند آسمانها
و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت
نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بر یاری او خواهند رفت که در روی زمین داناتر از ایشان
نباشند بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند چون نزد
حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیما بشناسم ایشان بنام کسانی که زیارت کنندگان حسین اند و اهل هر دینی پیشوایان خود را
طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین بر پاست و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد فاطمه علیها السلام
گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروشید و گریه بسیار کرد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در راه دین جان و مال خود را
در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثواب ایشان نزد خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است
از مردن بر فراش خود و هر کس را ابدا او شهادت مقدر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که سعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد صلی الله
علیه و آله آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی
که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دشمنان خود را از آن حوض سیراب نماید و دوستان
خود را براند و ... گرداند آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان باشند و هر چه فرمائی اطاعت
نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که در نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و کشندگان تو
و با کشندگان شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان

[illegible]

برای

برای فرزند تو گریه کنند و برای او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا کرده باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد
یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید بوده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا
زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر راضی شدم و امر
خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را بر دل او مالید و آب دیده های او را پاک
کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری وفات خود امام حسین صلوات الله علیه را بسینه خود چسبانید و عرق
مبارک حسینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی
مدهوش شد و چون بهوش باز آمد حسین علیه السلام را بوسید و آب از دیده های حق بینش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من
و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید
پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست نمیدارم او را و خوش
نیاید مرا و او میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او بزیارت او آید
کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای
من باز آن ملعونه تعجب کرد و حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده مینمود تا آنکه فرمود که
نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است
حضرت با آواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی
چنانچه من میشناسم هر آینه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه
ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است
با آل ابو سفیان علیهم النیران و مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عنادند پس فرمود که صبر کن
ای ابو عبد الله که رسید بپدرت از ایشان آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از
نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای
پسر عباس گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم بلی پیوسته دیده تو
در استراحت باشد و آنچه بینی بر تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردان چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند
پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین او زدند و خون تازه در آن صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشه خود را
دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان
بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک ای ابو
عبد الله بهشت بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت دادند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی
دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت او
است که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول صلی الله علیه و آله که من خواهم دید این زمین را در وقتی که
بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از

فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم
مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهوان بخدا سوگند که هرگز
دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده
باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بر وضعی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین
یافتم آنها را بر وضعی که فرموده حضرت فرمود که راست گفته‌اند خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت
و بویید و فرمود که همانست که مرا خبر داده‌اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوییده است
در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوئی چند در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس
عیسی گریست و حواریان در دور او نشستند و حضرت بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه او را نفهمیدند
پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست آنحضرت فرمود که میدانید که این چه زمینی است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است
که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر احمد و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آن زمان و در اینجا مدفون خواهد
شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این
آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این
زمین ایمنیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان پس حضرت عیسی دست زد و از پشکلهای ایشان برداشت
و بویید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای گیاهی است که از این زمین میروید خداوندا اینها را باقی بدار تا پدر آن نگار
اینها را ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده‌اند و بسبب طول مدت زرد
شده‌اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاری
بر قتل او خواهند کرد و آنهائی را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر روی
افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد که من
قدری از آنها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه
جگرگوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من این پشکلها را بیشتر در آستین خود بسته بودم و آنها را نگاه
میکردم و زیاده از نماز واجب خود اهتمام در آن میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آنها
پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین علیه السلام شهید شده است
هرگز از حضرت امیر علیه السلام دروغ نشنیده‌ام و هرگز خبری نداد که واقع نشود پس چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری
مدینه را فرو گرفته است که هیچ چیز را نمیتوانستم دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم
که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین علیه السلام شهید شده است ناگاه از جانب
خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه
و ناله و این صدای گریه او شنیدم و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز
دهم محرم بود چون خبر شهادت بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل
کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگ میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است
و ابن قولویه بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر علیه السلام از غزوه صفین مراجعت نمودیم حضرت
در کربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا ادا نمود پس کفی از خاک آنجا برداشت و بویید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور
خواهند شد که بی‌حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زن خود برگشت و آن زن از شیعیان آنحضرت بود و این خبر را بآن زن نقل کرد آن زن
گفت که آنحضرت دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکربلا

امدی

آمدی من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن
قصه بخاطر من آمد پس بر شتر خود سوار شدم و بخدمت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم و آنچه از پدرش آنحضرت شنیده
بودم در این منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با مائی یا بر مائی گفتم نه با توام و نه بر تو و کودکی چند
گذاشته‌ام و از عقب خود از ابن زیاد ترسیدم حضرت فرمود که بگریز که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی
بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد
و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند یاد میکنم که
هر چه سوال کنید از خبرهای آینده و گذشته البته شما را باخبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی که صد
کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و سرکرده آنها و داعی ایشان تا روز قیامت پس سعد
بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که تو این سوال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تست و خبر داد که در زیر
هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید میکند و اگر خبر دهم عدد موهای ترا
تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیهما اللعنه کودکی بود و
برفتار آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آنجا شد اشک از دیده‌هایش فرو ریخت و فرمود
که این محل خوابیدن شتران ایشانست و اینجا محل فرود آمدن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا
حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است
که گفت رفتم روزی بخدمت امیرالمؤمنین و امام حسین علیه السلام در پهلوی او نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت
امام حسین علیه السلام زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی
از روزگار بد زندگی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبدالله
سالهاست که مردم بی تو اند و اقتدا کنند آنحضرت گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان
نمیدانند و تو نیز بدان انگاه از مصیبت تو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون
ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار را از خاطر تو محو نتوانند کرد حضرت امام حسین
علیه السلام فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار
پدر خود را و شیخ مفید از ابن غالب روایت کرده است که روزی حضرت امیر صلوات الله علیه با ام سلمه گفت که پسرم
حسین علیه السلام کشته خواهد شد و متروک خواهد بود و یاری او نخواهی کرد چون آنحضرت شهید شد بر او گفت که راست گفت
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما آنحضرت کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت و
از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد علیهما اللعنه در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر علیه السلام
میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین علیه السلام و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت چون در خدمت
حضرت امیر صلوات الله علیه بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانند
رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت
ای پدر مرا مرخص فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه شدند و بغ

شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را به آتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت رسید
چون ابر آب از دیده های مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین بایست که شادی کنی سبب
گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت
اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند
و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیهما اللعنه با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که نزد ما گروهی
از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخرد نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم
که بعد از من گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندکی از زمانی فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علت
آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کردم که یابن رسول الله بچه
علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود
و روزی که فاطمه علیها السلم دار فانی را وداع کرد و روزی که حضرت امیر علیه السلم شهید شد و روزی که امام حسن علیه السلم مسموم شد
در جزع و مصیبت منزلت روز عاشورا نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین علیه السلم مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که
اصحاب کسا و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان
با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون فاطمه علیها السلم از دنیا رفت مردم خود را بلقای
امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلم تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلم شهید شد دیدن حسنین علیهما السلم
موجب تسلی مردم میگردید و چون امام حسن علیه السلم شهید شد مردم بملاقات و فواید برکات امام حسین علیه السلم در مصیبت و مفارقت
رفتگان تسلی میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند و چون امام حسین علیه السلم شهید شد
کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل
ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت آنحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین
صلوات الله علیهما موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی آنحضرت سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از
پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش وراثت از پدر و جد
او بود و مردم امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلم را پیوسته با آنحضرت دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدد ایشان
با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند
و متذکر احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین علیه السلم رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف
شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست راوی گفت
یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون حسین علیه السلم شهید شد
مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنه و غلیظ و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله
احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه
بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث
بر اسلام و اهل اسلام بیشتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که نسبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند
ومع ذلک دعوی میکنند که حسین علیه السلم کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم ع در نظر
که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عقاب و عتاب و ملامتی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هرکه دعوی کند

حسین

که حسین علیه السلم کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهایی که ایشان بقتل آنحضرت
داده اند و هرکه ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است بر هرکه بشنود این سخن را از او راوی گفت یابن رسول الله
چه میفرمایی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم پس حضرت
گفت خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بانبیا
گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شدند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را
گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین علیه السلم کشته نشد کفر است و تکذیب
رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا علیه
السلم عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین صلوات الله علیه کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد
شامی افکند و آنحضرت را بالا بردند بآسمان چنانچه عیسی ع را بالا بردند بآسمان و این آیه را حجت میآورند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا
و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد آنحضرت و کشته شد کسی
که بهتر بود از آنحضرت یعنی حضرت امیر علیه السلم و امام حسن صلوات الله علیه و هیچ یک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته
میشویم و من نیز شهید خواهم شد بزهر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است آنحضرت را
جبرئیل ع از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در آن آیه آنست که کافران را حجتی بر مومنان نیست و چگونه این معنی تواند مراد بود و حال
آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر
ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی
نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر علیه السلم بود نشسته بودیم با جماعتی که علی بن عیسی قصری
در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سوال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هرچه خواهی گفت مرا
خبر ده که حسین بن علی علیهما السلم ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا
دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان که مردم خدا را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی بی واسطه
نمیتوانند شنید ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس و صفت ایشان برای ایشان میفرستد که اگر از غیر ایشان باشد یا آنکه
رسول ایشان بصورت ایشان نمیبود و از غیر صفت ایشان بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند
و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما
تا بیاورید چیزی که ما از ایشان بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم از آن سبب که خدا شما را مخصوص کرده است برسالت و خلافت
خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف
طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بعضی
از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند و در دیگران پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافتند و از سنگ خشک چشمها
جاری گردانیدند و عصا را اژدها کردند و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا دادند و مرده را باذن خدا زنده کردند و خبر دادند ایشان را بآنچه
میخوردند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات
آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران
خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات
و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند

فضیلت صبر ایشان از این بلاها و لیکن حق تعالی در این امور ایشان را مثل احوال دیگران کردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر
باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند
و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد
بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و بحجت
ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان
نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم رض اظهار نمود آنچه کفتم از پیش خود نکفتم و از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم و ابن بابویه بسند
صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبت
پس بسبب آنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از کناهان بسیاری پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین
و اهل بیتش علیهم السلام آیا بکردهای ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را ملوث بکناهی نیالوده بودند
حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میکرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان
بر آنها و درجات ایشان را مضاعف کرداند بی آنکه کناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه کناهی کرده باشد
روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی کروهی از اصحاب حضرت باقر علیه
السلام در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از کروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند
و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود حجت ما را باطل میکنند و عیب مینمایند بر جماعتی
که ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را بغلو نسبت میدهند آیا کمان دارید که خداوند عالمیان
اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان
و دیگران واقع میشود حمران کفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چکونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام که خروج
کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی
کذشته بود و چنین مقرر شده بود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی
ساکت شد هر که ساکت شد ای حمران اکر وقتی که بلاها نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال
میکردند که ملک و پادشاهی اهل طغیان را زایل کرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها
را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی اهل طغیان زودتر بر طرف میشد از رفتن آنکه کسی رشته بکسلد و دانهای آن از
هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست اختیار نمودند ای
حمران آنچه بایشان رسید برای کناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده
باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چنین کمان مبرید در حق ایشان بخاطر خود
مرسان فصل نهم در بیان فضیلت شهدائی که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب آنحضرت با آنکه
میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده
از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و
بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر کیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب باصحاب خود فرمود
که اینک شب در آمد و برخیزید که این شب را غنیمت شمارید و بکریزید که این کروه جفاکار مرا میطلبند
و با دیکری کاری ندارند و اکر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از کردن شما کشودم ایشان کفتند بخدا سوکند

که این هرکه

که این هرکز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا همه کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان کفتند حمد میکنیم خداوندیرا
که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت کذاشتند و حضرت دعا کرد ایشانرا و فرمود
که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند و منازل خود را پس حضرت منزل هر یک را
باو نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا
رو بنیزه و شمشیر می نهادند که زودتر بمنازل خود برسند و بنعیم ابدی بهشت متنعم کردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام میفرمود که چون کار بر پدرم تنک شد و افواج
از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان کرفتند اهل عمر که احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که رنکهای ایشان
شده بود و رنکهای ایشان متغیر کردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت او رنکهای ایشان شکفته
بود و بدنهای ایشان از وحشت بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت کفتند که نظر
کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و از مرگ بیم ندارد حضرت چون سخن ایشانرا شنید فرمود که صبر کنید
ای فرزندان بزرکواران که نیست مرگ از برای شما مکر پلی که از آن در کذرید و از شدت و بلا بحالی منتقل شوید بسوی
نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مکر مثل
کسی که از قصر و تماشاگاه بسوی زندان و عذاب برود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا
زندان مؤمنست و بهشت کافرست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشت و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرکز دروغ
نکفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روزی بر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید
شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر روز حسین نمیرسد که سی هزار
نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند آن امام مظلوم را در میان کرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و آنحضرت
ایشانرا موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان
شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مواسات نمود و جان خود را فدای برادر خود کردانید تا آنکه دستهایش
بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب
دو بال داده و بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند
و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مکر آنکه آرزو میکند که کاش
با حسین علیه السلام شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم فصل دهم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان
و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسندهای معتبره از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قاتل حسین بن علی صلوات الله علیهما در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است
و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنکون در قعر جهنم آویخته اند و از کند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم
بسوی پروردکار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود
و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الیم را دریابند و یکساعت عقوبت
از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا باسانید معتبره از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردکار خود سؤال کرد که پروردکارا برادرم هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد باو که ای موسی
اکر شفاعت کنی در حق کذشتکان و آیندکان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم

وایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خواهد کشت حسین علیه السلام را
بدترین امت من و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن وایضاً بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت
حضرت صادق علیه السلام قاتل امام حسین علیه السلام را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستیم که حقتعالی از او
در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا بر او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها
و عقوبتها شباهتی ندارد بعقوبتهای دنیا وایضاً بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام کرده است که حضرت رسول صلی الله فرمود که در
جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی علیه السلام را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت
که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی ع او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود ع و امر کرد
بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی ع و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتل حسین علیه السلام و اگر
زمان او را در یابید در خدمت او جهاد کنید که هر که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در
آن مدفون خواهد شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه زیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است
و از زمین مبارک کربلا خطاب کرده است که توئی بقعهٔ که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد وایضاً
از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه وآله را که حسنین علیهما السلام در دامان
خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند وایضاً
باسانید صحیح بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل
حسین علیه السلام ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر برای ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از حضرت داود رقی روایت
کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب از دیدهای
مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند
بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان
باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد وایضاً کلینی بسند معتبر از داود بن
فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانهٔ آنحضرت
صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند
بر قاتلان حسین علیه السلام پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل امت منند
و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند حسن و حسین
مرا چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستیکه حقتعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت
کرده است و خواهد فرستاد بر بقیهٔ ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت
حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حقتعالی لعنت کرده است قاتلان آنحضرت
و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان کرده و بدانید که حقتعالی صلوات
فرستاده است بر آنها که گریه بر آنحضرت از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان
از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضیند بقتل آنحضرت شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت
و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا و بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را
که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند بآب حیوان و بسیار از عذوبت و لذت

از آب

آن آب زیاده گردد و بر عکس آب دیدهای ایشان از جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم زیاده گردانند شدت و حرارت و عذاب آنها را
هزار برابر و بسبب این سخت تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله بسوی جهنم می برند و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ امام حسین صلوات الله علیه نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را
تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و
در میان ایشان مرد پیری بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبت حق تعالی ترسانید
و از بی سعادتی ترا فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از
رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر
بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند
گفتم من از امت محمدم صلی الله علیه وآله گفت شما بدترین امتهایید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی می
کنید و زنان ایشان را اسیر کنید و اموال ایشان را غارت مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین
کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتلان او لعنت خواهند
کرد و کشندهٔ او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت
کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حقتعالی روح او را بزودی بجهنم خواهد برد پس راهب گفت
که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را در یابم هر اینه جان
خود را فدای او گردانم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم
گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از
عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم
گفت ای کامل چرا دیر آمدی احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی که
بدیر آن راهب رسیدم مرا خبر داد که من یا پسر من کشندهٔ آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشندهٔ او باشد و باین سبب ترا
از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد
و این سخنان در او اثر نکرد و چون سخنان کامل بابن زیاد لعین رسید او را طلبید و زبانش را برید و یکروز زنده ماند و برحمت الهی
واصل شد و در کتب معتبره از اخبار و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و جد او زیاد ولد الزنا بود و سمیه
مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیلهٔ ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان علیه اللعنه با مادر زیاد
زنا کرده بود معویه علیه الهاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشهٔ ملعونه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش
معلوم نبود مشهور و یزید بن معویه علیهما الهاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد علیهما اللعنه هر دو
بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و روزی سعد با معویه گفت
که من احقم بخلافت از تو معویه گفت که از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام وارد شده است که
نمیکشند پیغمبران و اوصیا و ذریت ایشان را و ارادهٔ قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت که روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرد پیری که
شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیش دوید
و دست مبارک حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سالست که از برای
منتظرم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد
یا در این روز خواهد شد و نمی بینم این حالت را در شما پس چگونه گریه نکنم پس حضرت [illegible] باشد و فرمود که ای شیخ اگر

اجل تو بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی بود پس گفت که بعد از آنکه این را از شما شنیدم هرچه از من فوت شود باکی نیست و میخواهم که در حضرت بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد بیتو گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم فرمود که آیا از دیگری بعد من حسین علیه السلام گفت بلی فرمود که چگونه است در آن وقت تو نیز یادت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه علیها السلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت آنحضرت و بدرستیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و بر آزار صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را بهترین جزاهای صابران پس کنند که آنچون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و امام حسین علیه السلام با او باشد و حضرت دست خود را بر سر مبارک آنحضرت گذاشته باشد و خونش از آن روان باشد و بفرماید که پروردگارا سوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر گریه و جزع مکروه است و ناخوش مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن سید الشهدا بعراق

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آنحضرت بود در مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می‌بینم مردی را که پیش سر او موی نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد خربزه فروشد او را بگیرند و بر محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مرد سرخ رویی را می‌شناسم که دو گیسو داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون رود و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود و این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس بر نخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار امیر المؤمنین علیه السلام بود بطلب ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با امام حسین علیه السلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که ما را نزد خدا عذری نخواهد بود اگر زنده باشیم و آن امام مظلوم شهید شود تا آنکه همه جان خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور او کشته افتادند و در وقتی که جنگ در نهایت سختی باشد و چندین هزار از آن کافران و منافقان آن جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین همدانی که او را سید القرا میگفتند مزاح میکرد و میخندید یزید گفت ای برادر این ساعت وقت خندیدن نیست حبیب گفت که کدام روز بشادی از این روز بهتر میباشد همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر علیه السلام با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی برای او آوردند و با اصحاب خود تناول نمودند پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که ای رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته باین درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده‌اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روزی ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را دو نصف کرده‌اند گفت این را برای من بریده‌اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت

اندو دروغهای

از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه‌اش بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبان او را نیز ببرید و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدرت رشید شنیده گفت شنیدم که میگفت شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علیه السلام او قبول نکرد آن لعین گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمیباید مگر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه بر مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بر ولد الزنا رسید که خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را پس زبان او را از مخزن اسرار او بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر علیه السلام او را رشید مبتلا مینامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را نزد او آوردند زیاد پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من با تو خواهم کرد رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار کشید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون رود ابن زیاد امر کرد که او را برگردانید و گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبان او را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر علیه السلام او را خرید و آزاد کرد و از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدرت در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته‌اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده داشته باش پس میثم کنیت خود را ابو سالم کرد روزی حضرت امیر علیه السلام باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیوم خون از بینی و دهانت روان خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو نزدیکتر از همه آنها خواهی بود بیا با من که بنمایم بتو آن درخت را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت بکوفه میرفتم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم مبارک تو باد این درخت مصاحبی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها

در راه خدا کشته شوی و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر علیه السلم میثم
پیوسته بآن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما
میکنی و همه گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در
پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی
که حضرت امام حسین علیه السلم از مدینه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و یکی از دوستان گفت که ترا خبر میدهم او را ضبط کن تا وقتی مکه و از مکه متوجه
که آثارش ظاهر شود و حقیقت گفتارم را بدانی و من در این سال به حج میروم و چون بر میگردم ابن ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را
بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا او خواهد دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است
و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ترا از امام
علیه السلم بهتر میشناخت در روزی که ترا دید با پدر تو سر تو زد و امام حسن علیه السلم با حضرت گفت که ای پدر تا دیدار او میدانی
دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست
پس امر خواهد کرد ترا بر دار خواهند کشید و لجام بر دهان من خواهند بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد
و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال به حج رفت بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت
ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا یاد میکرد
و سفارش ترا بحضرت امیر علیه السلم میکرد پس میثم احوال امام حسین علیه السلم را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود
رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد پس ام سلمه
بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این
زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین علیه السلم ترا بسیار یاد میکرد
میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری چند مقرر شده است که میباید بآن برسیم چون
بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر
امیر المؤمنین علیه السلم خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت
تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس
این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج
فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه به حج برود با معرّف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب
کند و تو از او مهلتی بطلبی و امر مرا بمن داری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشد پس چون عبید الله بن زیاد لعین
بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او به حج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را
نیاوری ترا بقتل میرسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن
لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب علیه السلم گفت وای بر شما این عجمی را
اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو کجاست گفت در کمین ستمکارانست و تو یکی از ایشانی ابن زیاد
گفت تو این جرأت داری که در وقتی سخنی بگوئی با من اکنون بگذار بگوئی ابو تراب کیست ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری
بجو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر
داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای
تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده
و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش

مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود
پس امر کرد که میثم و مختار را بزندان بردند میثم در زندان بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد
و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب
یزید پلید رسید و نامه او را آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در
خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب
کند و بوی خوش بآن دار بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد
از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد لعین گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که بر دهان او لجام زدند و بر چوب
دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو
میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که با ندرونش
رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینی و دهانش روان شد و بر ریش و سینه اش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز
کرد و ابن شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت امیر المؤمنین علیه
السلم آمد و آنحضرت در خواب بود در پیش میثم بالعیله که آنحضرت باو داده بود گفت ای مولای من در بغلم ریش مبارک ترا از خون
تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبانت را خواهند برید و درخت
خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آن را بچهار پاره خواهند کرد و ترا بیک پاره آن بر دار خواهند کشید و
بیک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر اندک در خاطر
من خلید و گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفتم یا امیر المؤمنین چه مرا خواهند کشت فرمود ولد الزنا فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا
خواهد گرفت بر محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد
بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد از این امر آن خبیث بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند پس نجاری
آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بر آن درخت گذشت و دید که از آن بریده اند گفت ای درخت از
برای من در بریده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که در آن نام میثم را بر آن میخ نوشت و بیکی
از اینها را قطعه کرده داده بود و گفت مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عاملها
نزاعی شد و میثم را با خود بردار داشتند و بنزد ابن زیاد لعین بردند چون سخن گفتند آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت با میثم
خوش آمد در این حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی آن ملعون گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب
و مولای کذابست مولای علی بن ابیطالب علیه السلم است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد
و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای راستگو علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که پادشاه بحق مؤمنان او بود آن لعین گفت که بیزاری بجو از آنحضرت و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان علیه اللعنة را اختیار کن
و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبانت را امر میکنم ببرند میثم از استماع این سخن گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی
میثم گفت که گریه بر کردار و گفتار تو نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من خبر این واقعه
بمن داد گفت واقعه را چگونه مولایت خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود و من چنین گفتم و او چنین فرمود و آنچه
آنحضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این
شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو
و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای او را بریدند و زبان او را نبریدند امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بر دار

برزند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب علیه السلام بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار بر آن مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از کرار برای مردم روایت میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد لعین و گفت برو و دیگری را بفرست که زبان او را قطع کنند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند آن ملعون نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود و گفت برو و زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی گفت زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغ میگوید بیا زبان مرا و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بردار کشیده بودند که میثم بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود بده روز و روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را از دار دیدند و او را بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند فصل دوم در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هائله را مختلف ایراد نموده اند با جماع اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینماید و چون در روایات و نقلهای ایشان اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون وقت ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة والنیران بسرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید علیه اللعنة والعذاب را طلبید و نزد خود نشانید و گفت ای فرزند پلید که من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدر توانائی خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب علیه اللعنه و دوم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی علیهما السلام اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز با اندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا بر باد دهد اما امام حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاد آور و او را بکرده های او مواخذه مکن و روابط که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او آسیبی و مکروهی مرسان مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و بنبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معویه بجهنم واصل شد یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان علیه النیران و بروایتی و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان حکم را که از جانب معویه علیه ما علیه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید پلید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس رسولی بنزد امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او بیعت از تو بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید پلید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل بیت خانه

اباده

بادهٔ عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی در دلهای ما سپرده و از بابهای ما زبان گویا دانیده پیوسته چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبانهای ما جاریست و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگفت خلافت حرامست بر فرزندان ابو سفیان لعین پس چگونه بیعت کنم با کسی و حال آنکه آنحضرت این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی یزید پلید که پادشاه گمراهانست از جانب عتبه پسر ابو سفیان علیهم النیران اما بعد بدرستیکه حسین بن علی علیهما السلام ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور و السلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب او را زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی علیهما السلام را با نامه خود بمن بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران رحمهم الله روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت قبول در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته ایشان را جواب گردانید و امر بصبر فرمود و چون معویه بعذاب های جهنم ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان لعین که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون آنکه باید که بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و کار بر ایشان تنگ داری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نماید سر او را بنزد من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت نمود مروان ملعون گفت که ایشان از مرگ معویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند چون رسالت ولید شنیدند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که معویه مرده است و ما را میطلبد و ما را میگوید ببیعت یزید پسر عمر و پسر ابی بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت فرمود که مرا البته بنزد ولید میباید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود شما بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون آنحضرت نشست ولید خبر معویه لعین بآنحضرت گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی با آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما در امر خود را به بینیم و تو در امر خود به بینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا با تو همراه باشد با جمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان لعین گفت دست از وی بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمییابی مگر بعد از خونریزی بسیار که در میانه شود اکنون که بر او دست یافته دست از وی بر مدار و اگر بیعت نکند گردن او را بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود که ای ولد الزنا تو فرزند زن ازرق زناکاری تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خواهد کرد و یزید مرد فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و لیکن تامل بینیم و تو به بینی و به بینیم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید ملعون گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای

بود تو نای که تو برای من پسندیدهٔ بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد
و من در خون آنحضرت داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من آنحضرت را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در
خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان لعین در ظاهر گفت که اگر او چنین است پس خوب کردی و در دل
راضی نبود او بود چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را
دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله
و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه
و آله که خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد گذشت و ولید در شب
اول در بیعت آنحضرت مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد و چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را
با جمعی سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه
شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنیم
و بروایت شیخ مفید در همانشب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین صلوات
الله علیه عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت بابرکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک
قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب
دویم که بجانب ضریح مقدس متوجه شد در نزدیک مرقد مطهر آنسرور ایستاده و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود
پس در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم انورش را بوسید خود را
بوسید و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این
امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را در قیامت هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در نزد حق بلند درجه
و مادر و برادر خواهی آمد و ایشان مشتاق بسوی تو اند در بهشت جاوید درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت
بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر
دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند رسول صلی الله علیه
و آله را بقتل آورم و بخواهم که هر چند جمیع روی زمین را بمن دهند و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود
رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من بخون او
ملوث نشدم و چون حضرت در این شب بنزدیک مرقد مطهر آنسرور آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزند زادهٔ
تو که مرا بر رعیت بامت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند
و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا هنگام ملاقات تو پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد قبر
بزرگوار خود بطاعت و نماز قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بنزد قبر مقدس جد عالیمقدار خود
رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است
که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از تو سوال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است
که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون
نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با گروهی از ملائکه مقربین بدور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا امام شهید را
در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا
[illegible] کشند و در حین [illegible] در میان گروهی که دعوی کنند که امت منند و در آن حالت تشنه باشی و آب ندهند و با این حال امید

شفاعت

شفاعت از من داشته باشند در روز قیامت ایشان از شفاعت من محروم گردند ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من
من پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده اند و مشتاق لقای مسرت فزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند
هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بجمال رشید جمال عدیم المثال
جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار مرا خلاصی
ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت
ابدی برسی و بدرستیکه تو و پدر تو و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت
و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود
آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود القا کرد در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت
صلی الله علیه و آله نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیه خود را گرفته عازم
سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات
الله علیهما رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت
آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستتر میدارم و بر من لازمست
که آنچه خیر ترا در آن میدانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی
و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حقتعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است
و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری
گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند
و بیعت ترا اختیار نمایند الحمد لله مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی
و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند که گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال
و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آید حضرت فرمود که ای برادر
پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه
بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند دلهای رحیم و حمیتهای عظیم دارند و بلاد ایشان بسیار
گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی
میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم
نمود پس محمد حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آنحضرت نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای
خیر دهد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و
برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس
باش بر ایشان و آنچه سانح شود مرا خبر کن پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه
بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حقتعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله
بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خدا و نزد خدا و شهادت میدهد که بهشت
و دوزخ حقست و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حقتعالی زنده میکند همه اهل قبرها را
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت
جد خود و اراده کرده‌ام که ایشانرا امر بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود

سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من
صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا حکم کننده‌ترینست و اینست وصیت من ای برادر من بسوی
تو و نیست توفیق من مگر بخدا و توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد
و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید قویه روایت کرده‌اند که حمزة بن حمران بخدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در
هنگامیکه متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من ترسیدم که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت روانه
شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بسوی
فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری
نمی یابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از امام زین العابدین (محمد باقر) علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام
اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند
امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید
و دست از جزع و بیتابی بر دارید از جمع زنان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را
از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان غریب را
تنها میگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانیم که بکجا منتهی میشود پس حضرت نوحه و سوگواری بر آنچه روی
بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر علیه السلام بشهادت رسید و مانند
روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار
بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و شیون بر آورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت
شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را از بزرگواری
که حبیب دل حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و هرگز نبودی از او بظهور رسید ما در مصیبت او بینیها بر خاک مالیدند
ذلیل گردانید پسران مخدرات حجرات طهارت و سیادت هر آن که دیده‌ام شبهای جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و
اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و از جان جهان وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند
که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد
آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو
که میفرمود که فرزند دلبند من حسین علیه السلام در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی
که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا
عمل مینمایم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم
کسی که با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بنمایم جای کشته شدن و مدفون خواهم شدن
آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت
لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و در و دیوار را
بگریه در آورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان
من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چه استغاثه
نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام

پس حضرت

پس آنحضرت دست فراز کرد و کفی خاک از کربلا بر داشت و بام سلمه داد و گفت این را با آن خاک در شیشه ضبط کن و در هر وقتی
که هر دو خاک خون بشود بدان که من در صحرا شهید شده‌ام و آنحضرت زین العابدین علیه السلام بسند سابق روایت
کرده است که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خلیلان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر
محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل بیت خود بر داشته روانه شد که از
جمله ایشان بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین علیهم السلام و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام
زین العابدین و علی اصغر که در دم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون امام حسین علیه السلام از مدینه
بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی علیه السلام از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است که فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر رسیدن دشمنان گفت پروردگارا
نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از شاهراه تشریف
نبرید چنانچه ابن زبیر رفت تا اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم
تا حقتعالی آنچه خواهد میان ما و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا
از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای آسمانی و نیزه‌ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بسر
راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه
حقتعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده‌گاه ما
و شما آن موضعیست که حقتعالی برای شهادت و دفن مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آئید
ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکم که خواهی بفرما که ما اطاعت نمائیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو میآئیم و دفع ضرر ایشان
از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از
مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و سرور ما ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود
و غیر آن بما بفرما ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکت
بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و گفت مگر نخوانده‌اید در قرآن که حقتعالی بر جد من فرستاده است این آیه را
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در مییابد شما را مرگ هر چند بوده باشید
در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگوی ای محمد
بمنافقان که اگر می بودید در خانهای خود البته بیرون میآمدند از آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته
شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را
و بچه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی اختیار کرده است
در روزی که زمین را پهن کرده است و آنرا از برای شیعیان ما پناه گردانیده و باعث امن ایشان بقعه مقدسه را
ایمنی دنیا و آخرت ایشان گردانیده و لیکن بنزد من آئید در روز شنبه عاشورا که در آخر روز من شهید خواهم شد
در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید میبرند پس جنیان
گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه این بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه
میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت
شما است ولیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام کنیم و قضای حقتعالی را انقیاد نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است
که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه جانب شهر مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت

کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم
آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت آمدند و صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در
آن وقت در مکه بود و در پهلوی مکه جایی گرفته بود و برای فریب دادن مردم بعبادت مشغول میبود و در اکثر اوقات
بملازمت آنحضرت میرسید و بظاهر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست
که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حقتعالی ادا کردند و در باب فوت معویه لعین و بیعت یزید پلید
سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید عذاب الشدید
امتناع نمود بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او بید اگر میدانید که او را یاری خواهید نمود
و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و جان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در
یاری او سستی خواهید ورزید بانشرط نیکی خواهی و متابعت عمل نخواهید نمود او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید
و ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت او
بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر اعادی از جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی
و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او و بر ما
شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید
و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر
ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدای لعنت کند او را چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در اینوقت امامی و پیشوایی نداریم
بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حقتعالی ببرکت شما بر دست ما ظاهر گرداند و نعمان بن
بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون
خبر رسد که شما متوجه اینصوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبد الله بن مسمع
همدانی و عبد الله بن وال بخدمت اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان نامه را بنهایت سرعت بخدمت آنحضرت
برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز
از فرستادن آن قاصد از قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند
یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله
حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از
شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم اینولایت
قدوم مسرت لزوم ترا انتظار میکشند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان برسان والسلام
پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین
مضمون اما بعد صحراها سبزه شده و میوهها رسیده اگر میخواهی تشریف آور که لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار
مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامهها بآنحضرت میرسید تامل نموده جواب ایشان نمینوشت تا آنکه در یکروز ششصد نامه
از اهل کوفه بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار
نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامههای ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن
علی علیهما السلام بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامههای شما آوردند بعد از رسولان بسیار

و مکاتیب

و مکاتیب بسیار که از جانب شما بمن رسیده بود بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامهها نوشته بودید که ما امامی
نداریم بزودی بیا باین دیار شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر
و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان کان
شما بآنچه در نامهها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی
که حکم کند میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل
بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسولان کوفیان پی در پی از حد گذشت حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن
عقیل پسر عم خود را که بزیور عقل و علم و تدین و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود
طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی
متوجه آنصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود
که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمدینه
رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرد بخانه خود در آمد و با اهل و یاران
و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب کم برداشته بودند دند
بلشکر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و اندوهزار شد و از تشنگی هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب
رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد از تشنگی ان
نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر اینواقعه را بفال بد گرفته ام اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید
و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشت که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث است
که از من استعفا مینمایی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوی
افکند و آهو بزمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده
آنحال پریشان تر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی بنزول اجلال فرمود و مردم کوفه از
استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او میآمدند و او نامه حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان
میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بدست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت
آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند
اگر متوجه اینصوب گردید مناسبست و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید علیهما
اللعنه والی بود بر حقیقت حال مطلع شد و بمسجد در آمد بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت
اما بعد ای بندگان خدا از حقتعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمایید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان
و نهب و غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ نکند من با او جنگ نکنم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمیآورم
و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمایید و بر من بشورید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که
تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در کف منست خود را از جهاد و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچ یک از شما
یاری من نکنید و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم حضرمی که هم سوگند بنی امیه بود
برخاست و گفت این کارها بسخن که از تو ناشی شد دفع شر نمیکند این کلام مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت که اگر
ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم
بیزید لعین نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی علیهما السلام با او بیعت مینمایند

اگر کوفه را می‌خواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر با آنکه اراده دارد
مسامحه می‌نماید و عمر و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین
آنها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معاویه را طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت
که من مصلحت در آن می‌دانم که عبید الله ابن زیاد علیهما اللعنه را والی کوفه کردانی که آتش این
را در آن دیار بغیر از بد نهاد اشرار کسی فرو نمی‌تواند نشاند چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت
اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چرا اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در
هر باب متین می‌دانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را با بصره برای
برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او
بفرستد و نامه بعبید الله نوشت که دوستان از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد
کوفه شده و لشکر برای امام حسین ع جمع می‌کند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله
که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو
داده برای عبید الله فرستاد چون در بصره نامه بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان
برادر خود را نایب خود کردانید و سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام
علیه السلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامه‌ها باشراف بصره نوشتند
مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان انتظار اندیار و جمعی از موالی آنحضرت که در
سلیمان میگفتند آن سال داشتند و در آن نامه از ملازمان مطاعه ایشان استدعای طاعت و بیعت و نصرت خود و دعوت کرده بودند چون
یزید بن مسعود بمطالعهٔ نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است
نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر من گفتند نه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند
و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم
در آن و شما مرا در این امر یاری دهید گفتند بخدا که اگر آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده
و بمردن او در کار جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید شرابخوار بدکردار بعد از
او علم خلافت افراخته و او را از علم و تدبیر بهره‌ای نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیهما السلام
که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی‌پایان و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است
باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان
ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اما بنی حنظله اظهار
اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده اگر ...
دیگر با بی‌انقرانی کنیم در تو اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت
و جانسپاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل کردانیده‌ام و همگی منتظر
مسرت لزوم کردیده که اطاعت بر میان بسته‌ایم و همگی بیعقوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو منیمایم
و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین علیه السلم رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا
در روز بیم ایمن کرداند و از تشنگی روز قیامت ترا سیراب گرداند قضای الهی روزی کرد او خواست با لشکر خود از
بصره متوجه نصرت آنحضرت کردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا رسید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را
بعبید الله بن زیاد علیهما اللعنه داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او بر انگیخته باشد بر امتحان اشراف بصره و ابن زیاد

لعین

لعین فرستاده حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه
کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند
که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و
اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود و او را نمی‌شناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم
می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی از دنبال ایشان گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است
پراکنده شدند تا آنکه بدار الاماره کوفه رسید و در کوشید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام تشریف
آورده بر بالای قصر بر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و آنچه بمن سپرده‌اند با خیانت
خود نمی‌دهم و باتو در مقام مقاتله در نمی‌آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بکشا نعمان صدای
او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل
کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سر حد شما را بمن سپرده است
و مرا امر کرده است که مطیعان او را نوازش نمایم و مخالفان او را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت او حذر نمائید
پس از منبر فرود آمد و سرکردگان و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که از اهل کوفه با یزید در محله و قبیله خود که با
یزید در مقام خلاف و نفاق باشند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما
بوده و مرا بحال او مطلع نکردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید
خایف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او
بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشا ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده
هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت
میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و
شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرده و بیمار شد و با حوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت
که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن کردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و
علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون
آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد
و بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن
بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری را که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم
گردید برخاست و بیرون رفت و آن ملعون چندانکه تفحص کرد باحوال مسلم مطلع نگردید و غلامی داشت معقل نام او را
طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت که از شیعیان او را و هر یک از ایشان که بیابی اظهار محبت
و علاقهٔ اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و آن زر را
ایشان را بانی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر پنهان ایشان را ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی
پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم میگردید تا نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی — بن مسلم بن
میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او
نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل
بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان ساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت

میمون پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم بیعت
بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم
و در این وقت در مسجد نشسته بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد از احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو
اشاره میکردند باین سبب بنزد تو آمدم که این زر را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرف گردانی و
امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان
ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از
دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند از این محیل ملعون گفت آزرده مباش که از آنچه
برای شما خیر است و اکنون بنزد آن مرد برو که من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم راضی از او بیچاره کلمات دروغ او را
بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس
آن ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه برو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بعد از
آنکه زر و مال را سپرد هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر
میداد و چون هانی از ابن زیاد لعین متوهم بود ببهانهٔ بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی آن ملعون پرسید که
چرا هانی بنزد ما نمیاید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن
اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی که
او را تکلیف کنید که به مجلس ما در آید که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد
پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده به مجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت
که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی
افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانهٔ
خود برپا کرده و باینها در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار نمود
پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر آن لعین افتاد دانست که آن ملعون جاسوس آن لعین است و آن ملعون را
بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کند پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام
و او بی جهت شبی بخانهٔ من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا
رخصت دهی بروم و او را از خانهٔ خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که بنزد تو باشد تا من برگردم
آن لعین گفت بخدا سوگند که دست از تو بر ندارم تا او را نزد من حاضر کنی هانی گفت بخدا سوگند که این نخواهد
شد هرگز که دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و او ابا
می نمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت
سخنی بگویم و دست او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را در بلا میفکن و میان مسلم و
ابن زیاد و یزید رابطهٔ قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا برهان هانی گفت
بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالمم و اعوان و یاوران دارم بخدا
سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزدیک
خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر ارادهٔ این امر نمائی شمشیرها
از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت که تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو
و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف

بکشد

بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت که او را گردن زنند و او در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است آنچه او میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیلهٔ مذحج رجوع کردند و دارالاماره آن لعین را احاطه کردند و فریاد برآوردند که منم عمرو بن حجاج و اینها شجاعان قبیلهٔ مذحج اند جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی آن لعین از اجتماع ایشان متوهم شد و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگوید ای خویشان و یاوران من کو [در حاشیه: که بکجا اند] ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات دهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیلهٔ هانی شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بالا رفت و مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بانواع بخشش امیدوار کرد در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دارالاماره است آن لعین مضطرب شده از منبر بزیر آمد و خود را بدارالاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله بن حازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرد و امر نمود بحبس او و چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم در خانه های دور خانهٔ هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادی یا منصور امت ندا کرد و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بدر خانهٔ هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاران او که در بیرون بودند نمیتوانستند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ میافکندند و دشنام میدادند (٢٠٧ ابن زیاد ولد الزنا آن ملعون کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو در بازارها و هرکه ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج با خود بردار و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب بترسان و در معاونت مسلم سست گردان و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بلند کند و ندا کند که هرکه در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اسکات و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران جمع شدند و آنکه ... کرد و رفتند و از راه عقب قصر بدارالاماره در آمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بیگناهان را بجای گناهکاران بگیرد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود و چون این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود و چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بودند آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید و او کنیز

اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و آن او پسری بهرسانیده بود که او را
بلال میگفتند و طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آبی داری که من بیاشامم
طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد چون مسلم آب تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو
که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت که آمده ام مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست مرا
بجائی نیستم اگر مرا پناه دهی امشب مکافات کنم که در روز قیامت که هر کس در مانده باشد حضرت رسالت صلی الله علیه
ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت که منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود کوچ کردند و از خویشی و دوستی
و یاری دور انداختند و دست از یاری من برداشتند مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و در حجره
نیکو برای او فرشی کرد و طعامی برای او حاضر نمود در این حال بلال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید مادرش بآن حجره
بسیار میرود و میاید از سبب این حال سوال نمود مادر او خواست که از او پنهان دارد چون الحاح از حد گذرانید طوعه سوگند
داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد
و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و شناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان مردم که مسلم بن عقیل
مخالفت خلیفه نموده و اکنون گریخته است هر که که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف
و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و
لشکریان خود را فرستاد که دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه ها
تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود
در این وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را
باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را باو همراه نمود و بطلب
مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت
و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند
و بهر طرف که رو میاورد آن بدبختان از او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل نمود و شجاعت و قوت
آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی او زد و لب بالا
و دندان او را افکند و آن شیر خدا بهر سو که رو میاورد کسی در برابر او نمی ایستاد و چون آن محاربان از او عاجز شدند بر بامها بر
آمدند و سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن سید مظلوم این حالت را مشاهده نمود
و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن گروه حمله کرد و جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که با سلاح بر او دست
نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما
کوفیان را اعتماد نمیکنم و از منافقان بیدین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله و جراحتها امکانش از دست رفته شد
و ضعف و ناتوانی بر او غالب شد ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث باز دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد و با آنکه
میدانست که کلام اهل دنیا را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی باز بمنافقان او خطاب کرد که آیا مرا امان
داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت و بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان بر او
امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و
نیزه بر پشت او زد و او را بدر انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که او را
بر استری سوار کردند و اسلحه او را از او گرفتند در این حال آن حضرت از دل پر درد آهی کشید و سیلاب اشک از دیده
بارید

از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبیدالله پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگ
که تو در نظر داری این آزار در جنب تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بر حال امام حسین علیه السلام
و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار اختیار دیار خود کرده اند و باینجانب آورده اند و میدانم که چه بر سر ایشان
خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من
کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که او را بمکر کوفیان و عهد های دروغ ایشان ترک دیار خود نماید و بر احوال پسر عم
غریب مظلوم خود مطلع گردد و بگوید که میدانم که امروز و فردا متوجه این جانب میگردد و باو بگویند که پسر عم تو میگوید که
پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده ام مرحله قتلم و اهل کوفه همانکوفه اند که بدیدار تو آرزوی مرگ
میکردند از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امر نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد و احوال او را
باو گفت آن ملعون گفت ترا با امان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون آن غریب محنت و بلا بر در قصر آن
ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شده و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت
که ای منافقان بیوفا جرعه آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت
مادر بر عزای تو نشیند ای سنگین دلان جفا کار و ای معادن کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جهنم
پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث این حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده
کرد غلام خود را گفت که قدح آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن را ریخت و آب دیگر
طلبید آن نیز چنین شد و در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت
الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد ملعون آمد و او را
طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم آن لعین گفت که چرا سلام نکردی بر امیر
مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا سلام بر او کنم و اگر نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از این آن لعین
گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام کنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است آن لعین
از این سخن در خشم شد و زبان خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل نفاق بر امام خود
خروج کردی و جمعیت مسلمانان را بپراکندگی مبدل کردی و آتش فتنه را مشتعل ساختی حضرت
مسلم فرمود دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید لعنهما الله و علیهما العذاب الشدید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند
و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان
اهل اسلام افروختند و من امیدوارم که سعادت شهادت در یابم در دست بدترین خلق خدا و به آبای کرام
خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین احداث
کرده اید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که
که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله امر نماییم و بعدالت در میان ایشان
سلوک نماییم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد لعین
گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم فرمود که کی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد
گفت یزید پلید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان
گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر و حضرت امام حسین علیهما السلام و عقیل رضی الله عنه
گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود کنم دانم که بوصیتهای من عمل
نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورد و فرمود میان من و تو قرابتی هست

مسرور ام به قتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای
راه زبان آن مقرب الدرگاه به حمد و ثنای حق و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آن حضرت
جاری بود و با حق تعالی زبان به مناجات گشوده میگفت خداوندا حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند
و دروغ گفتند و بی‌عهدی و خذلان نمودند چون آن لعین بدکردار آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را به بام
قصر برد و در شهد شهادت به کام استعداد تمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر به زیر افکند
و خود لرزان به نزد ابن زیاد لعین آمد آن لعین گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را به قتل آوردم
مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را به دندان میگزد و بروایت دیگر
بیخود از کشتن این حالت را مشاهده نمودم و دستم خشک شد چون خبر به ابن زیاد رسید او را طلبیده
و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی به خلاف عادت کاری کنی دهشت بر تو
مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را به بام قصر فرستاد چون او ارادهٔ قتل
مسلم کرد صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دید و از بیم آن حضرت زهره‌اش آب شد در ساعت
بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که آن کار را به سر داخت و چون مسلم رضی به ریاض جنان انتقال نمود ابن
زیاد هانی را طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و به قتل او فرمان
داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت انا لله و انا الیه راجعون الی
الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت کل به سوی خداست خداوندا مرا به سوی رحمت و خوشنودی
خود ببر پس ضربت دیگر زد او را به رحمت الهی واصل گردانید و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سر هانی
و مسلم را با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داد و به نزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را
در نامه درج کرده فرستاد چون نامه و سرها به آن عنید پلید رسید شاد شد و گفت که سرها را بر
دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامهٔ ابن زیاد فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام
حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمایی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ به عمل
آوری و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی و اخبار روز به روز را به من بنویسی و السلام و خروج مسلم که
روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد فصل چهارم
در بیان رفتن امام مظلوم بسوی عراق و اجتماع اهل کفر و نفاق بر آن امام آفاق رسید بن
طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب بیان این قصهٔ جان سوز و واقعهٔ هایلهٔ غم اندوز کرده اند و سایر
مجروح دلهای مقربان را مجروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام در
سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان کعبهٔ معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده بود بقیه
آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلدهٔ محترمه به عبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از
شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت شدند چون ماه ذی حجه در آمد حضرت احرام حج بسته
چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانهٔ حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا به قتل او رسانند حضرت احرام حج را به عمره عدول
نمود اعمال عمره را به عمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون آن حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام به عمرهٔ مفرده بست و عمره را به اتمام رسانید در روز
هشتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم روز عرفه بیرون رفت و سید بن
طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در آن روز مسلم شهید شده بود در روایتی

که چون

که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا
و آل و کلمات انتما فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده به عمل میاید و حول و قوتی نیست مگر باو و تحقیق که مرگ را
مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاقان لقای اسلاف کرام خود
گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حق تعالی بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن
مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست
از رسیدن بان روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهل بیت به قضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر می
نماییم تا عطا کند ما را بهترین جزای صابران و دور نخواهند بود از آن حضرت اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را به عمل خواهد آورد
و هر که از روی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و به سعادت ابدی فایز گردد
با ما رفیق شود که فردا روانه میشویم ان شاء الله تعالی و ایضا روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت امام
حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و افواج ملائکه از حد بیرون آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت
فرمود که اگر نه از روی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا به قضای حق تعالی بود
میبودم هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن به یقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا
شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین علیه السلام کسی از قتل رهایی نخواهد یافت
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید
که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی
غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم
خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید
پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه به سبب من ضایع شود محمد گفت اگر بآنجا نمیروی
به یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر
شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر به محمد رسید بشتاب آمد و مهار ناقهٔ برادر
بزرگوار خود را گرفت و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکنی چرا به این زودی
متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه
تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد
حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت
آمد و مبالغه در ترک آن سفر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر فرموده
و مخالفت آن حضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه بر کشید و در
احادیث معتبره از حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده
سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر به مشایعت آن حضرت رفت و بظاهر در منع آن حضرت از آن سفر
سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که به سبب من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته

شوم مرا خوشتر می‌آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از آنکه من
از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت با عجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت
کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و آن شقی بهمین جاهل میبود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج
بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه
عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از روی شهادت داد با من ملحق گردد
و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی‌یابد والسلم و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم
منقولست که چون حضرت سید الشهدا علیه السلم متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت
تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر
گفت مرو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله
بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکرر میبوسید حضرت ناف مبارک خود را
گشود آن مخیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا می‌سپارم و میدانم که در این
سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حقتعالی سر یحیی
بن زکریا علیهما السلم را بزنی زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل
از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند
چنانچه گویا هیچ کاری نکرده اند و حقتعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا
و عقبی بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید
و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج میبردم چون
داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلم با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون
دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حقتعالی ترا بمقصود خود برساند و بر
کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک
حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را
از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است انچه خدا خواهد
میکند و از قضای حقتعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از همه امور بکف قدرت توانای
حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری در امور عباد تازه است اگر قضای الهی
نازل شود بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم و توفیق میطلبیم بر
شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری
باشد از ثواب آن دور نباشد پس گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از انچه حذر
مینمائی بر آن نگاهدارد پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سوال کردم و آنحضرت وداع
نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت
رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند تا نزدیک بآن انجامید که بمقاتله منتهی شود
دست بر داشتند حضرت روانه شد چون به تنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد و هدیه چند والی
یمن برای یزید عنید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بانها احق است تصرف نموده با
باشتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق میاید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیاید
او را

او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند
و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید
والتماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرماید و نوشت که امروز نور مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پشت و
مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت
تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد نزد عمرو بن سعد والی مدینه
رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت
حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند
چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و آن فرمان را بجا می‌آورم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم
و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنسرور نا امید گردید پسران
خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقولست
که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر
این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت
فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت
او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند و آنها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانکه حقتعالی فرموده است
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال کوفه را
از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت
آمد و سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من می‌آمدی
اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید ای برادر
چشمه حیوان علم و عرفان در خانه ماست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود
از حضرت امام زین العابدین علیه السلم مرویست که چون حضرت سید شهدا بسراب عذیب نزول نمودند
و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید که سبب گریه شما
چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمیباشد در این وقت
در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما بسرعت میروید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میبرد
امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی
که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از برای
کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار
کوچ کرده در رهیمیه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره میگفتند بخدمت آن
جناب آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که
ای ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خونم
بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خدا ردای ذلت و لباس مذلت
و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را

کسی را که ایشان را ذلیل‌تر کرداند از قوم سبا کردند و فرمان قوم آن ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها
بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که
بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی
مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است نامه به پسر زیاد نوشت که شنیده ام
که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او
مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید التفات
بان نکرد و مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بابن زیاد لعین
رسید حصین بن نمیر لعین را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه
از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را
و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت
نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیهما السلام
بسوی برادران مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد
بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده و در ان نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب
حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزا
ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون امدم از مکه و روی بدیار شما اوردم در روز سه شنبه هشتم ماه
ذی حجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان به بندید و اسباب کارزار را اماده کرده باشید
و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب
نوشتن نامه انبود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار
اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر
برای نصرت شما مهیا کرده شده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه
رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین لعین او را
بنزد ابن زیاد ملعون فرستاد ان لعین از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابی طالب
علیه السلام و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای انکه تو مطلع نشوی بر آنچه در ان
نامه بود ابن زیاد لعین گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین علیه السلام
نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو
بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدر را ناسزا بگوئی والا ترا
پاره پاره میکنم گفت نام انجماعت را نمیگویم و ان مطلب دیگر را ادا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای
الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او صلوات الله علیهم اجمعین فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت
امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش علیهم السلام فرستاد و ابن زیاد و یزید و سایر بنی امیه را
لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین علیه السلام بسوی شما و او را در فلان
موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ان لعین امر کرد که او را از بالای قصر
بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سر او را
جدا کرد چون حضرت امام حسین علیه السلام از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای

رسیدند

از دشمنان

رسیدند که عبد الله بن مطیع در یکی از ان اب منزل گزیده بود چون نظرش بر انجناب افتاد باستقبال
شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بر انچه باین دیار امده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن
مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع
نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از
ایشان بگیری ترا بقتل میاورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید
پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و انچه از جانب حق
مامور بود بقاعده نوشته بود و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری
بیرون نرود و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از
ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیاید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله
فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل
بحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم و دوری میگزیدیم که موافقت آنحضرت بر ما لازم نگردد
در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت امده و بزهیر خطاب کرد که حضرت
امام حسین علیه السلام ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر
که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت
حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپرده آنحضرت نصب کردند و زن
خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را
فدای آنحضرت کنم پس زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر کرداند از تو التماس دارم که مرا در روز
قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص
گردانیدم و او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم
و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت ایا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی
گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این
غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا
نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در ان منزل استراحت نمودند چون صبح شد
زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم
که شعری چند میخواند باین مضمون ایدیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که مرگ ایشان را بوعدگاه شها دت
میرساند حضرت فرمود که ای خواهر انچه مقدر شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان و منذر
بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بجناب امام حسین
علیه السلام رسانیدیم در زرود تغلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سپاه آنجناب را
دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم
که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در
منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت
از استماع این قضیه هایله بسیار گریستند و مکرر گفتند انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند
ایشان را پس عرض کردیم یا بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس

دانیم که شما معاودت فرمایید آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم با ایشان گفت
و ایشانرا دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا بازخواست
خون آن سعادتمند بکنیم یا آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل بر رفتن یافتیم وداع کرده بیرون
آمدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است
پس شعری چند ادا فرمودند که مشعر بود بر آنکه تو چند بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ برای رضای
الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند
چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمودند آب از دیدهاش
جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکویی مهیا گردان و جمع کن میان
ما و ایشان در غرفات بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمودند و فرمودند که بما خبر
رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند
هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده
بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهلبیت و خویشان آنجناب جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب
نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدمت حضرت
آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بر نوک سنان و دم شمشیر جلادان
پس آنحضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیر
ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرون من بیرون
آورند چون مرا شهید کنند حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند کسیرا که ایشانرا ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند
و شراف را مضرب خیام معدلت و انصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که
غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حقتعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه
مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند
ما هرگز درین موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزها و گوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد
که علامت لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب
کوه مقاتله نماید چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت
گرما در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند
و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت
آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشانرا و چهارپایان ایشانرا آب دهید و خود بنفس شریف خود
متوجه گردیده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن
مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد
و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه
نامهای متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسیده و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوا نداریم
شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید
و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود
برمیگردم آن غداران از باده کلام خاموشی کشیدند و جواب نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت

نماز گفت

نماز گفت و با حر گفت که اگر میخواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین
علیه السلام پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند
چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از آن رخ مبارک بجانب
ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی
حقتعالی از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالت و بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت
و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در
جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند
که من از این نامها و رسولان که میفرمایی بهیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامها
در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان پس حر گفت من اطلاعی ندارم بر این
و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت
فرمود که تا زنده ام باین ذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون اهل بیت
حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پا در رکاب سعادت در آورده سوار شدند چون خواستند که
برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از این
چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر
از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد
ابن زیاد برم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و اینگونه
سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من آمدن راضی
نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو
دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بضرورت از راه قادسیه میل بدست
چپ روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزدیک آن امام احرار آمد و گفت یا
حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمایی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی
کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست
و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده ندارد
و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت
در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون خبر قرب آن
امام مظلوم با ابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون
از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر ترا بشارت باد ببهشت من با خود
گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر
در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت
و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام
علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده
خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند که فرستاد
رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی

مرا به آهن بسته باشند و تیر را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یابن رسول الله
بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن بیم
ندارم و شهادت که سرمایهٔ سعادت ابدیست منتهای امال دوستان خداست پس حضرت از انجا
روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود امدند نظر حضرت بر خیمه افتاد
پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام
داد که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بر انها مواخذه خواهد
کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت ان بی سعادت گفت که اگر
من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز
بطلب کسی نرفته ام بر ان اسب که او را نیافته باشم و هیچ کس از پی نتاخته است مگر انکه از مرا نجات
داده است ان اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو
احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه
هر که در واقعهٔ ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم می افکند و بروایت اول چون از
قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید شهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد
سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون اینحالت را مشاهده کرد
از پدر بزرگوار استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب
دیدم که مردی سوار است و میگوید که اینگروه میروند و مرگ در روی ایشان میاید دانستم که ما را میگوید ان
امام زادهٔ عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد
ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السلم از عقبهٔ بطن
بالا رفت باصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود
که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله اوردند و مرا میدریدند و در میان انها سگی سیاه سفید بود
که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند دیگر از انحضرت روایت کرده است که ان امام مظلوم میفرمود
که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر
این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیکه در این
امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل او رسند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه
در محنت و عنا خواهند بود تا قایم ال محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین علیه
السلم روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلومم مکرر یحیی ع و شهادت انحضرت را یاد میکرد
و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حقتعالی انست که سر یحیی ع را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت
دیگر میفرمود سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد و فرود امدند
و نماز بامداد گذاردند حضرت سوار شد و هر چند میخواست متوجه بجانب دیگر برود لشکر حر ممانعت مینمودند
تا انکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون
امام مظلوم از نام محنت انجام اشنید اب حسرت از دیدهای مبارک فرو ریخت و فرمود که اینموضع
کرب و بلا و محل محنت و عناست و اینجا ریختن خون شهیدان کربلاست در این حال از دور سواری
پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت

و بر او

و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد بی بنیاد را باو داد چون نامه را گشود ان ملعون نوشته بود که هر جا نامهٔ
من بتو برسد حسین را فرود اور و او را در بیابانی فرود اور که اب و ابادانی نباشد و کار را بر او تنگ
گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامهٔ ان لعین را خواند مضمون
نامه را در میان لشکر انجناب ندا کرد و یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بماتم تو
بنشیند این چه پیام است که تو اورده ان ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا ببیعت خود نموده ام
ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از ان
امامانست که حقتعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی اتش و در
روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در انجا فرود امد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه
یا محل دیگر که اب و ابادانی داشته باشد فرود ائیم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است و
مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله رخصت بده که ما با ایشان مقاتله
کنیم که جنگ ما با ایشان اسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند امد حضرت
فرمود که من میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در انجا فرود
امدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقولی جمعه روز چهارشنبه یا [illegible]
دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه بابن زیاد لعین
نوشت و حقیقت انحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه ان ملعون نامه بحضرت امام حسین علیه السلم
نوشت که شنیدم که در کربلا فرود امده و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت
بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامهٔ ان شقی باحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود
که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید
حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بان
لعین رسید اتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربهٔ انحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر
بعمر سعد کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از ان ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت
هرگاه متکفل محاربهٔ انحضرت نمیشوی رقم ایالت را باز رد کن که بدیگری بدهیم ان بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت
ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربهٔ ان سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانهٔ کربلا شد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که چون حضرت سید شهدا بصحرای کربلا رسید نامهٔ ببرادر خود
محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی علیهما السلم بسوی محمد بن علی و هر که در نزد اوست از
فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بمرگ گذاشتیم و دنیا را چنان قرار داده ایم
که هرگز نبوده و اخرت را باقی و دایم میدانیم و اخرت را بر دنیا اختیار کرده ایم والسلام و بروایت اولی چون
حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود اوردند ان امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبهٔ
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما روگردانیده و
هر چه نیکی داشت گذشت و باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا
و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه
حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و اشقیا برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد
پس زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر اینه کشته شدن در راه تو بر بقای

بر شهادت

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

ابد اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی
برخواست وگفت یا بن رسول الله جد تو رسول خداست نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر کرداند
وایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری میدادند و با او در
مقام مکر بودند و پس تر از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر
بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز
باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم
صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجا قبول نمائیم
پس بریر بن حضیر برخواست وگفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی
تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که
فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان
مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و کنیزان اهل بیت و فرزندان و برادران را
خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا بر داشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کردند
از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر
گروه ستمکاران پس زهیر گفت در مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میکردانند چون امتحان
نمایند دینداران و خداطلبان بسیار کم اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد لعین با چهار هزار سوار از عقب
بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت
بخدمت حضرت بفرستد چون از آن نامه داران بود که نامه با آنحضرت نوشته بودند قبول رسالت
نکرد و بهر یک از سرداران لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه
بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بیحیائی بود
برخواست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم
و سر شریف او را برای تو میآورم عمر گفت این را نمیخواهم و لیکن برو و بپرس که برای چکار باین
دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر انور شد و اصحاب حضرت او را شناختند و مشاهده کردند
بر سر راه او رفتند و گفتند حربهٔ خود را بگذار و نزدیک امام بیا آن ملعون قبول نکرد و باز گشت
پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که
اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشتند و مبالغهٔ بسیار در طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم
چون از اوه مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق روی میگردانی و پیش
ظالمان میروی که ببرکت پدران او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی از بیسعادت گفت جواب پیام او را
ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید آن لعین گفت امیدوارم که خدا مرا از
مجادله و مقاتلهٔ او نجات دهد پس نامهٔ بر پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را
خواند گفت اکنون که چنگال ما برو بند شده است او اراده میکنیم هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت
دیگر آن ملعون راضی شد و شمر لعین او را پشیمان کرد پس نامهٔ بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او
باید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بر آن قرار گیرد چنان خواهیم کرد چون جواب نامهٔ عمر رسید آن
آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید عرض

بدهد

بدهد راضی شود چون ابن زیاد جواب نامهٔ عمر را نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت
ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوع رفتار میکنند و رعیت پروری یزید را
میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره امیدوار دهم اگر بجنگ دشمن او
حسین بروید بی اطاعت کنید او را و نوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر فرود آمد و دست
ببذل اموال کشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر از بیم یا از غدار دین خود
بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بکربلا روان رفت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود
با چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عبد الله بن حصین را با هزار سوار
و شبث بن ربعی با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر ملعون
نوشت که همهٔ عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر آنحضرت تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب
چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی
هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بان لعین نوشت که از برای تو عذری
نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مرا از باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این
روایت ابن جوزی و ابن مسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالفان را
مشاهده کرد بخدمت آنشاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم
و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه
بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در این حال
منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهار صد نفر را برکردگی ازرق شامی بر سر راه ایشان
فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و
حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج
با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب
آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمهٔ حرم محترم
در آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد با عجاز آنحضرت چشمه
از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس از آن چشمه ناپیدا
شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه
میکند و آب بیرون میآورد چون نامهٔ من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطرهٔ از آب بچشند تا کشته
شوند چنانچه عثمان علیه اللعنه را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر لعین کار را بر اهل بیت رسالت
تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد
و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج
پرسید که کیستید هلال گفت من پسر عم توام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو
چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما
ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که در آب بروید و ابن حجاج
اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و
معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا مینامیدند پس حضرت امام حسین علیه السلام

بن نافع از اصحاب حضرت

کفتم بیست و یک هزار کس و بعضی بیست و دو هزار کس فرستاد
و حسین بن نمیر را با چهار هزار سوار

عمر بن سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد
و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی
اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت
برای اتمام حجت بآن بی‌سعادت گفت ای بی‌سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدرم کیستم آیا از خدا نمیترسی
و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات
ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه
مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت
دید که موعظه در آن سیاه دل کارگر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل
رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که متمتع از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری و کشته
شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو مرا بس است پس پسر زیاد نامه دیگر بتاکید و تهدید
بعمر عذاب الشدید نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من
بتو رسد باید که بر ایشان بتازی و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازی
اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نیاید دست از امارت
لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر شریر بگذار بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر برد در روز
پنجشنبه یا در روز جمعه نهم محرم چون آن ملعون نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا بدترین جزا جزا دهد که تو نگذاشتی
که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و دنیا
چون مادر با او مقاتله باید کرد و کشنده او بزرگوار از در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را
نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی بر محبت دنیای دنی و انتسه
عذاب ابدی بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامحمود را
آماده کرد و کارزار با اصحاب آنحضرت آورد شمر شقی نزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما
زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند یعنی جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام
بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان میدهم ایشان گفتند خدا ترا و
امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالف بلند شد زینب خاتون
خواهر جناب امام حسین علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب
رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت
بخواب دیدم جدم محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی علیهم
السلام که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر
وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر ویل و عذاب
برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن و آن پس عباس بخدمت برادر بزر
گوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما میآیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که
مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و فرمود غرض شما از این حرکت و شورش چیست
گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ
کنیم عباس گفت درنگ نمایید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت

امام حسین

امام حسین علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا
قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود را بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت
و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را برای عبادت و مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت
میشمارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران مرد
خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید و جگرگوشه حضرت رسول صلی الله از شما مهلت یکشب می
طلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید شهدا
در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بر زمین
کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها
و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن
بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را
از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شائسته تر
و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که
مشاهده مینمائید من شما را مرخص کردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت
ندارم در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با
کار ندارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران و برادرزادگان آنحضرت برخو
استند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر
نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود
که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر طرف که خواهید بروید از سعادتمندان پس
گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند بما که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود فرزند
پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم
تا بمیریم بهر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کنیم و حق ترا ادا نمائیم
لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو بر
میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های
خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمیآوریم و اگر
حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم ۳۰
تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته
میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال
آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت
بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل
بیت تو کنم و سایر اصحاب سعادتمند از این مقوله سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد بروایت دیگر حضرت
در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین
ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمینمود و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود
از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا علیه السلام احاطه

پشیمان

کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر
خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان گفت که شما را نیز مرخص کردانیدم شما تاب مقاومت این گروه ندارید
پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت نموده و سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند
و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از
تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم
حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حقتعالی منازل شریفه
و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه کرده باشد بدانید
که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی بیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است
که در آخرت فایز و رستگار گردد شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت از دست بدهد بروایت
دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر تو در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان
خود را از خدا میطلبم نمیخواهم که او اسیر باشد و من زنده باشم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا
مرخص میکنم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا زنده
بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم قیمت داشت و فرمود که
اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقولست که حضرت
در آن شب فرمود که خیمه های حرم محترم را نزدیک یکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر
نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد
که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب
بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفنهای شما
خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت
و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر
عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر
برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره در خیمه برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در
خیمه مخصوصی در آمد مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن
عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان
نوره بکشند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این وقت
مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت
شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم
ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین علیه السلم فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی
گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر
در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حقتعالی شعری
چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه
بسیار مصاحب و یار در شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند
جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین علیه السلم فرمود که چون

من این

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

من این اشعار [illegible] حال بر من متغیر شد [illegible] گفت یابن رسول الله
شهادت داده است باین سبب [illegible] چون زینب خاتون این [illegible] شنید بیتاب شد و بر سر تیر آمد و دست حضرت را
و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون [illegible] گفت کاش امروز [illegible]
و پا برهنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون بر آورد و گفت [illegible] شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا رفت
و امحالت [illegible] پدرم امیر المؤمنین شد و امروز برادرم [illegible] ای یادگار گذشتگان و پناه باقی ماندگان و فرزندان حضرت رسالت
حسن مجتبی بر هم اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار گذشتگان و پناه باقی ماندگانی و مارا پرورش میکردی گفتند
میکردی آن امام مظلوم از اضطراب بر دکیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود
که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن و شیطان را بر خود مسلط مکن و بر قضای حقتعالی صبر کن
زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس
میگذاری پس دستها خود را بلند کرد و گریبان خود را چاک کرد و خراشید و مقنعه را
و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گریبان خود را چاک کرد و خواهر گرامی خود
از سر کشید و کسی بیان طاقت چاک کرده و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود
پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حقتعالی راضی شو و بدانکه همه
اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمانها باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حقتعالی همه چیز در معرض
زوال و فناست او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میکرداند و او منفرد است در بقا پدر و مادر و برادر
بیتاب من بهتر از من بودند و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که اشرف خلق
بود در دنیا نماند و برای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده
بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم
رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود
و بتهیه سفر آخرت راه است کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را
از میان خیمها مسدود کردانیدند و خندق دور خیمها را از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا
و تلاوت کردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین علیه السلم را خواب ربود و کریه از خواب
بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ
ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود ابرص باشد پس
دیدم که جدم رسول صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند
گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمدند و انتظار روح
مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده
است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که چون صبح آن روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب
اصحاب سعادت مآب خود کردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر
از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت دنیای
فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل
و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت

پشیمان

کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اکنون هر که خواهد بقبایل و عشایر
خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان گفت که شما نیز مرخصید ... فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس داد
پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت ... کردند که ان کافران بخدمت ... کرام حرم محترم نیایند و
اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت ... سلک شقاوت اثر خود را مرتب ساخت میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را
بروایت قساوت علامت خود را ... مولای خود داد و عمرو بن قیس
از مفارقت ننمایم و ... و شیث بن ربعی را سرکرده پیادگان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر سعد بدان جنود
حضرت فرمود که ... بانهایت پی شر ... ملائکه بیان مقرب درگاه الله اوردند چون آنحضرت بی باکی
ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند اللهم انت
ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه
الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته
فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون از اشقیا بخندق رسیدند و راه از انجا مسدود دیدند
عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که در اینحال جویریه منخر دست بر هم زد و ندا
کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا بر خود بر افروخته حضرت دعا کرد که خدا
بچشان او را در دنیا عذاب آتش ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و
سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی
اب فرات که بان شکم ماهی دو ... میزند بخدا سوگند که یک قطره از ان نخواهید چشید تا جرعه مرگ را
بیاشامید حضرت گفت او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک کن راوی پس در همان ساعت
باعجاز انصدرنشین مسند امامت و خلافت بر ان لعین تشنگی غالب شد و از اسب در کردید و در زیر سم اسبان لب
تشنه بجهنم رسید بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک
کن و هرگز او را سیراب مکن راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی
فریاد میکرد ... در این حالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین علیه السلم پس محمد بن اشعث
کندی از لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت
این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس
حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از ال ابراهیم بود و عترت هادیه از ال محمد پس سر مبارک بسوی اسمان بلند کرد
و گفت خداوندا امروز به محمد اشعث مذلتی بنما که بعد از ان هرگز عزیز نکردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه
بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط کردانید که او را گزید و او با عورت
کشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت
عظیم کردید یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و رخصت طلبید که با کافران سنکین دل سخنی چند بگوید
چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد
که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ
افروخته راه هدایت بود و اینک اب فرات سگ و خوک از ان میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان
خود ... در جواب گفتند که سخن بسیار مگو ... تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان
تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از اخرت اختیار کردی حضرت
فرمود

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کوهستوان

فرمود ای زنازاده شما بر خود سزاوارتر خواهد شد که تو بی سزاوار آتش جهنم مسلم عوسجه گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت
فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر برابر ایشان رفت
سوار و سپاه رفت و گفت ای گروه بیحیایان از خدا بترسید که حرمت و ذریت و اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بر زمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت با ایشان چه اراده دارید گفتند
میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که انچه خواهد نسبت با ایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که بگذارید
با وطان خود روند وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بطاق نسیان گذاشتید ای
شما اهل بیت پیغمبر خود را نوشتید که بدیار ما بیایید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آب را از ایشان
مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان
او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو
از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از
افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بریزند و هلاک شوند و تو از ایشان
خشمناک باشی چون تیرها را بر او افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اصرار آن اشرار در قتل
اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخاست عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر سر بست
و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا
مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را میدانید
که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود
میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که اول
از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید شهدا عم پدرمست گفتند بلی فرمود
میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم
گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود
و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم
در قیامت کروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لواء حمد در روز
قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا صلوات الله علیه و آله در حق من و برادرم
گفت که بهشتی جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل
ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند
ان ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب
تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آنحضرت
به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه
گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید
شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر گروهی
که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند

پیغمبر مختار را بقتل می آورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبهٔ فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید
و خانهٔ فنا و نیستی کردانید و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه
قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میکرداند طمع کنندکان خود را می بینم شما را که جمع شده اید بر
امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت او دور
ساخته اید پس نیکو پروردکاریست پروردکار ما و بد بندکانید شما که اقرار کردید بفرمانبرداری او
و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب
کردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما باد ای بیوفایان جفاکار
غدار ما را در هنکام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم
شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان خود
پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مکر ما
جرمی چند کرده ایم وقت برای مصلحت شما دادند و ایالت باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی
صادر نشده است نسبت بشما و بدی از ما نسبت بشما و رای بر شما چکونه نتوانستید بعداوت و کینه و نوازع شمشیر کین
از نیام انتقام برکشید و بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بندید از بابت فوج مکس بر سرخوان شما جمع شدید و مانند
پروانکان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای کمراهان امت و ترک کنندکان کتاب و متفرق کنندکان احزاب و پیروان
شیطان و ترک کنندکان سنتهای خیر الانام و کشندکان اولاد پیغمبران و هلاک کنندکان عترت و اوصیای
ایشان و الحاق کنندکان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندکان مؤمنان و یاری کنندکان ظالمان وای بر شما فرزند
حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان
دین در میان شما شایع کردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است
لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کردانیده اند و خدا را بر خود کواه کرفته
اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا میان دو کار درآورده است میان کشته شدن و خواری
مذلت نمودن دور است که من خواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری کردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای
ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردکار ما نیز اینها ظاهر میکنند مذلت لئیمان بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند
بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان
با این کروه قلیل از برادران و دوستان شما آمده ایم و پشت از جهاد نمیکردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد
و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بار زورها
مورد نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر کردانیده بر آن راضیم
پس رو باسمان کردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند
ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کردان که کاسه زهر آلوده را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را
نکذارد مکر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بکشد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و
دروغ کفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل کردیم و بازکشت همه بسوی
تست بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت بیاید
چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرام
زاده بتو خواهد داد بخدا سوکند که هرکز اینها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندکانی بر تو کوارا

یعنی فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن کردد لیس فریب ص ۲/

نخواهد شد و بدان من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت
کویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن
سنک زنند و نشانه خود کردانند پس عمر بدکوهر در خشم شد و رو باصحاب خود کردانید و کفت چه انتظار
میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه پیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در
میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا
شما ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کردیده بزودی بیا که همه
ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و کفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنک بدار و بحکم پسر عم خود راضی
شو که ایشان نسبت بتو بد اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوکند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل و دونان
نمیکردانم و برسم بندکان طوق الطاعت در کردن نمیکذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم
ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و بقیه اهرب مخالفان
درست کرده وان پیشتر مانده و بان بزرکواران او رسید و چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر
سعد علیه اللعنه آمد و کفت ای عمر با این مرد جنک خواهی کرد کفت بلی چنان جنکی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده
شود حر کفت آیا بآنچه میکوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر کفت اکر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر
تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برکشت و بقره بن قیس کفت اسب خود را آب داده کفت نه قیس کفت روانه شد و کمان کردم
که میرود اسب خود را آب دهد و اکر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناکاه
دیدم که بجانب لشکر آنحضرت میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر کفت من
ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالست که در تو مشاهده مینمایم حر کفت چنان نیست که تو کمان کرده و لیکن
خود را در میان بهشت و جهنم متردد کرده ام و بهشت را اختیار کرده ام و اکر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم
کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت و کفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای
دوستان ترا بترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس کفت یا ابن رسول الله منم که نکذاشتم که بر کردی و ترا
باینمکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اکر توبه
کنی خدا توبه ترا قبول میکند کفت یا ابن رسول الله دستوری ده که اول من بجنک آن کافران بروم چون دستوری
یافت رجز خوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالفان را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما کرفتار شوند این
بندهٔ شایسته پروردکار را بدعوتهای دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را رخصت
برکشتن نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک میاشامند باو و اهلبیت او روا
نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را داده اید خدا شما را از تشنکی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را
نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برکشت که وداع کند پس عمر نحس تیری در کمان کذاشت و بجانب عسکر
امام مؤمنان انداخت و کفت کواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه جمیع آن
کافران تیرها مانند شقاق از کمانها بسوی امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در اینجمله
مجروح نشد بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و لباس سعدا و شهدا
ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این کروه غدارست بسوی شما پس
حر کفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته
شوم چون رخصت یافت بعزم قتال شتافت رجز میخواند و شجاعت میکرد تا بسی را بخاک هلاک میافکند

تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام هجده نفر از اشقیا را بدرک جهنم فرستاد
و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه ربوده
بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت آنحضرت دست
مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که را
ابو ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یکیک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند
و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک
السلام برو که ما نیز در عقب تو می آییم و این آیه را میخواندند که فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی
مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشیدند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت ماندند و موافق روایات
معتبره بسیار در آنوقت آسمان پر شده بود از ملائکه که بنصرت او آمده بودند و حضرت قبول نکرد اختیار شهادت نمود
و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت بآنحضرت نمودند حضرت ابا فرمود پس بریر بن حضیر همدانی که از عباد و زهاد
و بندهٔ شایسته رب العباد و قاری قرآن اهل زمان بود بعزم جهاد بمیدان رفت و رجزخوانان در برابر مخالفان
و گفت نزدیک بیایید ای کشندگان فرزندان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو
بروضهٔ رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراهانی بریر
گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم پس ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد
بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از
اصحاب ابن زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب
بن عبدالله بن کلبی رخصت میدان طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله
او را ترغیب میکرد و چون بعرصهٔ کارزار آمد گروهی از آن اشرار طعمهٔ شمشیر خونریز ساخت و بسوی مادر و زن برگشت
و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی از نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین علیه
السلام کشته شوی زنش گفت که مرا غریب و بیکس مگذار شو گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای آنحضرت کن
تا روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و در آن معرکه بر سر نمود تا نوزده نفر
سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند و مادرش چون او را بآن حال مشاهده نمود عمود
خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت در حالت جنگ کن تا شهید شوی
و سعادت ابدی دریابی آن شیر بیشهٔ اخلاص هرچند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نکرد حضرت آن حالت را مشاهده
نمود فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقهٔ فرونگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر
زنان جهاد نیست و چون وهب شربت شهادت چشید زنش پیدا شد و بنزد او دوید و بر روی او گذاشت و خون
از روی او پاک میکرد شمر لعین در آنحال غلام خود را امر کرد که عمود بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و در خبر
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست آنحضرت مسلمان
شدند و چون بمعرکه رفت و هشت نفر از آن ملاعین بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار
از اهل نفاق را بکام نهنگ تیغ آبدار گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر
سعد لعین بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش او را گرفت و
متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت
باد که تو و پسر تو در بهشت با جدم صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی

لشکر

لشکر مخالفان انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد و آمد پس عمود خیمهٔ خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت
فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلی درجهٔ
بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از وی پسر او خالد
بمیدان رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از آن سعید بن حنظلهٔ تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران شد
و بسیاری از منافقان را بجهنم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بعد از آن عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر
کشید و مردانه در معرکهٔ کارزار داد مردی داد و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله
بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب آنحضرت بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت
گذاشته قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد آنحضرت با حبیب بن مظاهر
بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی مانده بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت
رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بر من دشوار است دیدن تو بر
اینحال بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا رحمت بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه بود که من
نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که با من هر چه خواهی وصیت کنی مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این
بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز
کرد پس کنیز مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر بخس رسید از شادی
خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهاتان بعزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید
و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده
و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام پس زهیر بن قین بجلی قدم در
میدان شهادت نهاد و رجزخوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت
نوشید و باعلی درجات سعادت رسید بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید
تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت
خود دور نگرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی بدترین عذابها معذب گرداند و شهادت زهیر بعد
از این بوجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان نهاد و سی و یک نفر
از آن اشقیا را بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه
حصین بن نمیر او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر شریف او
را در گردن اسب خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او
خروشی از اصحاب آنحضرت برخاست امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را
مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده نفر از آن سگان را
برای نیران فرستاد و خود سرخ رو به بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر طاغیان حمله
آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از او هلال بن حجاج در امواج
حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درکات فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق کرد و
بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقایمهٔ
تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده بنزد عمر بخس
بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را

بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون در هر حمله جمعی کثیری از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج
با عمر سعد گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید یک دفعه بر ایشان حمله آورید آن لعین رای او را پسندید
و حکم کرد که مبارزت بر طرف نمایند همه یکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر
حمله کردند و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند ایشان ثابت قدم استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف
که حمله میکردند ایشان را میگریزانیدند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر لعین فرستاد و نایره حرب مشتعل
گردید و تا ظهر جنگ کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد
عمر حکم کرد که سرادقات عصمت دلالت پاره آورند چون متوجه این جرات و بیشرمی شدند اصحاب حضرت از میان
خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمها زنند حضرت
فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از اینجانب مسدود میشود و چنان شد پیوسته اصحاب
کبار اخیار آنحضرت در مقاتله از اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان هیچ
و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آنحضرت بسیار
شهید شدند و خیلی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت امام شهید آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم
فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که
نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر باسمان بلند کرد و
و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذاران گرداند بلی اول وقت نماز است از اینکافران مهلتی بطلبید
که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار
مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبولست آن ملعون در خشم شد و بر حبیب
حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم
آوردند و آن لعین را بدر بردند و زهیر قین و سعید بن حنفی و عبد الله در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان
خود را فدای آن جان عالمیان کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه
که از جانب لشکر مخالف بسوی آنحضرت میامد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبد الله سعادتمند
از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزند
پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از
جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز عنان ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن
بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان
خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه
آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله
آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول
خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بر وی میرسم چون آزادکرده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود
بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله
من در نعمت و رفاه بخدمت شما بودم [illegible] اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله
نمیخواهی که من با این روی سیاه و حسب بد و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند
که از

که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کنم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله
اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید
گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدائی میندار از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون
او را دریافتند بدعای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت توانم دیدن حضرت
فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله
بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد و
تیر و نیزه و شمشیر اشقیا را بر روی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم
الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من
افتری و اینها نصیحتی چند است که مومن آل فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آنچه بامتهای
گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان
ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که روان گردانیده شوید بسوی جهنم و شما را از عذاب
خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل کند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است
کسیکه بر خدا افترا بندد پس آنحضرت گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در
هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران
دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود
که برو که بر تو در آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که
زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و میان
تو در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید
و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس شوذب مولای عمرو که بشرافت حسب و کثرت زهد و عبادت معروف بود قدم
در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید آن
امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و به نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم
مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی ببهشت باقی کشید بعد از او قره بن ابی قره غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع
جعفی با تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان باخت و بعد از او حجاج بن
مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت
پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جناده بن حارث در میدان آمد و بعد از محاربه بسیار بشهدا
ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید
و بعد از آن عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله
خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز همین گمان داشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت امام علیه السلام و از او رخصت
بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید بحسب المقدور در تحصیل اجر

اخرت سعی نمایم زیرا که بعد از بن علی عزا اهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین
و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر
میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع
مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقهٔ حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل
خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما میاید و مکرر شجاعت او را در
معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پیر شیر است شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما میاید مبادا که کسی برابر
او رود دلیران نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچ کس جرات نکرد که با او نبرد رود چون عمر لعین دید
که کسی جرات مبارزت او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود تن بکشتن داده
خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر روی آن صفها حمله کرد و بهر طرف که رو میاورد زیاده از
دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا بسنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند چون از مجادله
عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته ام عمر لعین گفت او را
یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و مهیای
شهادت شوید پس نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریهٔ
شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیدهٔ شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم
بر حال خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال تنهائی تو میگرییم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع
شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بانده و همی که بر حال من دارید بهترین جزاهای متقیان پس
آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه الهی درباختند و سر عزت بر اوج
رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن
بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه ویران را بر خاک هلاک افکند
و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند
گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بر آشیانهٔ رضوان پرواز نمود پس زیاد بن
شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که
میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که
از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را
شهید کرد پس یوسف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند
چون بغیر از اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد امیر المؤمنین
علیه السلم و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب
شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته
پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت امام زین العابدین علیه السلم سه نفر از انکافران را بقتل آورد و
بروایتی دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسوی سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را
شهید کردند و بروایت دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت تا کافر نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی
نورانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلم بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر علیه السلم محمد برادر او بجنگ کافران آمد و بطلب خون برادر جمعی
از آن بدبختان را بقتل آورد و بضربت جرم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجز
خوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس
بشیر بن سوط همدانی او را شهید کرد و بروایت امام محمد باقر علیه السلم عروه بن عبد الله خثعمی او را شهید کرد آنگاه پس عبد ال
رحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از انکافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان
بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید بروایت دیگر بعد از او عبد الله پسر عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید و
بضربت عثمان و بشیر بن حوط همدانی بدرجهٔ شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن
جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق
گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد
و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه
در آمد و سه سوار و هیجده نفر پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی دیگر
عبد الله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجهٔ شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلم که چهرهٔ مبارکش مانند
آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بخدمت عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید آنحضرت او را در بر کشید
و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امام زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود
حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین
علیه السلام رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و عرصهٔ قتال را از نور جمال خود روشن کرد و باآن خورد سالی در
یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بیحیا را بعرصهٔ فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم
کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و متوجه لشکر ما گردید در نور از جبین مبین او میتابید و پیراهنی
و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راست او گسیخته بود در آن حال عمر پسر سعد ازدی
گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله ای دل تو تاب آن داری که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که
اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن و اینکه و همین که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون
بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زادهٔ مطهر زد که بر روی افتاد و فریاد کرد که واعماه دریاب ناگاه
دیدم که آنحضرت مانند عقاب آمد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر آنکافر بی باک حمله کرد و تیغی حواله آن عمر
قاتل آن امام زادهٔ مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق
جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند چنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در
زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت آنکافران را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین
میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم
تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرداند از رحمت خود قومی را که ترا بقتل آوردند
و وای بر کسی که پدر و جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را بر داشت و سینه اش را بر سینهٔ خود گذاشت
و پاهایش بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان ما را یکتن و جمعیت
ایشان را پراکنده کردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران
من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و
بروایت امام زین العابدین علیه السلم آن امام زادهٔ شهید سه نفر از انکافران [illegible] بعذاب شدید فرستاده بود

و زیاده برین گفته اند و قصهٔ دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن شبیث حضرمی بر آن امامزادهٔ عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرملة بن کاهل عبد الله را بدرجهٔ شهادت رسانید و بروایتی دیگر بعد ازین مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن علیه السلام بجهاد شتافت و گروهی از مخالفان را برخاک هلاک انداخت تا آنکه بضرب عبد الله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین علیه السلام که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را به آتش جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر جعفی شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام بضرب نامردی از قبیلهٔ همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را برخاک هلاک انداخت تا آنکه ببرادر خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر المؤمنین علیه السلام پای در میدان سعادت نهاد و ضرب عمر بسیاری از کافران برباد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب در گردید و مردی از قبیلهٔ بنی ابان بن دارم سر او را جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین علیه السلام که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیدهٔ آن سید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن شبیث حضرمی ببرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین علیه السلام ببای برادر بزرگوار خود که بیست و پنج ساله بود در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی بن شبیث شربت شهادت نوشید و بپایهٔ شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در لشکر مخالف آورد و بتیغ نامردی از قبیلهٔ بنی تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نرسیده و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت این بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریهٔ او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبهٔ او بگریه میآمد و میگریست و عباس از همه برادران بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن گرامی علمدار حضرت سید اخیار بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهٔ حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران

وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و از روی مندلقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان از مخالفان بخواهم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای این کودکان سرادق عصمت و کودکان اهلبیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزد لشکر آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت تا آنکه صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی بر داشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامردی که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و آن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را تنها بر زمین افکند و خود را بآب رسانید چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد آب را ریخت و مشک پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه های حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهال حدیقهٔ امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میراند که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ بی کینهٔ او آمد و از اسب در گردید پس ناله کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسن صدای آن برادر نیکوکار را شنید خود را بآن برادر رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین از دیده باریدن و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست و بروایت حضرت صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر او لاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بدیدن آن امامزادهٔ عدیم المثال میآمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن امامزادهٔ عالی تبار متوجه کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده های مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده کن و والیان از ایشان راضی مکردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نکرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس آن شاهزاده

نام آور وان امام زادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور گردانید
و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چند انکه مبارز طلبید کسی جرأت
او ننمود آنشیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام برکشید و آن لشکر شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد
هر کرا بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین علیه السلام
چهل و پنج کس را طعمهٔ شمشیر آتش بار خود گردانید بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از یزیدیان بد اختر را بسوی عذاب سقر
فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان برمی آرم
آنحضرت سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدر تو دشوار است که
ترا باینحال تشنه به بینند و شربت آبی نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و
و انگشتر خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی
از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشهٔ سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب
لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر سر آن گرامی
زد که بر روی زمین افتاد و دست در گردن اسب پیچید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیرحمان بیجفا آن جگر گوشهٔ رسول
خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم مرا از کاسهٔ سیراب کردانید که
هرگز تشنه نخواهم شد و کاسهٔ دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب
خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو
میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و
او را باینحال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینهٔ غم اندوز بر کشید گفت خدا بکشد گروهی را
که ترا ناحق کشتند و بکشتن تو بی جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ
محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد و واویلاه و واثبوراه بر کشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل افکار و
و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر آن امام زادهٔ بزرگوار را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست
گفتند زینب خواهر امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند
دلبند خود را بر داشت و در میان سایر شهدا گذاشت و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسیکه از
فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در اینحال دیدم که کودکی از سرادق
عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست
و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزادهٔ سنگین دل از لشکر عمر
لعین جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن
و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرهٔ ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود
که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل
بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود
و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با این حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست
که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده بکجا میروی آنحضرت گفت که ای عمهٔ بزرگوار
بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین علیه السلام از ارادهٔ فرزند آگاه شد

خود خبر

خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد
زد آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از
خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت
صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده‌های عصمت و طهارت بلند
شد پس آنحضرت بدر خیمهٔ حرم آمد و گفت که فرزند من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی
اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید گفت وای بر این کافران در هنگامی
که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و اله خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد بر حلق آن امام
زادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت
کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خدا است
این همه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که از آن خون قطرهٔ بر زمین نیامد پس حضرت
گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت
در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما کن و آن پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت
بروایتی در همان موضع دفن کرد و بیرون سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یکرا
بنوعی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهٔ حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین
باسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده ما را بکه
میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیدهٔ من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد
ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای
خدا و شکیبائی ورزید که زینت دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین
العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را
وصیتها نمود چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام
سلمه زوجهٔ حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده و وصیت ظاهری باو داد و بود که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرض اسهال داشت و مردم گمان میبردند که از این مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه
وصیت نامه را باو تسلیم کرد و الحال آن وصیت نامه نزد ماست پس حضرت امام حسین علیه السلام کمر شهادت بمیان
بست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب
خود را بر ایشان ادا میفرمود و مبارز میطلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می
انداخت چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر
و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیری بجهنم میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آنگروه انبوه مانند مور
و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند قدری آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر بن سعد لعین گفت این

فرزند انزع بطین است و این فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید
و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد کمانداران امام مظلوم را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را
ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که
حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او نیکو کفو لیست و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب فرات روان
شد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان از کافران سر راه بر آن جگر گوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از
چهار هزار نفر بودند آن سید مظلوم با لب تشنه بسیاری از ایشان را بجحیم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب انداخت و با اسب خطاب کرد
که تو اول آب بخور تا من آب خورم اسب دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی از آب بر گرفت
که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میاشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمهها روان شد دید
که آنخبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که از آن نوشیدن آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس دیگر بار اهل بیت رسالت
و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود
که چادرها بر سر کنید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقتعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات خواهد داد و عاقبت
شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها و نعمتها مینوازد
و زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شهید خدا بار دیگر روی
بمیدان جهاد آورد و بر صف لشکر مخالف تاختن میفرمود و میانداخت و بالب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را
بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه میامیخت روایت کرده اند که در آنروز بدست معجز نمای خود هزار
و نهصد و پنجاه نفر از اشقیا بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بعذاب سقر فرستاد پس عمر لعین تیراندازان را حکم
کرد که آن شهید را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در حقتعالی آن تیرها
الهام جور و جفا بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را
در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد دیگر گمان مکنید که بمن دوست خود میدهم و شهادت
در راه او سعادت خود میدانم و آنچه شما که حقتعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه نحو انتقام ما را
خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر میکشید و خونهای خود را میریزید و از دنیا منتفع نشوید
و بامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای شما مهیا است و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت
بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت عیان در بدن کریم آن شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر
از حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام منقولست که بغیر جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند بروایت
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر
جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته
بود که گویا برای پرواز از اوج سعادت پر و بال برآورده بود جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نگردانید و روی
از آن پدید نیز بر نتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون از بسیاری جراحت از ضعف نشستن مسند امامت مانده شد لحظهٔ توقف نمود
ناگاه ابو الحتوف تیر انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا
می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را جزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین
مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت که صندوق علوم ربانی بود نشست
در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله پس رو باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسیرا
میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود
میگرفت

میگرفت و بجانب آسمان میانداخت و یکقطره از آن خون بر نمیگشت و از آنروز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن
خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس
سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار لا فتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم
کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بآن
دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مردود شد دستهای او خشک
شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر اینحال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت
شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از
خیمهٔ محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد
در آنوقت حرملة بن کاهل لعین بروایت دیگر ابجر بن کعب ملعون شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد آن طفل گفت وای بر تو ای ولد الزنا
میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی بیغرا فرود آورد و دست
عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر صبر کن که در همین ساعت
در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله بدین تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم
شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر زمین افتاد
در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد واخاه و اسیداه برآورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین می
چسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر بد گهر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت
آب از دیدهای آن سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی می مالید و میگفت چنین خدا
ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن
کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان آن زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش
زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد
و آن امام ابرار در افتاد و خولی را گفت که سر شریف را جدا کن خولی چون بنزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان
ملعون خود پیش آمد و سر مبارک آنرا جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی
و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان
النی بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب آمد و خواست که آن سر را جدا کند حضرت فرمود که میدانم
که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در
سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا این چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم
شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان بعضی از تشنگی میخایید
آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد
حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا
و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است صلوات الله علیهم اجمعین و ترا می کشم و پروا نمیکنم پس بدوازده
ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهر منور جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و ظاهر آنست که
هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مومنان را تنها
دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب
خیمهها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین

علیه السلام منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت
گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب آنحضرت شنیدند سر
و پا برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان جلادت را ندیدند فریاد واحسیناه و اماماه
برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا
و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آنجناب میگفت وا محمداه این حسین تو
فرزند گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر
میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید شهدا وا محمداه این حسین تست که بتیغ
اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده است وا کربتاه امروز جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده
که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب
منکسف گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید ابن قولویه از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این
امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد صلوات الله علیه و آله ظاهر شود و سینه شما را از غم
و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند
و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا در شبی در
مدینه ظاهر شده بود که روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که [illegible] امام مظلوم را شهید کردند در میان
لشکر شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چون فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت
رسالت ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین
هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس از بدبختی گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این
صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد
ولد الزنا کشتیم پس همه آنجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد لعین خروج کنند و کردند و فایده نبخشید راوی گفت که
فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای
کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن حقتعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت
باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سید شهدا علیه السلام را
شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر آنحضرت
نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکید خروش برآورد و گفت این خبر شهدای کربلا
برای من آورده است چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد سحر و جادوی اولاد عبدالمطلب را
تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت
مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیاء سر مبارک سید شهدا را جدا
کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند هر یک از ایشان به بلای عظیم در
دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بخیمه ها و به خیمه های آنحضرت آوردند و دست بغارت برآوردند و زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر
نحس بود چون آن حالت را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران [illegible] بی شرمان بر جفا فرزند رسول خدا را
میکنید پس شوهرش او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمه ها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش

وگوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارها او را
بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای
من بود نامردی خلخالها از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را غارت میکنم گفتم تو هر گاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت که
میترسم دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین
علیه السلام در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه
کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان
نشود و علی بن الحسین علیه السلام را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند ند
اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان
پا برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغرای دختر آنحضرت که گفت من بعد از آن
بدن بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون
میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد
ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت
میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسیناه آیا مسلمانی نیست در میان اینگروه که ما را
یاری کند آیا مومنی در میان اینجماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده اینحال بر خود لرزیدم و عمهای
خود را میجستم که مرا پناه دهند ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر
میان کتف من آمد و برو افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت شت
و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز که برویم
و ببینیم که بر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز
مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین علیه السلام از
بیماری و تشنگی برو افتاده و بر احوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
قضیه شهادت حضرت سید شهدا واقع شد زنی آنحضرت داشت از قبیله بنی کلب برسم ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود و گریه ها
و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از
دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده ها ما خشک شده است و آب از دیده تو روانست
گفت چون آب دیده ام خشک شد ادویه پاک کرده را در آب ریختم و خوردم بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس
آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس
اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه
است که فلان از برای تو فرستاده است که بر این استعانت بجوئی بر ماتم آنحضرت گفت ما در عروسی نیستیم اینها را
چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون از خانه بیرون نا پیدا شدند و دیگر اثری از آنها یافت نشد
و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در
آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود بروایتی پنجاه و هشت سال میتواند بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند
و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و نه نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد
شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه

شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن
عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله
بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر
و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران امیر المؤمنین علیه السلام و در ابوبکر اختلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان
حضرت امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان امام حسین علیه
السلام دو نفر مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر
و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه
از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از
فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه
السلام علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان
امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد
الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر
دیگر از شهدا باسم مذکورند و شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی مبارکش
ظاهر است و مانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود
که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین علیه السلام شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله
چه میفرمایی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روزه مدار
و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان
و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان که در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله فوت میشدند آنحضرت
صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز
جمعه خلق کرد و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلی رحلت نمود عمر لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با
خواتین مکرمه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله در همان روز متوجه کوفه گردید و خود تا دیگر ماند و اجساد خبیثه کشتگان
خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون اهل غاضریه فرقه از قبیله بنی اسد آمدند و
بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در آنجا دفن کردند که الحال
هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آنحضرت در یک موضع
دفن کردند و عباس را در سر راه فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را
بغیر از امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را
دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته
میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که بر گرد آن میگردیدند از امام رضا علیه السلام منقولست که امام زین العابدین
علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آنجناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از این شنیع
تر و مصیبتی از این فظیعتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید
اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلا و سختی و ابتلای او

بیشتر است

بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت
و شدت مصیبتها میطلبند و آنها که دوست و معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند
و جهاد و بلا نزد ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از
پیغمبران را پوست سر کندند و بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم
خود مذلتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان از آزارها امان بر اهل بیت آنحضرت مقرر کرد
که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را
رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بزمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد ولکن بقضای خدا راضی بودند و
خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت میآمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران
و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر رفتن در راه دوست کشته شدن و آن
سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شد آن جمعی که در خدمت آنحضرت
بودند و رشحه از دریای معرفت از لجه علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بر کشتن میدادند و از
الم تیر و نیزه و شمشیر و آزار نشدند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا
میگرداند و نیست بلائی مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت
امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران
و آل پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت با اصحاب
خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من میگفت ای فرزند گرامی زود باشد که ترا بزمین عراق ببرند و زمینی
که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی
شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس التیام
حرب بر تو و ایشان برد و سلام خواهد بود پس آنحضرت فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد
آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم
بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قایم آل
محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیشتر از این نازل نشده باشند و فرود آیند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار
باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر اینها سوار نشده باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و بدست
قایم ما صلوات الله علیه دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتی در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه
از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمن دهد و بسوی
مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت
دانیال و یوشع زنده میشوند بنزد امیر المؤمنین علیه السلام میآیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول او صلی الله علیه و آله
پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد
که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود
و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد پس هر که قبول اسلام کند
بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد
فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمینگیری و مبتلایی نماند

ممکن آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکتها از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار دهند
که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حقتعالی میفرماید
که ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر
اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس
گرفتیم ایشان را بانچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی
در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتها در دنیا موجب
مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن
و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حقتعالی نام ائمه را بلند کرد
و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و بشفا
عت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و روی منابر و منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند
و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت
صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر
دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس ببرکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات
خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار
کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان به
اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و
مبتلاها ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت مییابند و آنها که از اندک
بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی ایشان با خداوند چون
در هر ساعت بهرها و فیضها مییابند و حقتعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر
عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت
و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدا
نست که شهید خواهد شد چرا بعراق که بلا میرفت و اهلبیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد اول
مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر
جمعی که بر اسرار قضا و قدر حقتعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد و نتوانند دفع آن قضاها که
بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع
امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف
نباشند و در تکالیف ظاهر با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد
بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند
و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه
و حفصه را بحباله نکاح خود در نمیاورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر
مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس
و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی وفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود بنظر
بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی رفتن فایده میکرد

که آنحضرت

که آنحضرت در رفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید ملعون جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه
بگیرند و بفرستند یا بقتل آورند چنانکه مکرر میفرمود که چون خواستند مرا بکشند که بحرمت حرم و وقتیکه
محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد آنجناب فرمود که اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین
پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر میاورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید
پلید لشکر عظیم بعمر بن سعد بن العاص علیهما اللعنة داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که
ممکن باشد حضرت را در مکه بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار فرستاد باین سبب آنحضرت در انسال
احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معویه ملعون که برای مصلحت دنیا
خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر
کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار
نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتیکه حقتعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا
ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح علیه السلام را بتنهائی بر چندین هزار کس
مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف
تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت و شر اعدا حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت
گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد
بزرگوار خود کرد زیرا که اگر با یزید پلید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول
و فروع ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مندرس و مختفی میشد و معویه لعین چندان سعی در اخفای
آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال
اهل اعلان در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از
خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او
بهم رسیدند و در اندک زمانی دولت بنی امیه متزلزل گردید و همه باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر
دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که خلفا چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین
علوم الهیه در میان خلق منتشر کردند و بدع امامان ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات
ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال
بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است
و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تامل نمائی همه اینها از برکت خروج سید شهدا
علیه السلام است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت
ایشان در امور ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض
بر ایشان اعتراض بر خدا است که ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما
و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه را
دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند
که وقت ارتحال او رسیده است پس باقی نمی ماند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او میاید و او را
خبر میدهد که رفتن و فوت او رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین ع

بصحیفهٔ خود عمل کرد هنوز انها تمام نشده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خبر شهادت او را باو
داد و او را مامور بجهاد کردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعاء نصرت انحضرت کردند و
و ماذون کردیدند چون بزمین رسیدند انحضرت شهید شده بود حقتعالی بایشان وحی کرد که نزد
قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بکریید تا او بدنیا برکردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب
خون خود بکند این بود انچه در انصحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت دیکر
جبرئیل ع در هنکام وفات رسول جلیل صلی الله علیه و آله وصیت نامه او را دوازده مهر از طلای بهشت
بران زد که هر امامی مهر خود را بر دارد و انچه در تحت انمهر نوشته در ایام حیوة خود عمل نماید و در اینمقام
سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا انچه مذکور شد کافیست والله الموفق فصل پانزدهم در بیان وقایع
جانکداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیهٔ عترت طاهره بسوی
مدینهٔ طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران اینقصهٔ جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سر
مقدس انسرور جهان و برکزیدکان اهل زمین و اسمانرا بر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و فغان
از ملائکهٔ اسمان بلند کردید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه
نفر از فرزندان امام حسن علیه السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمر
و فرزندان امام حسین علیه السلام و پردکیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه
سوار کردند و عمر نحس انفرزند کار رب العالمین را با شمر لعین و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج علیهم اللعنة متوجه
کوفه کردانید بروایت دیکر سر انسرور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون
بقتلکاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بران بدنهای پسندیده و اعضای بریده کردید میان خاک و خون غلطیده
بودند افتاد خروش بر اوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد کامل
سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از کریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بکریه
در اوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد بر اورد که وا محمداه این حسین تو کرید
و فرزند دلپسند تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و عمامه
و ردایش را کفار بلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ کردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است
و ما فرزندان تو ایم که ما را باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را بید دکی کرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما
رعایت نکردند خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام خطاب کرد و
از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در اتش حسرت کباب کرد
پس بجسد مطهر انسرور شهدا کردانید و با جکر بریان و لب خونفشان کفت فدای تو کردم ای فرزند محمد مصطفی
وای جکر کوشهٔ علی مرتضی وای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا وای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری وای شهید آل عبا وای پیشوای
اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرکوار خود را در بر کرفت و رو بران
بدن مبارک ممتحن میمالید و مینالید تا انکه جمیع حاضران از دوست و دشمن بکریه و فغان در اوردند [ ]
کریه مدهوش کردید تا انکه ان محنت زدهٔ مظلوم را بجبر از ان امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که انحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدر را با عموها و برادران
و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانهٔ کوفه کردانیدند چون بمعرکه
قتال رسیدیم و نظر من بران بزرکواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده

حالتی

حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از اشیانهٔ بدن پرواز کند چون زینب عمه‌ام من از اهل البیت من مشاهده
کرد کفت ای نور دیدهٔ ستمدیدان وای یادکار بزرکواران این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم کفتم چکونه جزع
نکنم و حال انکه پدر بزرکوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموها و تمام دادخواهان و خویشان نیکوکردار برهنه
در میان خاک می بینم که کسی بدفن ایشان نمیپردازد و متوجه ایشان نمیکردد کویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانستند عمه‌ام
کفت ای نور دیده اینحالت را جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حقتعالی کروهی
از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان الوده شده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره
جمع خواهند کرد و دکر ایشان هرکز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نکردد و هرچند سعی نمایند پیشوایان کفر
و اعوان ضلالت در محو ان اثر ظهورش زیاده کردد و رفعتش بیشتر شود و اینقصه چنان بود که ام ایمن روایت کرده
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدیدن جناب فاطمه علیها السلام رفت و فاطمه حریره برای انجناب
ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبق خرمائی اورد و من کاسه شیر و مسکه اوردم انجناب با امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از انها تناول نمودند و امیر المؤمنین علیه السلام اب اورد و حضرت رسالت
دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی ان بزرکواران افکند پس
متوجه اسمان شد و رو بجانب قبله اورد و دست بدعا کشود پس بسجده رفت و صدای کریهٔ انحضرت بلند
شد چون سر از سجود برداشت مانند باران اب از دیدهٔ مبارکش میریخت و اخلال سبب اندوه جمیع اهل
بیت کردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام از سبب اخلال سوال کردند حضرت فرمود که چون
من باجتماع شما شاد کردیدم جبرئیل نازل شد و کفت حقتعالی بر شادی تو مطلع کردید و نعمت را بر تو تمام
کردانید و این عطیهٔ عظمی را بر تو کوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در
بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخششی که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا ترا
راضی و خشنود کردانید و لیکن بلاهای بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشانرا در خواهد یافت
بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و از خدا و رسول از ایشان بیزارند
و اهل بیت ترا بقتل رسانند هریک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیکر دور باشد و حقتعالی برای ایشان
این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان کردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش
پس جبرئیل کفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد کردید تا انکه بدرجهٔ
شهادت خواهد رسید و این فرزند زادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان کروهی از فرزندان و اهل
بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که انرا کربلا کویند و بسبب ان کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان
ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت ان روز نهایت ندارد و حسرت ان روز بپایان نمی
و ان زمین پاکترین بقعهای زمین است و حرمت ان از همه قطعهای زمین بیشتر است و ان از زمینهای
بهشت است چون در اید ان روزی که فرزند زادهٔ تو و اهل او در ان روز شهید خواهند شد و احاطه
خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و نفاق و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب
خواهند امد و دریاها متلاطم و مواج خواهند کردید و اسمانها و اهل انها بلرزه و اضطراب خواهند امد
از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای تعظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند
داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مکر انکه از خدایتعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهل
بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی اسمانها و زمینها و کوهها

ودریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده را
عاجز نمیگرداند و آن هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده
و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در
آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینهاست ندا کنند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت
تو را حلال شمرده چون آنگروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از
آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حله‌های بهشت
و بویهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف
ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزاند که آن کافران ایشان را نشناسند و در خونها بگفتار و کردار و نیت
خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود
آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت
کنندگان او و بنویسند نامهای آنها که بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی
تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌های و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و
لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد
گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیر المؤمنین را
علیه السلام ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است گویا می‌بینم
که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما ترسید که مردم شما را برباینند پس
در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت
بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد و با شیاطین و اعوان
خود در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان
آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی‌یابد
مگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید بر تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص ایشان
بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد
و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در اینمقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب
بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه
خادمه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در کشتی نشست و در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری را دید و با شیر گفت منم سفینه
آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه
ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و او را خبر کنم که اینکافران چنین اراده کرده‌اند زینب خاتون او را رخصت کرد پس
چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که

باجسد

که با جسد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند
چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر
صبح شد آن بدبختان سواران بعزیمت متوجه جنگگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه است
افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهلبیت
رسالت بنزدیک کوفه رسیدند زنی از زنان اهل کوفه بنظاره آمد و پرسید که شما از کدام اسیرانید
گفتند ماییم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر
و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را
علیه السلام دیدند ببیماری رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات استار عصمت را بر شتر
برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه
میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن حزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام
اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بآن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت
اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما ایمان رشته
ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند
کنیزان و عیب جویی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که از آن قبری کرده باشند
بد توشه برای خود باخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را
کشته‌اید و بر ما گریه میکنید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بر خود
خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن
جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را که ملاذ بزرگان شما و روشنی کننده حجت شما
بود و در هر امر که باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید
و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و بزیانکاری دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید و مذلت و خواری
برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت پاره پاره
کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه
حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمانها را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان
خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاوری کرده نخواهید
شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد
و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشه
فاطمه زهرا حیران دیدم و بر حال خود میگریستند و دستها را بدندان میگزیدند مردی در پهلوی
من ایستاده بود و چندان گریه کرد که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد و پیران شما بهترین
پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار
نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بر شما کسی غلبه نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بجزع از مصیبت جزع کردن سودی نمی

بخشد و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید شهدا علیه السلام
این خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا و بسنگینی عرش تا تحت
الثری و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول
اوست و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه
بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت
او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا
در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه
او را بردی بسوی خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروف و مذاهب مشهور و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت
ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده بود در کار در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را
نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص
بر آن نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل
کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حقتعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و
ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا
و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود
بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید
و اموال ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیر
های شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدهای و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بر دروغی بجزای خود خواهید رسید و خدا
میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست
و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما
میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما بروی
یکدیگر بر هنر خواهد گردید در دنیا و در عقبا بعذاب الیم حقتعالی معذب خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه خدا
میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که چه دستها بنیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال
ما آمدید و بچه پاها بطلب محاربه ما دوان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای
شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در
پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت
از شما طلب دارد و چه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای
هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهانت باد فخر می کنی بکشتن گروهی که خدا ایشان
را ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمیرک پدرانت حق رمید و در کی دعا خود نظر و بر عاقبت حال خود
کن پیرکن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست بهر که
میخواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد در این سخنان جانسوز آن فرزند سید
شهدا و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در دیوار بگریه آمد گفتند بس است ای دختر پاکان
و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیدها را اکنم

اب کردی

آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر آنحضرت صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل
کوفه بد احوال شما و ناخوش باد رویهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل
آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر رویهای شما مگر
نمیدانید که چکار کردید و چه گناهان را از بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را
نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شد
بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکارانند پس شعری چند در
مرثیه سید شهدا علیه السلام گفت اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و نوحه
و نوحه و خروش بفلک سپه پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود
ریختند و رویها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا و واثبوراه میگفتند و محشری شد
که دیده روزگار هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی
مردم که ساکت شوید و برپا ایستاد و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت
فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین علی بن ابیطالب علیهم
السلام منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت
بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم
شما را بخدا که آیا میدانید که نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر
کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود بآخرت فرستادید بد رایی
برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و
و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس بآن صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک
شدید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که نصیحت مرا قبول کند
و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازمست
چون حاضران این سخن را شنیدند فریاد برآوردند که یا بن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا
میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم
و هر که با تو صلح کند صلح میکنیم و طلب خونهای شما از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر
ما بازی شما نمیخوریم و دروغهای شما باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند
آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار شما نمیکنم و چگونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز جراحتهای دلهای
ما مندمل نشده است پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و هنوز تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش
آن محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام علیه السلام
و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار
روایت کرده اند که گفت روزی که پسر زیاد علیهما اللعنة و العذاب برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول
گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من بود پرسیدم که این صداها
چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر می
کنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی علیهما السلام من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت

چون بیرون رفت چنانکه طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر
بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند
ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شدند گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا
علیهم السلام در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه سوار است و علیل
و رنجور و مجروح و خسته و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند
با این مضمون ای بدترین امتها خیر نرسد شما را خدا که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و
شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید
گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید
وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که
هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای
اهل کوفه تصدق بر ما اهلبیت رسالت حرامست و انها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت
و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال ان مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را
شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت
در میان ما و شما حکم کند در اینحال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند پیدا شدند
و در میان انها سری دیدم در نهایت حسن و جمال و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان و خورشید
و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظر بر سر انور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد
که خون بر زمین ریخت و فریاد بر اورد که ای ماه فلک امامت که بجور برادر و یا منخسف گردیدی ای خورشید
سپهر خلافت که بمکر دشمن روزگار رخ خود را در نقاب غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را
بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش
از جور دشمنان مجروح و خسته و دلش از ستم دونان مفروح است از سخنان جانسوز ان نور دیده زهرا اتش حسرت از نهاد
بیت یا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخسار زمین گلگون شد و از دود اه دل سوختگان هوا تیره گردید
شیخ بن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر بخس لعین سر منور سید شهدا علیه السلام را بخولی اصبحی ملعون داد
و بنزد ابن زیاد لعین فرستاد چون خولی لعین در شب رسید سر انحضرت را در هنگامیکه در قصر ان ولد الزنا را بسته بود نزد
سر انور را بخانه خود برد ان ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس ان سر مطهر را در خانه
پنهان کرد و بنزد زن حضرمیه خوابید ان زن پرسید که از کجا امدی و چه اورده گفت سر حسین را اورده ام
ان زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه اورده بخدا سوگند که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید
پس برخاست و بیرون امد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی اسمان بالا میرفت
چون در انحجره در امد دید که ان نور از سر منور انحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر
گرد ان سر بر امده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک
انحضرت را در طبقی گذاشتند و ندای ان ملعون ولد الزنا احضار کردند و پس دختران عصمت و فرزندان حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله را بروش اسیران به مجلس ان لعین در اوردند بروایت امام زین العابدین علیه السلام سنان
بن انس بادنی سر مبارک انحضرت را بمجلس ان لعین در اورد و شعری چند باین مضمون میخواند بکن رکاب
مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس شریفتر

بود

بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین
است چرا او را میکشتی و حکم کرد که ان لعین را بقتل اوردند چون سر مبارک انسرور را نزدیک ان بدگهر گذاشتند
تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان انحضرت میزد و میگفت چه بسیار خوش
دندان بوده است در اینحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و ان ولد الزنا گفت ای
دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه ان بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر اینه ترا گردن میزدم
زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران
چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو می سپارم و بشایسته مومنان تو ای پسر زیاد نیکو محافظت
کردی امانت حضرت رسول را پس گریان از مجلس ان لعین بیرون امد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند
فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل اورد و بدان شما را به بندگی بگیرد پس نظر
ان ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این
زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و اله است ان حرامزاده گفت حمد میکنم
خداوندی را که ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و اله پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک
گردانید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما از ایشان نیستیم دیگر ان ملعون گفت دیدی خدا چگونه کرد
با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی انها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان
جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در انوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست ان ملعون
چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس
پسر زیاد علیه اللعنه گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خا تون
گفت بزرگان ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفاییست برای
تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جد او بدیدن او بسیار روشن
می شد و او را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جد او باش در اخرت
پس ان لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین علیهما السلام
است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم کشتند
ان لعین گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را همه خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات
ان لعین گفت که تو جرات مینمایی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل انحضرت را شنید مضطرب شد
و بر جست و با انجناب چسپید و گفت ای پسر زیاد بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز
با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای ملعون مرا بکشتن تهدید مینمایی مگر نمیدانی که
کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس ان ملعون امر کرد که
ایشان را بخانه ببرند که در پهلوی مسجد بود و در انجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در ان ایام
یکزن از زنان کوفه نزد ما نیامد مگر انکه اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند و پیوسته در محاسن ان عمر
پس امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان
بنی هاشم در ماتم انحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام طعام ماتم برای ایشان میساخت سید بن احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد لعین
عمر علیه اللعنه را طلبید و گفت که من نامه نوشته بودم در قتل حسین بمن ده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد

کفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر لعین کفت
من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو واز من نشنیدی وان محض خیر تو بود عثمان پسر دیکر زیاد
کفت راست میکوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد وما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر لعین کفت بخدا سوکند
که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم وخدا را بخشم اوردم وقطع رحم کردم ونمیدانم
که اخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر بر امد وکفت الحمد لله که خدا حق واهل حق را غالب
کردانید ویزید واتباع او را یاری کرد وکذاب پسر کذاب را کشت در اینحال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان
امیر المومنین علیه السلام بود ویک دیدهٔ اش در جنک جمل ودیدهٔ دیکرش در جنک صفین ضایع شده بود
وپیوسته در مسجد مشغول عبادت بود بر خواست وکفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توی وپدر تو
وانکسی که ترا والی کرده است وپدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را می کشید وبر منابر مسلمانان
بالا میروید واین سخنان میکوید ان ملعون در غضب شد وکفت که بود که این سخن کفت ابن عفیف کفت من بودم
ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه واله را که خدا ایهٔ تطهیر را در شان ایشان فرستاده است
ودعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر وانصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید
که حضرت رسالت صلی الله علیه واله مکرر او را وپدرش را لعنت کرد پس اتش غضب ان لعین مشتعل شد ورکهای کردنش
پر شد وکفت بیاورید او را بنزد یک من پس اولان از هر طرف دویدند واو را کرفتند پس عمانوکه اشراف قبیله ازد
بودند او را از دست پساولان کرفتند از در مسجد بیرون بردند وبخانهٔ او رسانیدند ان لعین کفت بروید وان
کور را بیاورید چون این خبر بقبیلهٔ ان رسید هفتصد نفر اجتماع کردند وسایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون
خبر بان لعین رسید قبایل مضر را جمع کرد وبا محمد بن اشعث بجنک ایشان فرستاد ومحاربه صعبی در میان ایشان واقع
اتفاق افتاد تا انکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند واصحاب ان لعین غلبه کردند وبدر خانه ابن
عفیف رسیدند در را شکستند وبخانه در امدند دختر ابن عفیف از پدر ضعیف اخبر کرد که مخالفان امدند کفت
باکی نیست شمشیر مرا بمن بسپار چون شمشیر را باو داد رجز میخواند وشمشیر خود را حرکت میداد وایشان را از خود دور میکرد
ودختر نیک اخترش میکفت کاش من مرد بودم وامروز با این فاجران که کشتندکان عترت پیغمبر اند در پیش روی تو محاربه میکردم
وان کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او خبر میکرد که از فلان جانب امدند واو از ان جانب شمشیر حرکت میداد
وایشان را دور میکرد تا انکه بسیار شدند واز همه جانب باو احاطه کردند دختر فریاد کرد که واذلاه دشمنان
پدرم را احاطه کردند ویاوری نیست که دفع ضرر از او نماید وانکور چون شمشیر میکردانید ورجز میخواند ان
مردان او را عاجز کردند تا انکه بر او دست یافتند واو را بنزد ان لعین بردند چون نظرش براو افتاد کفت الحمد لله که خدا
ترا ذلیل کرد ابن عفیف کفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوکند که اکر چشم میداشتم کار را بر تو تنک میکردم
ابن زیاد کفت ای دشمن خدا چه میکویی در حق عثمان ابن عفان کفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج وای پسر مرجانهٔ زانیه ترا با
عثمان چکار اکر بحق بود یا باطل خدا میان او وکشندکان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال کن از خود وپدرت ویزید
وپدرش ان لعین نسب وحسب تو واو خبر دهم پسر زیاد کفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرک را بچشی ابن عفیف کفت
الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردکار خود سوال میکردم پیش از انکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت
روزی من کند ودعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد ودشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا
شدم از شهادت ناامید کردیدم والحال بحمد الله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد ودعای قدیم مرا مستجاب
کردانید پس ان ملعون حکم کرد که ان بیچاره را کردن زدند وبر دار کشیدند ودیکر حکم کرد که سر مطهر نور دیدهٔ
خیر البشر را بر سر نیزه کردند وبر دور بازارها ومحلات کوفه کردانیدند واز زید بن ارقم روایت کرده اند

که کفت من در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناکاه شنیدم صدای هجوم عام وخروش عوام بکوشم رسید چون سر
از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند ویک سر در میان انها مانند افتاب میدرخشید ونور از ان
ساطع میکردد چون بنزدیک غرفهٔ من رسیدند غرفه از شعاع ان سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند
چون کوش دادم سورهٔ کهف تلاوت مینمود وباین ایه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من ایاتنا عجبا پس موی بر بدن من راست ایستاد چون نیک نکریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
است کفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف ورقیم عجیبتر است بروایتی دیکر چون سر انحضرت را
در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سورهٔ کهف وتا این ایه خواند انهم فتیة
امنوا بربهم وزدناهم هدی ودیدن این معجزه برای هدایت ان کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان
شد بروایت دیکر چون سر مقدس مبارک ان بزرکوار را در کوفه بر درخت اویختند این ایه خواند وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند انها که ستم کردند که بازکشت ایشان بکجا خواهد
بود وبروایات سابقه پس ابن زیاد لعین فتح نامها باطراف بلاد نوشت وفرستاد وحقیقت حال را بیزید پلید
نوشت که انچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند عمل او نماید ودر این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت
چون خبر باملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی
هاشم وسایر بیوت مدینه بلند شد که هرکز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس ان ملعون بر منبر بر امد وکفت
ایها الناس اینه ناله ها وشیونها بعوض شیونهاست که در قتل عثمان از خانهٔ بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت
کفت من میخواهم که سر او در بدنش میبود ومارا دشنام میداد وما او را مدح میکردیم اما چکنیم باکسی که شمشیر
بروی ما کشد واراده قتل ما کند بغیر انکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست وکفت
اکر فاطمه زنده میبود وسر حسین را میدید چه میکویی در عمر وکفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و
وشوهر او برادر ماست وفرزند او فرزند ماست اکر فاطمه زنده میبود چشمش میکریست وجکرش میسوخت
وکشندهٔ او را ملامت نمیکرد پس یکی از ازکرده های عبد الله بن جعفر بنزد او رفت وخبر شهادت دو فرزند دلبند
او را باو کفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعلین خود را براو زد وکفت ای فرزند کنیز کندیده نسبت با امام
حسین علیه السلام چنین سخن میکویی بخدا سوکند که من ان دو دوست داشتم که خود در خدمت انحضرت کشته شوم
وبهمین خشنودم که اکر خود نتوانستم در رکاب او کشته شوم واز این سعادت محروم شدم بحمد الله که فرزندان
من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا بنوحه وزاری
بلند کردند وبر سید شهدا وشهیدان دیکر میکریستند ومرثیها میخواندند بروایت دیکر زینب دختر عقیل کیسوها
خود را پریشان کرد وحرف ناب اشک از دیده روان کرد ومیکفت ایکافران بیحیا چه خواهید کفت در جواب سید انبیا در
وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت بر کزیدهٔ من بعد از من وبچه جهت ایشان را کشتند واسیر کردید ایا این بود
جزای نیکویهای من تا کاه در میان قوم مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای ان امام مظلوم واو را نمیدیدند چون شب شد از
هر طرف اشعار ومراثی بسیار برای امام اخیار وشهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند وامایزید پلید چون بر مضمون
نامهٔ ابن زیاد مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سرها واسیران را بشام بفرست چون نامهٔ بدتر از ان اشقیا باو رسید
سر سید محضر بن ثعلبه وبروایت دیکر زجر بن قیس را طلبید وسرهای شهدا را باو داد وابو برده بن عوف وطارق بن
ابی ظبیان را با کروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد وسرهای انسروران را بجانب شام روان کرد وبعد از
چند روز تهیهٔ سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کردند وحضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل

عبد الله بن عفیف رحمه الله علیه و رضا کفت انا لله وانا الیه راجعون
ابو السلاسل انا زادکرده او کفت ص ۱۲

در کوزن مبارک کش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرده با شمر لعین و جمعی از منافقان و مخالفان
از عقب ایشان فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن ابی لهیعه روایت کرده‌اند که گفت من در دور
خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این
سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده
و مهربانست آمرزد گفت بیا تا من قصهٔ خود را برای تو نقل کنم پس مرا بکناری برد و گفت در میان پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت
امام حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام هر شب صندوقی که سر انور در آن بود در میان گذاشتیم و شراب میخوردیم
در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون ایشان بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز
چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و صدای صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان بگوش من آمد که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکهٔ مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزد
صندوق آمد و سر مبارک آنحضرت را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همهٔ پیغمبران آن سر را میگرفتند
و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفتند و آنحضرت میگریست بروایت دیگر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیدهٔ من چه کردند ناگاه جبرئیل بنزدیک آنحضرت
آمد و گفت یا رسول الله حقتعالی مرا مأمور کردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را
بلرزه بیاورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان
خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر آنحضرت نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه
نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مأمور شده‌اید
بعمل آورید ایشان حربه‌های آتش داشتند و بر هر کس حربه زدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان
قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد
دیدم که همهٔ رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایت دیگر چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آنجا
[illegible] و فرح باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را براندازد
و بر شما مسلط کرداند کسیرا که شما را بقتل آورد و امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار
و جفاهای زمان غدار خواند و گریست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی
از انصار را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام بدیری از دیرهای نصاری رسیدیم
و سر انور در نیزه بود و ما بر دور آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی
مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری
باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و بر
خواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر
نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند
بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون که
تحقیق کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری
از سر انور بجانب آسمان ساطع است با لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآیید گفتند از عراق میآییم
و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست بنزد یزید لعین میبریم گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر
شماست

شماست و مادر او دختر پیغمبر شماست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسر میبود ما او را بر دیدهای خود می‌نشاندیم
پس راهب گفت که من التماس دارم که شما بسرکردهٔ خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده
است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باو پس
دهم چون بعمر لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان
زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و آن لعین زر را وارسی کرد و سر را مهر کرده بخزانه‌دار خود
سپرد و سر انور را بآن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدید بر خود برزد و صومعه او از نور آن
سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را
بگلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجادهٔ خود گذاشت و رو بآسمان کرد و گریست و گفت ای سرور بزرگوار
بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه
میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگرگوشهٔ علی مرتضی
منم نور دیدهٔ فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان را
شنید خروش بر آورد و روی بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من
فردا شفیع تو باشم ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا علیه السلام صدا آمد که بدین جدم در آ تا ترا
شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت
قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم
با سرکردهٔ این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا سوگند و بحق صاحب این سر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی آن لعین
قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت مشغول
میبود تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند آن ملعون از خزانه‌دار خود زرها را
طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر
یکروی آنها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از
آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون
زیانکار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصهٔ این راهب
و ظاهر شدن اعجاز از سر انور و دیر او از قصهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است
و شعرا بنظم آورده‌اند و اکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده‌اند که آن راهب یهود
بود که چون دید از صندوقی که سر مبارک آنجناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت
و معطر گردانید و التماس شفاعت از آن سر انور نمود فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی
و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند
مرا بر شتری برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند
و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه‌داران کافران بر دور ما احاطه کرده
بودند و هر یک از ما که میدیدند که آب از دیدهٔ ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند و باین حال ما را داخل دمشق

گردند چون داخل شهر شوم شدیم ملعون ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند بروایت او چون بنزدیک دمشق
رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد
و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد از نهایت
کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من
در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بسیار
و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پردهها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند
با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف
نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم
چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید پلید بهدیه
آورده اند گفتم سبحان الله سر آنحضرت را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل
میکنند گفتند از دروازه ساعات پس روی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر
و ضلالت از پی یکدیگر میآورند ناگاه دیدم که سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است
که شبیه‌ترین مردمست بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده
میآورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین علیه السلام گفتم
من از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان
ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول
خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آنسرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجتم را بر آوری
و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش
روی ایشان ببری آن زر را گرفت و حاجت مرا روا کرد بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک
سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در
دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب سوره کهف میخواندند
چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر آنجناب بسخن آمد و بزبان
فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود
پس اسیران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل
شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید علیه اللعنه را بر شما
مسلط کرد اینها چون سخن خود را تمام کرد امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود
که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی آنجناب فرمود که ماییم که حقتعالی مودت ما
مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حقتعالی
خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و
لذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذو القربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که ماییم اهل بیت رسالت که حقتعالی شهادت

بطهارت

بطهارت ما داده است آن مرد پیر که این را شنید و از گفتههای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان
کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد
که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کنی چون این خبر بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید
و از حضرت محمد باقر علیه السلام مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید
بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده
بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ماییم اسیران آل محمد بروایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک
میشنیدند که مکرر میگفت لا حول و لا قوة الا بالله بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
چون حال که اهل بیت عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین علیه السلام
رسید و جراحت شمشیر ملاعین را که حمل کرد در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود
که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آواز کی بلند است
و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را
حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را
برای امیر المومنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین علیه السلام در راه با کسی سخنی نمیگفت در این وقت فرمود
که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید پلید گفت که خوب کردی نسل فاطمه علیها
السلام را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی آن لعین سر بزیر انداخت و گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون
آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از
پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او همین سخن او را بکشتن داد
و باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر مطهر آنحضرت را بمجلس یزید پلید در آوردند
مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد
و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و ناسزا
بحضرت امام حسین علیه السلام و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد
پیاله شراب زهرمار میکرد و سه جرعه شوم آنرا در پهلوی طشتی که سر انور در آن گذاشته بودند
میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر
که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین علیه السلام و لعنت کند بر یزید و آل
زیاد حقتعالی گناهان او را بیامرزد هرچند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهل
بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند آن ملعون گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس آن لعین در غضب شد و امر کرد که
آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود
برخواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا خواهی برد و پیش طلبید
و سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا
خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست فرمودی پس این آیه را خواند
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است این آیه در شان ماست که

کہ ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مکر در نامه نوشته ایم پیش از انکه انفس شما را بیافرینیم
تا اندوه نخورند بر انچه فوت میشود از شما و شاد نکردید بانچه داده است بشما پس فرمود که ما ایم که باین ایه عمل کرده ایم
و بقضای حقتعالی راضی شده ایم و محزون نمیکردیم بانچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیکردیم بر انچه بما رسد از
نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان
اهلبیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند و غلها در کردنهای ما بود و ما بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم
بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله ما را برین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام گفت ای یزید دختران حضرت رسول صلی الله علیه و اله را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند
و صدای گریه زنان از خانه یزید پلید بلند شد پس ان ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را بر داشتند و سر مبارک
امام حسین علیه السلام را در طشتی گذاشتند و نزد ان ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بر سر منور پدر بزرگوار افتاد از اهل دل پر درد برکشید و اشک خونین در بخت و بعد از ان هرگز کله گوسفند تناول
نفرمود چون نظر زینب خاتون بران سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزینی که دلهارا
پاره پاره کرد فریاد بر اورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منا و ای فرزند دلبند سیده
نساء یکه گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس انلعین خروش بر اوردند و یزید پلید ساکت بود و سخنی نمیگفت پس
صدای زنی از بنی هاشم که در خانه ان لعین بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا
صلی الله علیه و اله و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران پس باز دیگر
حاضران خروش بر اوردند و انولد الزنا هیچ متاثر نشد و چوب خیزران طلبید و بر دندانهای انحضرت میزد و میگفت
کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان از فرزندان
قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند ای یزید شل شود دست تو که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که
دران مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای ملعون چوب بر دندان انحضرت و فرزند فاطمه علیها السلام میزنی و من
مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله لب و دندان او را و برادرش را میبوسید و میفرمود شما بهترین جوانان
بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم
پس انلعین در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین
علیه السلام برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده
که پس عاقبت انها که کارهای بسیار بد کردند این بود که تکذیب کردند بایات خدا و استهزا نمودند بانها ای
یزید ایا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر وش اسیران از شهر بشهر
اوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از بزرگواری تست پیش تکبر میکنی و شاد میشوی بانکه کارهای دنیا برای
تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است ایا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند که ما مهلتی که داده ایم
کافران را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای انکه زیاده کردانند گناهان خود را و از
برای ایشانست عذاب خوار کننده ایا از عدالت تست ای فرزند ازاد کردها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و
دختران مکرمه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی با یاوری
و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر نیکان را
غایند

بر خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد پیوسته شمشیرهای بر روی حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله برهنه کرده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرین شمشیرهای بدر و احد است
که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و بانهایت
فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بود و
تحسین میطلبی از کافران گذاشته خود که در جهنمند و نزدیک است بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت محمد صلی الله
علیه و اله و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیان
خود خواهی رسید و ارزو خواهی کرد که کاش دست تو مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی
و انچه کردی نکرده بودی و انچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما
ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره
نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله با انچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حقتعالی تفرق
ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد چنانچه حقتعالی میفرماید که گمان مکن انانکه در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه
زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزی می‌یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو
و جبرئیل ظهیر و یاور او ست و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته انکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد
و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اگر
من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای است که خطاب در تو فایده میکند بعد از انکه دیده های
مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان کردید و موعظه سودی نبخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی
و بدنهای مملو از سخط حقتعالی و لعنت رسول خدا و سینه هاکه شیطان دران اشیانه کرده و باعانت انیقسم
گروه تو کردی انچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیا
ایشان بدستهای ازاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما
از دهانهای ایشان بیرون میافتد ای یزید اگر امحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت
تو گردد در هنگامی که نیابی مگر انچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت
میکنم و او ست پناه من و بر او ست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل اور تا توانی با ما عداوت
کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار گردار خود را از خود دور نمیتوانی
کرد و نیست رای تو مگر اندک و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی
که ندا کند منادی از جانب حقتعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول
ما بسعادت و برای اخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حقتعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف
گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دود است و خدا بس است ما را و نیکو
وکیلی است از برای ما انملعون گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین
علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق
من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد
من بود پیش از انکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول صلی الله علیه و اله در
دست جد من علی بن ابیطالب علیه السلام بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر

خ
و یکفند کلاه اهل النار با منیب اوره ده باشند و هو النار
از نسخه ایشان گرفته با ... ٣٠٢

بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی
و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه بر آوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین
علیه السلام فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا صلوات الله علیهم بر در دروازه شهر شما آویخته
است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت ودر
و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد
که ببرد او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد
و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد
پس او نعره زد و بر روی در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد و خالد پسر یزید پلید چون آنحالت را دید باز بیزید پلید
خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند و
حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین
علیه السلام روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید پلید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از
اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را بمن به بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بخود لرزیدم
و بر جامه عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک
اختیار چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه
از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر
تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان شده
باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه
میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید ملعون گفت ساکت شو خدا
ترا مرگ دهد بر و اینی دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده های
ترا کور کند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا
نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حقتعالی دعای او را مستجاب کرد زبانش لال شد و دیدهایش نا
بینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حقتعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و
اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله گردد و بروایت سید بن طاوس در
مرتبه دوم شامی از یزید پلید پرسید که اینها کیستند یزید گفت که این فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر
علی بن ابیطالب علیهما السلام است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب علیهم السلام است آن ملعون گفت بلی
شامی گفت لعنت خدای بر تو باد ای لعین عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که
من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند آن ملعون گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن
زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود
به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام
علیهما السلام گفت و معویه و یزید علیهما اللعنة را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه
السلام ندا کرد که ای خطیب رو سیاه خدا را بخشم آوردی و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم
برای خود مهیا ساختی پس حضرت فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم
که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند

که او را

که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم آن ملعون گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند
حاضران گفتند از این کودک چه میآید آن لعین گفت او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون
اهل شام مبالغه بسیار کردند یزید لعین رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه واله و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران را گریان کرد
ایشان را [illegible] فرمود که ایها الناس حقتعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر
خلق زیادتی عطا کرده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را
بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه واله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی علیه السلام و از ماست جعفر طیار
که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن
و حسین علیهما السلام که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و
نسب خود ایها الناس منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار
شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را
رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حقتعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه
آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی صلوات الله علیهما منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدا نیت
خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت صلی الله علیه واله بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد
و در دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة
العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج
گریه کنندگان و صبرکنندگان و بهترین نمازگزارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند
حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از
مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده مشرکان و تیر از ترکش خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا
و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمردی سخی و شجاع نیکو پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق
کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر ابدان
خود سرهای کافران را میدرود و بباد میداد شمشیر آبدار در حرمین بر سر کفار و فجار میانداخت شیر بیشه حجاز
و در دم ... عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب علیه السلام
پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل
جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان
هوا منم فرزند آنکه سر شریف بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند اولاد زنا مائیم
اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبا عظام خود را
یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید لعین ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن
الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که
شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید
بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر میگوئی جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی
و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون گفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت کرده اند جواب نداد
که در مجلس یزید لعین مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید ملعون پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام است

چون سید که حسین پسر کیست یزید علیه اللعنه گفت پسر علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه
دختر محمد علیهما السلام یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت
کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زادهٔ موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را
میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما ملعون
گفت که او را گردن زدند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بزنید و میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام
که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حقتعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است
که ابو الاسود گفت که روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود
هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد
بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سید شهدا را نزد یزید لعین
آوردند آن ملعون انرا منور داد در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس
او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست آن لعین گفت ترا باین سر چکار است گفت
چون من بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم که باحوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما
در فرح و شادی شریک گردد یزید پلید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است فرنگی گفت مادر او کیست گفت
فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر است از دین تو بدانکه پدر من
از فرزندان حضرت داود است میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند
و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید
لعین گفت آیا شنیدهٔ حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریایی هست که یکسال مسافت
است و در آنمیان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقعست و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی
زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از انجا میآورند و درختان آن از عود است و آن در دست
نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است و در محراب آن حقهٔ
طلایی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشده است
و دور آن حقه را بطلا و دیبا مزین گردانیده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن
کنیسه میروند و بدور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در انجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند
ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی علیه السلامست و شما پسر دختر پیغمبر
خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید لعین گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا
نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی آن لعین گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم
گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت
پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینهٔ خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت
کرده اند که یزید لعین امر کرد که سر انور را بر در قصر شوم خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرترا امر کرد که داخل
خانهٔ ملعون او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان علیه اللعنة و
النیران زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید پلید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را
درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند

فاطمه

فاطمه دختر رسول صلوات الله علیهما بر در خانهٔ من نصب کرده آن لعین برجست و جامهٔ بر سر او افکند و او را برگردانید
و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد لعین در امر او تعجیل کرد
و من راضی بکشتن او نبودم پس اهلبیت را در خانهٔ خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین علیه
السلام را بر سر خوان خود میطلبید ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین علیه السلام در خواب دید
که پنج شتر از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده
بودند و با ایشان کنیز خوشروی همراه بود چون آن ناقهها از من گذشتند آنکنیز بنزدیک من آمد و گفت ای سکینه
جد تو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم
از پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود
و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و بر میخواست که بود گفت جد تو
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود من چون نام جد خود شنیدم گفتم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را باو بکنم
دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماهروئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت
اول حوا مادر آدمیانست و دوم آسیه زن فرعونست سیم مریم دختر عمرانست چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم
این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه میافتد و گاه برمیخیزد گفت جدهٔ تو فاطمه زهرا است چون نام جدهٔ
خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما
کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه
علیها السلام گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام
که نزد حقتعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم امیر دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه
با یزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم
بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بیرون آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت
خرمی و بانواع از هار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر
نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است
گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه
دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو
امام حسین علیه السلام رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را شکایت باو میکنم در این اندیشه بودم
که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست داشت گفتم این کیست گفت
جد تو علی بن ابیطالب علیه السلامست پس بنزد بلند او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم
و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند
و بنزد یزید پلید بردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت
من با فرزندان من چه کرده اند پس الحوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی دست
مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی
بود از همه عظیمتر و نورانیتر و جامههای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست
داشت و هرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت می

می‌کردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر
عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود
در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای
جده بزرگوار نامدار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن
خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید لعین در روز قیامت ناگاه دیدم که
دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میآمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید لعین
این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود بروایتی دیگر اعتنایی بآن خواب
نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه
دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم
مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر لعین بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را
بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن بزرگوار مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیگر آن سر مطهر را
بمجلس یزید پلید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن
که پادشاهی بزرگ را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است آن لعین گفت هرگاه میدانستی که او چنین است
چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس جمیعا پی
تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب
کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون
پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی
گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم ع از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم
فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد با بسیاری
از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندا
شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور
قبه که سر مبارک امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد
چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم
شد و آن سر در دامن مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای
پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند در ینوقت من برخود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت
رسول صلوات الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم
و بر ایشان صدایی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک
کنم حضرت گفت که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان میافتاد
و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا
گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه ری
شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید شهدا علیه السلام خلاف میان
علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بکربلا آورد و در با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدن ملحق کردانید و این قول بحسب روایات

بسیار

بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در
بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت
دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر را میبرد با خود برد در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف
اماکن منتقل کردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است
که یزید پلید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از
سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند
زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوار
افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان خود و سرها را بکربلا آورد و در بصائر الدرجات
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را بنزد یزید پلید
بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده‌اند که خانه
بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر
ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام
زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس
رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای
دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید و پرسید که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که
شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال
عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل بیت
اوییم میکشند و از در خانه خود میرانند و غضب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده‌ایم بقضای خدا
و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون ایضا روایت کرده است که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو
فرزند حضرت امام حسن علیهم السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی
بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله
کنیم آن لعین گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من
بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دویم حکم کنی که آنچه از ما غارت
کرده‌اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استاد عصمت کنی که ایشان را بحرم
جد خود برگردانند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه
خواهی برد و آنچه از مال شما برده‌اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من ترا نمیخواهم و لیکن جامهها
که از ما گرفته‌اند چون جامه‌ها چند در آن میان هست که حضرت فاطمه علیها السلام بریسمان آنها را رشته است
و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست
دینار طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید بی دین آنحضرت را
مخیر کردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و
در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید پلید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد
و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام میایستادند و میگفتند

السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان برآمد و مردان بسیار
در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید
و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا تشنه
و تر از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برا
درت حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهلبیت خود را میشمرد گفت من
از دهشت اینحال خایف و ترسان بیدار شدم چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور باسمان
بالا میرفت رفتم که یزید لعین را بیدار کنم دیدم که بجانب نادی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم
و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند و چون گفت
چون صبح شد اهلبیت رسالت صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به
سوی مدینه با عصمت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم
قیام نماییم گفت انچه خواهید بکنید و خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام
بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آنجناب
ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد
چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض انچه
نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیایی برادران و اهلبیت مرا کشتهٔ که جمیع دنیا برابر یک
موی ایشان نمیشود و میگویی اینها عوض انچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه
جناب رسول صلی الله علیه و آله بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم
باشد با ایشان همراه کن و کارسازی بقیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست
و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای دفع تشنیع مردم گفت
خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم آنحضرت هرچه از من طلب میکرد اجابت او
میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی
که باجابت مقرونست پس امر دیگر که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت
ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از مردی که برای رفاقت ایشان مامور بود التماس
کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن
عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف
یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شده بودند و بمراسم
تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون
نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که
خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شا
عر بود آیا تو از فن شعر پدر خود بهره داری گفتم بلی یا بن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که
پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید شهدا علیه السلام بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع کن
گویند [illegible] اسب سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل یثرب

اقامت

اقامت مکنید که حسین علیه السلام کشته شد بانسبب سیلاب اشک از دیدها جاری و روانست بدن شریفش در کربلا
میان خاک و خون افتاده و سر شریفش در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین علیه السلام با عمها و خواهران
و بقیه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند
شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند
و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده
نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیمتر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند
ای ناعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا میایی
گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب
در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند
و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود
آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته و آب
از دیدهای مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای
نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده و فوج فوج میایند و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای ناله
و انین بعرش برین میرسد و سیلاب اشک اهل زمین باسمان میرسید و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون
گردانید چون طغیان گریه آنجناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کردند که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود
حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و از بلندی
ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان دیگران [illegible] حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور
و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبرسوز ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای
[illegible] در اسلام شد پدرم [illegible] سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سر شریفش را بر سر نیزه
در شهرها گردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد
میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق
که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بجوش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند
و درختان از نهاد خود برآوردند و ماهیان بر لجه دریاها طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در
مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت
مجروح نگردید ایها الناس بمنزله بندگان با ما سلوک کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و برشتران برهنه نشانیدند
و از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن ما
و بر انداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد هر آینه زیاده از
آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جانگداز و چه واقعه ایست [illegible]
خدا من خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان
بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت
عذر او را قبول فرمود و بر پدر او ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بر [illegible]
منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد برکشیدند که واجداه وا محمداه [illegible]
و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند

شد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
در روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی میایستاد چون غلام آنحضرت آب و طعامی برای او میآورد
که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول فرما حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام
خورم فرزند رسول خدا صلوات الله علیهما گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه
شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آنکه طعام را با آب دیده خود مخلوط میکرد و تناول میفرمود و با این حالات
بود تا بملاقات پدر بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت
کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمده
و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا
حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون حضرت سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارک و دو
دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه شما کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت
یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید
شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود کشته
دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید میتواند بود که گریه آنحضرت بر آن محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه
از مناجاتهای آنحضرت معلومست چون این مصایب بزرگ دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحتی تا بر مردم
ظاهر شود شناعت و رسوایی از واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه بر دوستان خدا و مقربان حق تعالی یکی
از ابواب گریه دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای
آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را
و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا
و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برطرف شد و بدع بنی امیه
علیهم اللعنه ظاهر گردید با اینجهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا برمیگردد و قدری از این تحقیق
در کتاب حیوة القلوب مفصل و عین الحیوة شانزدهم مذکور است در بیان آنچه از غرایب
معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و حضرت
این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین یعنی نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت
یافتگان پس امام حسین علیه السلام گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین فرمود که نگریسته
است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت
کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما
و شما را بخاطر میآورم پس چه باید گفت فدای تو شوم من بخاطر میآورم حسین بن علی علیهما السلام را پس چه باید گفت فرمود
سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون جناب امام حسین علیه السلام شهید شد بر او گریستند آسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود از خلق پروردگار
مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم اینها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص
ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت
بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را

برکت

برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است
مولای من امیر المؤمنین علیه السلام و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان
صحراها و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و ساکنان آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن
و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون
و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است بر آنها
که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت گفتم ای میثم
چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت
که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد دروغ میگویند بلکه توبه آدم
در ماه ذی حجه قبول شد روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذی حجه
شد روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی حجه شد روایت میکنند که
در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن در هجدهم ماه ذی حجه شد روایت میکنند که در این روز
دریا برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب
که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین علیه السلام شهید شده است جبله گفت من روزی
بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد
زدم و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین علیه السلام شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است
از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن
علی علیهما السلام شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ
سنگ و کلوخی برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز
خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی که ندا میکرد باشعری چند که مضمون آنها این
بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت
شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر
جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون میآمد و ستارها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت
خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است ایضا از زهری
باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد هر سنگی را که از بیت المقدس
برمیداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
گریستند بر حسین بن علی علیه السلام از میان جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اثر آب دیده خود را ظاهر گردانیدند ایضا
بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای
حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردن بر قبر مطهر
او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار
که جفا مکنید با او و زیارت او را ترک ننمایید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام بنزد آنحضرت آمد پس حضرت
دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر هلاک
ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست با

باسانید معتبرهٔ دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریهٔ آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که از روزی که آسمانها آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیهما السلام راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند [illegible] خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضا بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریهٔ آن بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانها جا میکرد و بام مردم انس میگرفت چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبرهٔ ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیلهٔ ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از عزره بن عبید الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب دهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حیان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آسمان خون تازه بر زمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است

کرده است که چون حضرت سید شهدا حسین بن علی علیهما السلام را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آن سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستمکننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام بحق بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون آنحضرت که قایم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است ظاهر شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بنزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن علیه السلام گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی آنحضرت گفت گریه میکنم برای آنچه با تو میکنند امام حسن فرمود آنچه بمن میکنند آنست که زهری بمن میدهند و مرا میکشند ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان لعین ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی علیهما السلام را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین علیه السلام از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشها و پیغمبران و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس برپا ایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت بر قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند **فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمهٔ هدی و ملائکهٔ** مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبرهٔ بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حقتعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده موی گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکیست که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا حسین بن علی علیهما السلام شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که بکشت برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیدهٔ ترا و بهترین خلق ترا

[illegible]

[illegible]

میکشند پس حقتعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح
ارواح منوره امامان فرزندان حسین علیه السلام را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی
اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه را قایم میگویند و ابن قولویه روایت کرده است از ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر
قتل امام حسین را آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدریا که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها
و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله را
ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمانها برد و از گرد پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را
میبوسید و بهره از شرافت آن تربت میبافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در محاسن
برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین
بن علی علیهما السلام از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده موی گرد آلوده که صلوات
بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قایم آل محمد صلوات الله علیه ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر آنحضرت نازل میشوند ژولیده موی گرد آلوده و بر آنحضرت گریه
میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند
بر آنجناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از موسی روایت کرده اند که گفت بخدمت
حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کمست بقای شما اهلبیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر
با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است
که آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش
باخر رسیده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد او میاید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد
او را بدرجات و منازلی که نزد حقتعالی دارد و جناب امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و در آن نامه
نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام
حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورده آن بود که ملائکه
از حقتعالی سوال کردند که یاری او نمایند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید
شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را
یاری نماییم چون فرود آمدیم او را بجوار رحمت خود برده بودی پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدسه
او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید
بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او
و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحقتعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری
آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت
در راه مکه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار
غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم
هر اینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که
که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین

علیهما السلام

علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین علیه
السلام هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن
و آشامیدن ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام بروید
خاموش باشید و مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میایند نزد ملائکه
که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه
و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت قدری از
گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این
دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویید زایرین
و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال می
کنند و از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سوال میکنند
زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزمین میایند و بالا میروند با آنها
که موکلست بهوا بر مجاورند و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و
و حضرت امام حسن و امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول
و ائمه علیهم السلام از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است برای
زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند
چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان
و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان چون بر گردند بالهای خود را بر دور ایشان بکشید و ایشان را
مشایعت نمایید و ایشان را میسپاریم ما بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت
او چه ثواب هست هر اینه مقاتله کنند و هر اینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت
فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه می
کنند و ایشان در گریه یاری فاطمه علیها السلام مینمایند و آنحضرت نعره چند میزند که ملکی چند در آسمانها
نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نزد او میاید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس
حقتعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون آنحضرت نظر میکند
بکسی که بقصد زیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حقتعالی برای ایشان هر چه از خیر است پس ترک مکنید زیارت آ
آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر
روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب عرفه
در حایر امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با روهای نیکو
و بوهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده
بر داشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا آنحضرت را مخالفان در میان گرفتند پنجاه
هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید
بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد
قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر آشوب

بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده فاطمه علیها السلام را در خواب دید که نزد قبر حضرت امام حسین
علیه السلام ایستاده بود و میگریست پس آن زن نوحه گر را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشهٔ من و
مضمون این ابیات این است ای دیدها اشک حسرت ببارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینهٔ
او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آنحضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید
کردند آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را
از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حقتعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در زیر
آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد صلوات الله
علیه و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باینمرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب
بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزند من حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که
تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در
خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین
و قبرهای اصحاب او را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در
خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس بقائد خود گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر
چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین
سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو گردید بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری
کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بدرستی شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل
بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین
و اهلبیت او امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه
بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت
بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده
بودم و ضبط میکردم چون بسر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشید
پس ام سلمه از آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که
آنحضرت در آنروز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رفتم و بآنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حقست و آن تربت الحال بنزد ماست بسند معتبر
دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشهٔ پر خون در دست مبارکش بود عرض کردم یا رسول الله این خون چیست فرمود
خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز حضرت
شهید شده بود شیخ مفید بسند بسیار معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلود در دست مبارکش

چیزی

چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی
از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت
مرا بمن نمودند و از محل کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاهدار چون گرفتم خاک
سرخی بود پس آنخاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین علیه السلام از
مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون میاوردم و میبوسیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز
دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و
گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همانروز شهید
شده بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر
علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای آنصحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها
آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و چون
میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر میامد بر آن بدنها از نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفتند و من با عیال خود تنها
در آنصحرا بودم و کسیرا نمیدیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم چون نزدیک غروب شد سیاهی شخصی میدیدم
که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد بر میگشت من گمان میکردم که شیری
که بدریدن بدن و خوردن آن کشتگان میاید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود و من از مشاهده این
احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بجهت
سبب این غرایب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان
بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن
اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور
ساطع بود او را در بر گرفت و رو بر بدن او میمالید از مشاهده اینحال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک
شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از دور روشن تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا اضعاف ریگ زمین میامد و یکی از آنها
گفت واحسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن اضعاف رفتم و او را بخدا و رسول
سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما پریان هستیم و هر شب تا صباح بر حسین علیه السلام تشنه لب شهید غریب
نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکردی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پدر اوست
که هر شب میاید و زاری و گریه و نوحه میکند **فصل هجدهم در بیان گریه و نوحهٔ جنیان است بر آنحضرت**
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون از مکه بمدینه
هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خالد منقری آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان
ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده
تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آنگوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت
شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند
تا سیراب شدند چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید
و در زیر درخت خاری که نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در
زیر آن درخت ریخت پس از وضو فارغ شد و فرمود که از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس بر

ودو رکعت نماز اداکرد امام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند
زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت
عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوهٔ بسیار بزرگی
از آن بهم رسید مانند خربزه بسیار بزرگ و برنگ ورس و بوی عنبر و شیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن
میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر [illegible]
و محتاج که میخورد بی‌نیاز میگردید هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت
هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمه
ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را
درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که بدور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند
و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانهای که آب و نان بدست نمیآمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب
میکرد و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگ
هایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر
وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت
رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی و بو و لذت
و سی سال بر این حالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و بر
گهایش برطرف شده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند روز معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
السلام شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب میآمدند
و برگ آن درخت را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حالت نیز ماند
پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن
خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث این حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی
حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای
گریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه
علی مرتضی صلوات الله علیهما و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه
میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید
شهیدان در صحرای کربلا شهید شده بود پس سراپای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را درهم شکست و اثری از آن
نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای
نوحهٔ جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان
از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهید جمیع اهل آسمان
و پیغمبران و ملائکهٔ مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم
نوحهها شنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی علیهما السلام نوحه
کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول در هنگامی که سوال
کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون
افکندید آیا از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که
چون

چون حضرت سید الشهدا علیه السلام متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری
چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم
و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمی‌باشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید
و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم
محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت [illegible]
فرزند من حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا
رحلت کرده بود صدای جنیان را نمیشنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای
آنحضرت میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مردی پیری از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم
شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از
عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که
من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بدور
او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم
که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حقتعالی مانع شد و تقدیر
خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلالهٔ احمد مختار صلوات الله علیه انشا کرد ما گفتیم با او که
کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکردهٔ قبیله‌ای از قبایل جنیم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت آنحضرت
رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت
و ناامیدی بقبیلهٔ خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت
حسین بن علی علیهما السلام بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان
پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان برادرزادهٔ منست
و میخواهد بیاری آن امام مظلوم برود پس آن جن پیر گفت من رای برای خود و شما دیده‌ام آن کوفیان گفتند چه رای
دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما میآورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را
شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند
که آنحضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت
جناب امام حسین علیه السلام گچ‌پزان کوفه که بصحرا بیرون رفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا
صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن
حقتعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت بزمان
قائم صلوات الله علیه قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند حدیثی که چون حضرت قائم علیه
السلام ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کرده‌های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت
فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی‌اند و بکرده پدران
خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است
و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس
باین سبب آنحضرت ایشان را میکشد که راضی‌اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه

مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ذکر کرد قصهٔ جماعت را از بنی اسرائیل
که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را
برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد
رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای
ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنجناب عرض
کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند
حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند حق تعالی در دنیا
بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتها که حق تعالی سخن گفتنی
جای آن نیست و بسیار است که مکافات گناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب
ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قایم آل محمد صلوات الله علیه انتقام از ایشان و از فرزندان
ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنجناب
فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین علیه السلام کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است
در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو
حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین
علیه السلام صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون بادیه بلا میرفتیم در هیچ منزل
فرود نیامد و بار نگشود مگر آنکه یحیی علیه السلام را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود
که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار
کس را کشت تا خون آنحضرت ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان
من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد فصل بیستم در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنجناب
وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد علیهما اللعنة فرمود که با این شادم که بعد از آنکه
مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد
جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد ایضا
روایت کرده است که بوی بد آمد خوش بوئی که از اسباب حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که بردند بود
همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضا ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا علیه السلام در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات
رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارک نشست حضرت
فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکرداند پس آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را
بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت از کافران
جفاکار آب طلبید بدبختی در میان آنها ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری
یا بحکم ابن زیاد لعین در آیی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بتشنه

العطش فریاد میکرد و هرچند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند
که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضا روایت کرده اند
که ولد الزنایی از قبیله دارم تیری بجانب آنکند بر حنک آمد و حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان
میافشاند پس آن ملعون ببلایی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از
سرما میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو بادش میزدند و او را وح بر شکمش می
چسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد
ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون
کرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم
تا آنکه خانهٔ بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم
تا آنکه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم
و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد
بذکر جناب امام حسین و شهادت او و گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلایی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت
که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلایی بمن نرسیده است و مدار شما سخنان بد دروغ
چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفتهٔ خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن ملعون
دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دستش نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون
خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریشش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را
در آب فرات افکند چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون
میآورد چون سر بیرون میآورد در بدنش میافتاد و پیوسته بر این حال بود تا بآتش جهنم واصل شد ایضا
ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر
ابن زیاد لعین بقتال امام حسین علیه السلام رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت
خوشرویی بود من باو گفتم که از بسکه رویت متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسم گفت من مرد سفید
رویی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردم که اثر سجده و عبادت از پیشانی او ظاهر بود
و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را از پیش
زین او آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می
بست که اینقدر اسب باو خفت نرساند بدرم گفت ای فرزند بلایی که صاحب این سر بر او میآورد زیاده
از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال
هر شب که بخواب میروم بنزد من میآید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم میاندازد
تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم
رفت پس بنزد من آمد و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آنحضرت از حال خود را سوگند کرده است
و چنین است که گفته ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبد الله بن زیاد را با سرهای
اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری
آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در
سوراخ بینی دیگر فرو رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبر روایت
کرده اند که دستهای بحر بن کعب که بعضی از جامههای آنحضرت را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک

وسفیدی

میشد و در مستان خون ان دستها ان ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامهٔ انحضرترا بر داشت چون
بر سر بست همان ساعت دیوانه شد و جامهٔ دیکررا جعونه بن حویه بر داشت چون بوشید در ساعت برص مبتلا
شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیکررا بر داشت و بوشید در ساعت زمین کیر شد ایضا از ابن هاشم روایت کرده است
که کفت مردی از ان ملاعین که بجنک حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودند چون بعد از کشتن ان
امام انحضرت شتری و قدری زعفران اوردند چون ان زعفران میکوبیدند اتش از ان شعله میکشید و زنی
بر خود مالید در همان ساعت برص شد چون ان شتر را ذبح کردند هر عضو آن که کارد میرسانیدند اتش از ان
شعله میکشید چون ان را پاره کردند از پارهای ان اتش مشتعل بود چون در دیک افکندند اتش از ان مشتعل
کردید چون از دیک بیرون اوردند از حنظل تلخ تر بود و دیکری از حاضران ان معرکه با انحضرت ناسزای
کفت از اسمان دو شهاب امد و دیدهای او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیکران از عبدالله
بن رباح قاضی روایت کرده اند که کفت مرد نابینایی را دیدم از سبب کوری از او سوال کردم کفت من از انها
بودم که بجنک حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون انحضرترا شهید کردند و بخانه خود بر کشتم نماز عشا کردم
و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من امد و کفت بیا که حضرت رسول صلی الله تعالی ترا میطلبد کفتم
مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و کریبان مرا کشید و بخدمت انحضرت برد ناکاه دیدم که حضرت در
صحرای نشسته است محزون و غمکین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود
کرفته است و نطعی در پیش انحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر او ایستاده است و شمشیری از اتش
در دست دارد و ان نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرسانند و ان شمشیر را بهر یک از ایشان
که میزند اتش در او میافتد و میسوزد و باز زنده میشود باز دیکر ایشان را بقتل میرسانند چون این حالت
مشاهده کردم بدو زانو در امدم و کفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نکفت و ساعتی سر در زیر
افکند و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی کفتم یا رسول الله
شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیر نینداختم حضرت فرمود که راست کفتی و لیکن در میان لشکر انها بودی
و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش انحضرت کذا
پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار
شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد لعین روایت کرده اند که کفت از عقب ان
ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد اتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب کردید و رو بسوی
من کردانید و کفت دیدی کفتم بلی کفت بدیکری نقل مکن ایضا از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب
متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنهایی که حادث خواهد کردید پس کفت از همه
فتنها عظیم تر خواهد و از همه مصیبتها شدید تر قتل حسین بن علی علیهما السلام خواهد بود و اینست فسادی که حق تعالی در
قران یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن هابیل
بود و اخر فسادها کشتن انحضرت است و در روز شهادت انحضرت درهای اسمانها را خواهند کشود و اسمانها بر انحضرت
خون خواهند کریست چون ببینید که سرخی در جانب اسمان بلند شده باشد که او شهید شده است
ای کعب چرا اسمانها بر کشتن پیغمبران نکریست و بر کشتن انحضرت میکرید کفت وای بر شما کشتن حسین علیه السلام
امر بیست عظیم و او فرزند بر کزیدهٔ سید المرسلین علیه السلام است و پاره تن انحضرت است و از اب دهان
او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او را در حق او رعایت

نخواهند

نخواهند کرد سوکند یاد میکنم بحق خداوندی که جان کعب در دست او ست که بر او خواهند
کریست کروهی از ملائکه اسمانهای هفتکانه که تا قیامت کریه ایشان منقطع نخواهد شد و ان بقعه که در ان
مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبر نبوده است مکر انکه بزیارت ان بقعه رفته است
و بر مصیبت انحضرت کریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت امکان شریف میروند چون
شب جمعه میشود نود هزار ملک در انجا نازل میشوند و بر ان امام مظلوم میکریند و فضایل او را ذکر میکنند
و در اسمان او را حسین مذبوح میکویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول میکویند و در دریاها او را
فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت انحضرت افتاب خواهد کرفت و در شب ان ماه خواهد کرفت و تا
سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و اسمان خواهد کریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها
بخروش خواهند امد و اکر باقی ماندهٔ ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند هر اینه خدا
اتش از اسمان بر مردم میبارید پس کعب کفت ای کروه تعجب نکنید از انچه من در باب انحضرت میکویم
بخدا سوکند که حق تعالی چیزی نکذاشت از انچه بوده و خواهد بود مکر انکه برای حضرت موسی عم بیان
کرد و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت ادم ع عرض کرد و احوال ایشان
و اختلافات و منازعات ایشانرا برای دنیا بر انحضرت ظاهر کردانید پس ادم کفت پروردکارا در امت اختلاف
کردند دلهای ایشان مختلف کردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند
کشت جکر کوشه حبیب من محمد صلوات الله علیه و اله را پس حق تعالی قضیهٔ کربلا را بادم نمود و قاتلان انحضرترا
رو سیاه مشاهده کرد پس ادم کریست و کفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر
بزرکوار ترا شهید کردند خواهند ایضا از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه
السلام شهید شد در سال دیکر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مشرف شوم پس روزی بر در کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی
او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپردهٔ کعبه چسبیده بود و میکفت خداوندا بحق این خانه که کناه مرا بیامرز
و میدانم که نخواهی امرزید من کفتم وای بر تو چه کناه کرده که چنین از رحمت خدا نا امید کردیده کفت
من جمال امام حسین علیه السلام بودم در هنکامی که متوجه کربلا کردید چون انحضرترا شهید کردند
پنهان شدم که بعضی از جامهای انحضرترا بربایم و در کار برهنه کردن بودم در شب ناکاه شنیدم
که خروش عظیم از ان صحرا بلند شد و صدای کریه و نوحه بسیار شنیدم و کسیرا نمیدیدیم و در میان
انها صدایی میشنیدم که میکفت ایفرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق
ترا نشناختند و ابرا از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش کردیدم خود را در میان
کشتکان افکندم و در ان حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه
بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میکوید که ایفرزند بزرکوار وای حسین مقتول بسیف اشرار
فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناکاه دیدم که انحضرت نشست و کفت لبیک یا جداه و یا رسول الله
و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جان کداز بر شما
باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان مارا یا جداه اسیر کردند زنان مارا یا جداه
غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناکاه دیدم که همه خروش بر اوردند و کریستند
حضرت زهرا علیها السلام از همه بیشتر میکریست پس حضرت فاطمه علیها السلام کفت ای پدر بزرکوار

اخذ الذی مانکه بعضهم عن امهاتهم الانفس اهل الاخلاف لهم
هنانم و دم کرای ادم ... ایشان ص ۱۲

بر من کرچکار کردند با این نور دیدهٔ من امهٔ بی امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر
سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون آلوده باشم پس همه برنکو ان خون آنحضرت را بر داشتند و بر
سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت که فدای تو شوم ای حسین
که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده ایفرزند گرامی که جامهای ترا کندند امام حسین
علیه السلام فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیها بسیار کرده بودم او
بجای آن نیکیها مرا عریان کرد پس آنحضرت بنزد من آمد و فرمود ازین اندیشه نکردی و از من
شرم نکردی که جگر گوشهٔ مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه نماید در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند
پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین آنحضرت
رد نمیشود و من امرزیده نخواهم شد ایضاً روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون
لشکر عمر سعد لعین بجنگ سید شهدا میرفتند او آهن بسیاری برداشت و با لشکر آن لعین رفت و نیزه‌های
ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من
تا روز دهم با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه
خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است
و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم آنگاه دیدم که
سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و او
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید
و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن کرد
و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک
من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا بردن من مامور کرده
ترا سوگند میدهم که بگویی او کیست گفت این علی اکبر است گفتم آنکه پیشتر از او گذشت که بود گفت احمد مختار
بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه
جماعتید که بر دور این مرد بر آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم
و ما را در اطاعت او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند آن جماعت است چون
نظر کردم عمر بن سعد علیهما اللعنه را دیدم با لشکری که همراه او بودند و جمعی را نشناختم و زنجیرها از
آتش در گردن آن لعین بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره
در زنجیرهای آتش بودند و پاره علمهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه ببازوی
ایشان چسپیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی
نشسته است و دو مرد نورانی در جانب او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت
یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس آنحضرت که جگر دری با علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذا
مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک
بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردی
با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من

سر او را

سر او را جدا کردم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من فرزند او را
شهید کردم پس حضرت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یاور من اهل بیت مطهر من بعد از یاد و
من با شما چنین کردند پس خطاب فرمود با پیغمبران دیگر که ای پدر بزرگ من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر
من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل
محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی
جهنم میبردند تا آنکه مرا بردند حضرت از او پرسید که تو چکردی گفت من تیری و نیزه نینداختم
و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر لعین شکست
و آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود که آهن نه در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کرده و
و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست
امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود گفتم همان جواب را بمن فرمود
و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود
و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد **فصل
بیست و یکم در بیان بعضی** از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند
معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج
بمدینه وارد شدم و بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد
حرمله بن کاهل اسدی گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک را بدعا برداشت و مکرر زنده
فرمود که خداوندا او را بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده
ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دید و بازدید مردم فارغ شدم
بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال
چرا دیر بنزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این
شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسهٔ کوفه
رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون بنزدیک
او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را
آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما آمدی پس گفت که جلادان را بطلبید و حکم کرد که دستهای
و پاهای او را بریدند و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش برافروختند و امر کرد که او را در میان آتش
انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در
چه تسبیح گفتی گفتم بتسبیح من باعث آن بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم
و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را
که بچشان حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس
مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود
بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد
چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم
ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانهٔ من فرود آیی و از طعام من تناول نمایی موجب فخر من خواهد

بود گفت ای منهال تو را خبر میدهم که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام چهار دعا کرده است
و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که من روزه دارم و طعام بخورم و امروز برای شکر
این نعمت روزه دارم و در همین ملاعین ملعونت که سر امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد لعین برد و عبد الله
رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک آن حضرت را جدا کرد ایضا روایت کرده است
که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد
و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نماید و طلب خون حضرت
امام حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت و اصحاب آن حضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را
حمایت نماید در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد
و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد
در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم بن مالک اشتر را
سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز
هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان
و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله
حمراء و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون
ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا تو را رحمت کند مختار
گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت
و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا منزل بمنزل کرد چون ابراهیم
بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر
برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد
کشنده حسین بن علی علیهما السلام و اهل بیت او است اینک با خود لشکر شیطان از دشمنان آمده است با لشکرهای خود
پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی این لعین
بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینههای مومنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند
و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک
شد که منهزم کردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله
بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المومنین علیه السلام که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر
شام را در نهری که آن را خازر میگویند و ایشان ما را خواهند که بگریزند بمرتبه‌ای که از نصرت مایوس خواهیم شد و
بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب
خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند
از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین
بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان
و سایر اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت
لشکر مخالف من دیدم طایفه‌ای را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی آمد
و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش

بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید
و بر کنار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین باشد بروید
و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود
او را یافت و سرش را بزد و ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند و بدود آن نزد و دریده
امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن بد اختر ندانند آینه سینهای خود میزدودند و بر و عوض بدن آن
پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح میافروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که بر پیه بدن آقای او در آن
شب چراغهای عیش خود را میافروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد و نیز اکثر آن ملعون
بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند
و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد
الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای
من بیاور من بر از آب آشامید و قدری از آن در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب بر ناصیه
اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم
پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر
کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند
نزد من که چاشت میخورم زیرا که سر حضرت سید شهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد
چون سرها را بزمین در مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد
رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش
او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش
در پای کرد و کفش را مکرر بر روی آن لعین مبین و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را بغلام داد
و گفت این کفش را بشو که بر روی کافر نجسی مالیده‌ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل
بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری نزد
محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران شیعیان ترا نزد
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهیدت را پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت
خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری
رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آن
مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه دلهای مومنان را پاک کردند و سینهها
شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها
بمحمد بن حنفیه آوردند در آن وقت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند پس
محمد سر ابن زیاد را بخدمت آن جناب فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آن جناب آوردند آن جناب
چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون پدر بزرگوارم را بنزد ابن زیاد لعین بردند او چاشت نهار
میکرد و سر پدر بزرگوارم را نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون
مبر تا آنکه بنمایی بمن سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب
کرد پس فرمود که آن سر را انداختند در بیرون چون سر او را نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که

که بر سر نیزه کنند و بکوفه رسانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند تا که ماری
پیدا شد و بر بینی آن لعین پیچید پس بار دیگر او را بر نیزه کردند و باز باد او را بر زمین انداخت و همان مار پیدا
شد و بر بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زیاد دادند گفت سر این ملعون را در
کوچه‌ها بگذارید تا ببینند و مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا مییافت بقتل میرسانید
و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار
مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی — مصمم
نزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او
تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند
که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان
من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد
رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد لعین آمد گفت پدرم
میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود
که ابوعمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او
گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابوعمره آمد و سر آن لعین را آورد پس مختار
با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله وانا الیه راجعون مختار گفت ای ابوعمره این را نیز بپدرش ملحق کن
که در جهنم پدرش تنها نباشد ابوعمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر لعین بعوض امام حسین علیه
السلام و حفص بعوض علی بن الحسین وحاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن
زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و جمع [illegible] مطیع و ذلیل او شدند پس گفت
بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان آنحضرت و اهلبیت او بروی زمین هستند و من هیچ یک از
آنها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از
هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر کرا میآوردند
میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید
که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شتری از شتران حضرت را غنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آن
شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه
که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آنها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آوردند
پس گفت عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نیز آوردند گفت ای دشمنان خدا
کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت
آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو بردی
پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را
گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و قیس خولانی را نزد او حاضر کردند — عبدالله بن
پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما پرسیده باد عطر آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس
ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابوعمره را فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد لعین برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا

پنهان

پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر
خود میآید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد بنزد در خانه او و در
آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت چون ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون بر
سوی بادیه گریخت پس ابوعمره را با جمعی از اصحاب خود بسر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن
ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند
مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل
شد بروایت دیگر ابوعمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت
بود و هر کرا مییافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای
خود بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می‌بخشم پس
بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ ابوجعفر بن نما در کتاب اخذ
الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین علیه السلام
در آمد و اول طلب کرد آن جماعتی که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند
فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران
بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و بعد از آن ایشان را باتش سوختند پس دو کس آوردند که شریک
شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را
باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابوعمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد
و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را
از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس
افکنده بود و جامه‌های عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره
عبدی که قاتل علی بن الحسین علیهما السلام بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد
و نیزه بر عبدالله زد و عبدالله بر جست و او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او
گریخت و باو دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند
و سنان بن انس لعین از کوفه ببصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب
قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفته بنزد مختار آوردند فرمود که اول انگشتان
آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او قطع کردند و روغن زیتی داغ فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در
میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه‌اش گرفتند
و فرمود که سر و پای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث که گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت
چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر
و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند که انگشت
مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و
در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و

و ایشان اکواهی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب کرداند احوال شما نیز چنین خواهد
بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهااند که مامور ساخته‌اند
ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد
رسول صلی الله علیه و آله را که مامور شده‌اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین
چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنهائی که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه
بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کرداند گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسریست
از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید
و با او گفتند علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین علیه السلام چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده
است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب علیه السلام علی بن الحسین کودکیست و باطلی
چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را
آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر
نیاوردند گفت چرا شمشیر نمیاورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار
گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا صلوات الله علیه و آله دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که
سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بقتل رسانم حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد
بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر
در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد
و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف
گفت در وقتی که عرب را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذا
شتند و بر سر راه شاپور او را گذاشتند چون شاپور بنزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از
عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نه
کرده‌اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی
پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاهی عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار
گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده و اینها شده که بسیاری چند را بگفته دروغ گویی بقتل رسانی و اگر
در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون میاید و تو نمیتوانی که
قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او بهم خواهد
رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید
و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل
رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است
بفعل آورم و گفته حضرت رسول صلوات الله علیه و آله حقست و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که
بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی بجز بر کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند
چنانچه عقرب را بر او مسلط کرداند چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان
اندر در آمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه به حجاج داد که ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل
بسبب

بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من
بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او نزد
من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر
راست تکذیب قول آنحضرت نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من
خروج خواهم کرد و بنی امیه را خواهم کشت چون این خبرها به حجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد
مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود
که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی
شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج
او را رها کرد و گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته‌ای ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار از
قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده
قتل او کرد در آن مقدار نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت
که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه
خواهم کشت عبد الملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما
مسلط کردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط کردید و اگر این خبر دروغ است چرا در
حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت
علی بن الحسین علیه السلام خروج مختار را برای بعضی اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفت که یابن
رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن
زیاد و شمر بن ذی الجوشن را به نزد ما خواهند آورد در روزیکه ما چاشت خورده باشیم چون سه سال در گذشت روزی که
حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت بر خدمتش جمع شدند و آنجناب طعامی
برای ایشان حاضر ساخت و فرمود که مژده باد که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند
در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و روز بار خود که دو سر از ایشان
بنزد ما بیاورند و آن روز فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد
اصحاب آنجناب بنزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب
بسجده درآمد و فرمود حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته
نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی
برای میهمانان آنجناب میاوردند در آن روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندمان
آن مجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا نیاوردند سید آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین‌تر است از نظر کردن بسوی سرها
شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میگفت که یا کیس یا کیس یعنی ای
زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را
که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان
ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده‌اند که گفت در روز عید اضحی بخدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی رفتم و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد

چون در خدمت آن جناب نشستم مردی پیر از اهل کوفه داخل شد و دست آن جناب را گرفت که ببوسد آن جناب
مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آن جناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند پس آن مرد
گفت مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او
اعتقاد خواهم کرد حضرت گفت سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار
فرستاده بود و آیا خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را
بخدا سوگند که مرا خبر داد پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام بودم که میگفت خدا رحمت کند
پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان
ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن
زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون
ما را از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را
بفرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد
پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با آن
زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم آن را قبول
نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین
العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آن جناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم
و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی محمد بن علی مهدی
و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان
خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود و چون نخواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود
بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهم بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من
برس یا رسول الله و آن جناب جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آن حضرت جواب
نگوید پس سه مرتبه فریاد کند یا حسن بفریاد من برس آن جناب جواب نفرماید پس مرتبه ندا کند یا حسین بفریاد
من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن حضرت گوید که حجت بر تو گرفت
تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت
این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد
با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه چیزی از محبت ابو بکر و عمر لعنة الله علیهما
در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل میکائیل و جبرئیل
محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای
امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و آن جناب نمیخواست که آن را قبول کند و ترسید از مختار

که رد کند

که رد کند و آن را متصرف نگردید پس آن حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد
الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آن جناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ می بندد
بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف
وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند
که امام زین العابدین علیه السلام بخروج کردن او راضی بود و بجهت ظاهر از ترس مخالفان بعد از او میفرمود و اظهار
عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین علیه السلام خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود
و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود
و اول بحضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت
فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او به محمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی
قرار داده بود و مذهب کیسانیه در میان مردم پیدا شد و محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است
و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است
و ایشان را باین سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختار اند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت
و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذیب و اباطیل را
وسیله ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باب
او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد فصل بیست و دوم در بیان معجزات
و غرایبی که از مرقد مطهر و تربت آن حضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید
حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا
ملاقات کرد گفت بیا برویم ببینیم این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او را بسیار جلیل و
عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسیدیم بخانه که معروف بود بعبد الله بن حازم
ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که باین طاغی
ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ که امیر مایی گفت فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر
خانه موسی رسیدیم و متعارف چنین بود که در ساعتی از روز مردم نزد او می آمدند او فرو نیامد خواست که داخل
شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و بیک
پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع
شود او را صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش
ایوان موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون
نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم
پیاده از نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که بیا من نیز بایوان
بالا رفتم و پهلوی و آن دری پوشیده بودم پس مرا نزد خود نشانید موسی گفت بشناعت این مرد آمده گفت نزاین را
آورده ام که برین تو گواه بگیرم گفت در چه میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف
امام حسین علیه السلام را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آن حضرت برطرف کند ابو بکر گفت چون دیدم
تو کردی باین قبر آمدم که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابو بکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول

خدا صلی الله علیه و اله چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت
کشتن با این کار ما چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود
بنی غاضریه چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر بمن رو آوردند حق تعالی مرا بمردان بنی اسد از شر ایشان نجات داد و
و گذشتم چون بناهیه رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم
اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر وادی میرسی راه آنجا بر تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم
چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پیش رفتم که ازو پرسیدم که کجائی گفت از مردم این قریه گفتم
چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندانم و لیکن بخاطرم میاید که در این بیابان آب فرات را
منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او صلوات الله علیهم و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن
واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمانها را بلند کرده است که من بدیدهٔ خود آن واقعه را دیدم و اکنون
می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنند بر امری که دیدههای آسمانها را باید که مجروح کند ازین پیر و زادی اگر در دنیا
مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را
شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستادهٔ به تو نزدیکست
و زمین قبر را برطرف کرده اند ابو بکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته
بودم پس در خواب گفتم بآن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد
که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم
که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در اینوقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت اینوقت زیارت
ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آمده اند ابو
بکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب
گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ بنی غاضره
برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون هرچه داری بینداز
و جان خود را بدر بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود میایم
املام مرا از راه منع مکنید که من مهمانرا دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای منست بحق خداوند
کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب
میکردم در تأویل این خواب که ساعت بساعت ظهور میامد تا آنکه به نینوا یعنی کربلا رسیدم آن پیر را بهمان
صورتی که در خواب دیده بودم ~~سوال کردم مرا همان جواب گفتن~~ گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است
پس آنچه در خواب از او سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من
ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده
بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و در و پاسبان خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم که این
خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا
و جبرئیل و میکائیل و ملائکهٔ مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت
و تعظیم آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند
مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت من از خواب تو ساکت شدم
تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کردهٔ هر آینه گردنت را بزنم و

نزدیک قبیله رسیدم ده نفر از دزدان عرب بر من جمع شدند
دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند

این مرد

این مردی که آورده که بر من گواه بگیری ابو بکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای
خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو
خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را و مرا گرفتند و
و پاهای ما را میکشیدند و سر ما بر سنگها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد میکرد که
بکشید اینها و ولد الزنا را و ابو بکر با آن حال میگفت که لبیک خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا تو
اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان
شدیم ابو بکر گفت دیدی که جامههای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت آری اما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم
و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید چون
ما را نزد او بردند در سردابه نزدیکی نشسته بود و بدنها مجروح شده بود و تا رسیدن ما و تعب بسیار کشیدیم و دزدان کفش
ابو بکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که میامد لحظهٔ مینشست و میگفت خداوند این تعب را در راه
رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابو بکر گفت
که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند که موجب ضرر تو میگردد ترا چکار است که در میان ما و بنی هاشم
در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابو بکر گفت سخن ترا شنیدیم و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح
گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کردهٔ گردنت را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام
بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیر احمق آمده بوده است پس گفت
بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت
و دزدان کفش او را برده بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام
روایت مکن و ایضا روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا
بکربلا فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر آنحضرت را
بشکافد چون نامه من بخوانی مطلع باش که او بعمل میاورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام پس دیزج گفت چون بکربلا رفتم
و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل لعین که دیزج رفت
و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کند و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را
در خلوت طلبیدم و حقیقت حال از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون
بوریای تازه دیدم و جسد پاکیزه بر روی آن خوابیده بود و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست
بر او نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو را زدیم بقبر میرسید بر میگشت و نتوانستم آن
موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را
بقتل میرسانم ایضا از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود من
کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه
بد بوئی از روی او میامد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست
مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت
متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر آنحضرت را بشکافیم و آب بر آن بندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول
صلوات الله علیه را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنبش قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح
شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردم چون شب شد باز

کفشهای ابو بکر را عوض کرده کفشهای پاره کهنه بپایش کرده بودند صح

واطراف و نواحی به زیارت که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان ما بیرون رفته هر که بزیارت حسین برود
و گفت که اطراف قبر او را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه
او را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را
تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا
روایت کرده اند از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم
متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل
ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم
چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند
بچشم خود دیدم که گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانند و هر چند چوب میزدند و بقبر نمیرفتند و بر
بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر
بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند تا باسف آنکه در وقت کشتن او حاضر
نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقعست گفتند خبر
رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرتست و خدا را شکر کردم که این دوز را بدل انگیز
ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد
جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر آنحضرت را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک
قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود آن را قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست باسمان برداشت و گفت الله
اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت
کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع
کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که
گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم چون به
کربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند میایستادند و پیش
نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم ~~هر چند نزدیک قبر آنحضرت~~ و انقدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شد
و گاوها پیش نرفتند و عمر بن فرج با نهایت عداوتی که با اهلبیت داشت این حکایت را نقل میکرد ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مسترشد عباسی مالها از خزانه حضرت امام حسین علیه السلام را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بر لشکر
خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی
نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهلبیت او دیوانه شدند و بجوزه و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان
بجوزه و پیسی مبتلا اند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را
شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بکربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون
این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
و مؤید این مقالست که هفده مرتبه حایر را شخم کردند چون بر میگشتند قبر را بحال خود میدیدند چون شخصی
موکل باینکار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در
بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها بنزد او میرفتم و
با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام گفت بدعتست

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم بود با ایشان مکن آنچه ایشان میکنند و از
من قبول نکردی پس طپانچه بروی من زد و آب دهان بروی من افکند از آن تاریخ تا حال روی من چنین سیاه
مانده است و این چرک متعفن از آن دفع میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده که من همسایه
ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حالی بد یافتم
و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم با او چه
حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت
طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا
طلب امرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر آنحضرت را محو کنیم و گاو بران زمین
ببندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان
خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر
خواب بر من مستولی شده بود در بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدیم و غلامان آمدند
و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب تر نمیباشد
جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما میاندازند چون بنزد
ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود آن شب تا صبح میان ما بود پس غلامان خود را امر کردم که
ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت از تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد
در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت بازگردیدم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود
قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی زیرا متوکل را باعانت منتصر کشتند
گفت شنیدم این را لیکن در بدن خود حالتی میابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در روز دوم اول
بود و پیش از شام بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدرش
شنید که حضرت فاطمه علیها السلام را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل
او انعالم گفت کشتن برای واجب شده است بسبب اینگفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس
منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت
و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که ممکن است که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار
خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت
کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار
بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود با مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار
کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت
بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند
و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما زیارت آنحضرت نخواهند
کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون
این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای
مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید
که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازار
میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که اطراف در میان
مردم

ولهم بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او بر خواستم بخانه
برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت با او ذکر میکنم که
بر این معانده اصرار نمود خوب والا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانهٔ او در کوبیدم و او را صدا
زدم زوجهٔ او جواب داد وگفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من از
پی او روانه شدم چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حقتعالی
طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت
و امروز خود بزیارت آمدهٔ گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این
شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه کوتاه در غایت
عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده اند و در پیش روی او سواره
میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روزه
راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با او احاطه کرده اند گفت محمد
مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت امیر المؤمنین وصی است ناگاه ناقهٔ از نور دیدم که هودجی
از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن نشسته بودند و آن ناقه در
میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر
سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت
حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج فاطمه علیها السلام رفتم دیدم که رقعها بهوا و رقعهای نوشته از آسمان در هودج
هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این رقعها چیست گفت این رقعها برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین
علیه السلام میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها بمن بدهید گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت
بدعتست تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این برات بیزاری بتو نخواهند رسید پس خایف و هولناک
از خواب بیدار شدم و بر خواستم و متوجه بزیارت شدم و تائب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که
تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که چون قصیدهٔ تائیهٔ خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جایزهٔ عظیمه از آن
حضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح اهلبیت علیهم السلام
انشاء میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن
او خوفی عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در شب ولادت
تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن
ابیطالب علیه السلام بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال بنی آدم بقومی رسیدیم که متوجه زیارت
حضرت امام حسین علیه السلام بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان
احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما بنزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس
من بدوستی اهلبیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج
رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله کردم پس در آنجا بمدینهٔ منوره رسیدم که جماعت بسیاری
دور او جمع شده و مسایل دین خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند فرزند رسول خداست امام
جعفر صادق علیه السلام پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل
عراق

عراق آیا بخاطر داری آن شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حقتعالی بر تو
ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناهانترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت
شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود برگردم
فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام از پدر خود حسین از پدر
خود علی بن ابیطالب علیه السلام که حضرت رسول صلوات الله علیه وآله فرمود یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من
داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار
کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل
بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیلهٔ درست نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل
که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ایضا روایت
کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر آنحضرت را محو کنند و آن نهرهای
آب بر آن ببندند و هر کس بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این
سخن بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیگر یاران و
بیابان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای امتیاز دین حق از
شر مخالفان در بنای دیوانگی گذاشته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز
مرا ندیدهٔ گفت ارواح با یکدیگر ربطها است و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را
باز آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمدهٔ و پا برهنه شده و مرکوب
کشیدهٔ تا باین موضع رسیدهٔ زید گفت شنیدم که چون این لعین بیحیا قبر سید شهدا علیه السلام را ... و جفا کرده است
بیتاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیده گریان و سینهٔ بریان باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینجا
موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند
چون باین موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حقتعالی آب بر دور حایر بلند شده است
و یکقطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان
زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور خدا برغم جاهلان روشن و ظاهر تر می
شود پس آن کسی را که باین کار فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن
نتوانست که نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد و بایشان گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه
آمدهٔ باینجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت آنحضرت آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام
و این در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس گریه بر او افتاد و بپای زید افتاد و بوسید و گفت مدت
که در اینکار سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم و هر روز زیاده میشود و سعی من ثمری نمی بخشد
مگر آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند گاو را راندم چون بنزدیک قبر منور
رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدرستی توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون بنزد آن ملعون رفت و معجزات آن قبر منور را ذکر کرد آن ملعون
بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را
بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را مشاهده کرد بپای دار آمد و بدن

اورا بر داشت و غسل و کفن کرد و بر او نماز کرد و اورا دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن
می‌کرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که مو پریشان کرده اند
و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمها بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است
زید گمان کرد که متوکل مرده است پس پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل
که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند
و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالات را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد
و فریاد بر آورد که واویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را
اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریف او را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی است
و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه کنند و او را باین اکرام
و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن
ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل
در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف او را
زیاده از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضائل
آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون در خواب دید که بخواب رفت
شخصی آمد بر سر او و سر پای بر او زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس
برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی مطلب گفت حاجت من آنست
که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید
خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امانست ابن قولویه
و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان
از ترس اهل شام مخفی بزیارت آنحضرت رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب
گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی
رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی
بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده‌ام
پس حایل مشو میان من و زیارت آنجناب زیرا که صبح طالع شود میترسم و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت
اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است
و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیرود گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد
گفت از ملائکه‌ام که موکلیم بحراست قبر آنحضرت و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم
حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را
لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد
العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا
سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست این که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقعست و گروه
بسیار از شما بزیارت او میروند یا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دختر زاده پیغمبر
ماست بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید
مرا در شب

در شب طلبید چون بنزدیک او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را
بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون
او همه در آن طشت بود در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت
وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت
قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و
هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند
حتی آنکه تربت او را دوای قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس
مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید
تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا
یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن از
برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر
خود گذارد و تا این عمل کرد فریاد بر آورد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها
از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد راوی گفت که در آنوقت شاپور بمن
گفت که چاره در کار او اگر توانی کرد من شمعی نزد او طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت
افتاده است و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر
عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگویی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او
معلوم شود من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که
واصل شد راوی گفت من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود
پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ایضا روایت کرده است از محمد از ذکر که گفت نماز کردم در مسجد مدینه
و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر
حسین شفاست از همه دردها و من دردی در اندرون داشتم و هر دوائی که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از
خود نا امید گردیدم پس بگریه و زاری افتادم و پیرزنی که نزد ما بود روزی نزد من آمد و مرا باین حالت مشاهده
کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی صحت یابی گفتم شفا
یابی گفتم کیست که این نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم
و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند روز بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه
میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکی از دانهای این تسبیح گفتم
این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و
غضبناک از نزد او بیرون آمدم و همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم
و از خود نا امید گردیده ام پس اذان گفت مؤذن برخاستند بنماز و دیگر ایشانرا ندیدم

فصل نهم در بیان

عدد اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر
و امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه
بود نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او
لیلی دختر ابی مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله

در فصل اولاد امام حسین علیه السلام که شهربانو مادر زین العابدین را عمر لعین آورده بود و شاید یکی از دادیان اشتباهی کرده باشند و این روایت که در اینجا که مذکور شد اشهر واقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که دیگر روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد وخواست که او را آزار کند حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمید چگونه دانستی که دشنام است پس آن لعین امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن برو عرض کن که یکی از مسلمانان خود را اختیار کند و او را بآن تزویج کنند و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنند آن لعین قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آمد تا دست بر دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر علیه السلام از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه تو را نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین علیه السلام گفت که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله داخل خانه او شد با امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آنخورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد من آمده بود و آنحضرت مرا بعقد او درآورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت شاه زنان را بامام زین العابدین داد و امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسین نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله بود بروایت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیهما السلام یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او دفع میکرد بدی را که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا

(حاشیه: کرد در کوفه در زمان حضرت امیر بعد از خود تبعیض مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبد الله بن حسن (١))

١ بن الحسن است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود و این خطاست بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و آنحضرت بیست و سه سال یا زیاده داشت و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بیرون آمدند چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون آن لعین که روی او را ببیند دو دست خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزندان او اسیر تو شد عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر علیه السلام فرمود که او بیرون از زاده است ترا نمیرسد که با چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلوات الله علیه وآله فرموده است که گرامی دارید کریم هر قومی را و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هرکه را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هرکه اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون آن اسعد نیکو نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه باید که نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین علیه السلام فرمود ای ابو عبد الله از این خاتون از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنجناب بهر دو منتهی شد باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین علیهما السلام فصل اول زین العابدین است در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب شیخ طوسی و شیخ مفید و سید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنجناب در پانزدهم جمادی الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت و بعضی ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که ولادت آنجناب در روز پنجم شعبان شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و با آنحضرت دو سال ماند و با امام حسن علیه السلام ده سال ماند و بعد از آنحضرت با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود عمر شریف آنجناب به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد یکی را بجناب امام حسن و دیگری را با امام حسین داد و آنکه بجناب امام حسین رسید امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید چون آنجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن خاتون دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون آنحضرت شهید شد امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مولف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینه‌ها بهم رسید
و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری
حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان
سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده‌ام از سعید بن المسیب که روایت
کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست
زین العابدین پس گویا می‌بینم فرزندم علی بن الحسین علیهما السلام بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی رسد
و بسندهای معتبر دیگر ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی
آنجناب در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد
که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت
و گزید و باز متوجه نگردید و دانست که شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز بعبادت خود متوجه شد
پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از آب
از زیر عرش بر میدارد و به پدر آن امام میرساند که او میاشامد و نطفهٔ امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم
مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان
دو دیدهٔ او مینویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم
مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسند و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او
مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید فصل دویم در بیان شداید و اذیتها که بر آنحضرت
وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده‌اند که جناب علی بن الحسین علیهما السلام بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هر گاه طعامی
نزد او حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد او میآوردند آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان
آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که انما اشکوا بثی
و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید
پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیاورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد بروایت دیگر
فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان در آن میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند بروایت
دیگر با آنجناب گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته‌ام
و برای او میگریم ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که از بسیاری گریهٔ آنحضرت یکی از آزادکردهای
آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریهٔ شما آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت
و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده‌های او سفید شد و از فور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که او زنده است
و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه
من بنهایت رسد ایضا روایت کرده‌اند که آنجناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را
بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میاید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب
از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین علیه السلام را زنجیر
کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود در منزلی رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت شدم که آنحضرت را

به بینم

به بینم دیدم که آنجناب را بزنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آنجناب گذاشته‌اند از مشاهدهٔ آن حال گریستم و گفتم من
کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم
میتوانم از خود رفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر
بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاهای خود را در زنجیرها داخل کرد و فرمود
که دو منزل دیگر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته‌اند و در مدینه
تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند که امری بسیار عجیبست ما در تمام شب
بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل او ندیدیم زهری
گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک
گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنجناب خوفی
بر من مستولی شد که نتوانستم بدی باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا آنچه که خواهی دارم گفت نمیخواهم
رفت دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته
مشغول عبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او
ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل
مدینه را بقتل رساند اهل شام اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند و اسبها را
بر دور مرقد آنجناب باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین علیه
السلام را بر میداشت و میآمد بنزد قبر آنحضرت و دعائی میخواند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان
که ما او را میدیدیم و ایشان او را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و حربه
در دست و هر روز میآمد و بر در خانهٔ آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت شود
حربه را بجانب او حرکت میداد که آنکه حربه باو برسد میافتاد و چون دست از غارت باز داشتند آنحضرت
بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون
آورد گفت یا ابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدران توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از
حق تعالی رخصت طلبیدم که بنصرت شما آیم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا
صلوات الله علیه و آله و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید
ملعون بعد از حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بندهٔ
منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و
پدر تو از پدر من بهتر نبود در زمان جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا اقرار کنم باین اقرار بکنم آن
ملعون گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی علیهما السلام فرزند رسول صلوات الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند فرستاد و حضرت علی بن
الحسین علیه السلام را طلبید و همان تکلیف کرد آنحضرت را که آنحضرت فرمود که اگر برای تو اقرار
نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی پس گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سوال کردی آن ملعون گفت
خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید که آمدن یزید لعین بعد از شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین
آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق

علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمود که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است بخواهم چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آنرا بیرون آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره بکن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمد فرمود که ساکت شو برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست تا در اینمرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یکتازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوا من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست کرد با ما وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نماییم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان بود آنحضرت این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین را اضافه کرده است که سوره اذا وقعه و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود بآین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبر بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را نیز شهید کردند ابن بابویه و جمعی اعتقاد دارند که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن الحسین علیهما السلام نظیر خود در عصر و وقت خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافیست که بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بیرون میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند و در عسفان و در آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون جبرئیل از خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او آن تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون آنحضرت وفات یافت نیکوکاران و بدکاران همه بجنازه او بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی در مسجد حضرت رسول صلوات الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم حسرت بردم از نماز آنحضرت بر کشته بودند و نه نماز را یافتم و نه نماز جنازه را

مرا زیانکاری بود که واقع شد و بهر سنه بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در سال وفات آنجناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجده هم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهراشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل سیم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت زین العابدین علیه السلام داشت و ثنا آنجناب را میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن شقی گفت سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده آن لعین گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر علیهما اللعنة در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم دانست که در بهشت اند و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را به بینم خواهم دانست که در جهنم است آن لعین گفت که چه میگوئی در حق خلفا دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند آن لعین گفت کدام یک را دوست میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند آن لعین گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر اند سعید گفت این علم نزد کسی است که از اسرار و نهان ایشان مطلع است آن لعین گفت نمیخواهی که راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم که با تو دروغ بگویم پس آن لعین امر بقتل او کرد و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش میآمد و میگفت چه میخواهد از من سعید جبیر و در دو سه هر گاه بخواب میرفت سعید دامن او را میگرفت و میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از آنحضرت گفت چه بدی کرده است که از او بیزاری بجویم آن لعین گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستها را ببرم یا پاها را گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه اختیار است برای تو بکن آن لعین گفت تو زبان آوری و گناه ندارم که بشناسی کسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آن لعین کفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی بیزاری جستم کرد او را گردن زدند و بردار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نزد آن لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی از حضرت گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم آن لعین گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را که بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای نعمتها را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس آن لعین گفت این آیه را بر ما تاویل میکرد در پادشاهی

ما قنبر گفت بلی آن لعین گفت اگر بغیر مایم کی دوست را بری شد چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو
شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردن او را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون
گفتند ما کسی را ندیدیم که صحبت ابو تراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت
توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه
السلام ولی نعمت منست آن لعین گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دینی دیگر از دین او مرا نشان ده تا از دین او
بیزار شوم آن لعین گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آن را بتو گذاشتم
آن لعین گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود
بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند
سر خواهند برید پس آن لعین امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات**
در درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والاخرین
است صلوات الله علیه و آله الطاهرین و ابائه المعصومین **فصل اول در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است**
شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره
ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم
آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آن
حضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجابر انصاری گفت که زود خواهی یافت یکی از فرزندان
مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام
العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن
و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین والحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در
دست میکرد و مادر او فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب
الطرفین بود نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیهما السلام میرسید و اول علوی که علوی از او
بهم رسید آنحضرت و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که یکی از مادران ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که به یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل
میشود مانند غشی پس در آن حال در خواب می بیند که او را بشارت میدهند بفرزند دانای بردباری چون
از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود که گوینده او را نمی بیند و میگوید که حامله
شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس
دیگر در خود ثقل و گرانی نمییابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود
چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس
امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و برنمیخیزد چون بر زمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند
و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حقتعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده
بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش همه روئیده باشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور
زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دوم در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت** سید بن
طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن

آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده
علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله

عبد الملک

عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودیم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد
میکنم خداوند را که محمد صلوات الله علیه و آله را بحق به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده
پس ما بهترین برگزیدگان خدائیم بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی
است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را
باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه
معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم
سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود
نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود نصب کرده
بود و بزرگان قوم خود در حضور او تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم پیش رفت
و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من
پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمیاید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن
خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف ندارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره
کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت
و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان بدو نیم کرد
و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را بدو نیم کرد
و هر تیر که آنحضرت میافکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد
و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر انداختن قادر نیستم پس
از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده
بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان
میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون آن لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود دانست غضب آنحضرت
را و پدرم را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را
در بر گرفت و در دست راست خود نشانید بعد از آن مرا در دست راست پدرم نشانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم
فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرحبا که تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت
آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایعست و من در حداثت سن چند روزی
مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست
گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت
رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه
دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و
اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر بر داشت و با پدرم گفت که آیا نسبت
ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده از
مکنون سر خود و حاصل علم خود بآنچه دیگری را مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد
صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث

مخصوص شما گردیده است و حال آنکه آنحضرت بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که و لله میراث
السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث
نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که
و لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب آنحضرت
برادر خود علی بن ابیطالب علیه السلام را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت
چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن
ابیطالب میگفت که آنحضرت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز
خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین آنحضرت رازهای خود را بعلی علیه السلام میگفت
و دیگران محرم آنها نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود بان
رازها مخصوص گردانید و باین طریق این علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم
غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم
گفت که حقتعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت
چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام
مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری
او فرستاده است علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد آنحضرت را که بعد از او قرآن را جمع کند
و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند
بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و بر او لازمست آنچه لازمست و او ادا
کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن
چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر آنحضرت و باین سبب
حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب علیه السلامست یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب
علیهما اللعنة و العذاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار
میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من بطلب پدرم فرمود
اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت
دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم
و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید
که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست
و هر سال یکمرتبه بنزد او میایند و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای اینجمع شده اند پس پدرم بنزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آنگروه نصاری بآنکوه بالا
رفت و چون نصاری نشستند پدرم میان ایشان نشست و آن ترسایان برای عالم خود مسندها انداختند و او را بیرون
آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر بود و حواریان عیسی را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش
افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی
حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که حضرت بدین نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد

که اعلم

که آنچه میان ایشان و آنجناب میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از
امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود
که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم
فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال
کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است
و نه از روز پدرم فرمود مابین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست فرمود از ساعتهای بهشت
است و در این ساعت بیماران ما بهوش میایند و دردها ساکن میشود و کسی اگر شب خواب نبرده در این ساعت بخواب
میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای
آخرت دلیل واضح ساخته و بر انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی
مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میاشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود
نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود
نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر
ده از آنچه دعوی میکنند که میوهای بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز بحال خود است
آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند
نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال
کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو
در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری
صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در
یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند که پس حقتعالی
عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در
یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند
که تا این مرد در شامست دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون
شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون اینخبر بهشام رسید و باو گفتند که
خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده از
جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با ملعون گفتند
که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس بزودی آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیشتر از ما پیک سریعی
فرستاد که بشهرها که بر سر راهست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر
بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان
چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین
رسید ما بعد از او وارد آنشهر شدیم و اهل آنشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن
ابیطالب علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون
ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بملایمت سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما
گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمایید آن بدبختان

گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم
ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت
چون اصرار ایشان را مشاهده نمود پیاده شد و گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود
که بر شهر مدین مشرف بود آنجناب بر کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت
و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصهٔ شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب
گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا بآنجا که حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس
فرمود مائیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس حق تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر
و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد
پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین
که آن مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد در آن موضع ایستاده بود بخدا سوگند
که اگر در بروی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند
و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را
بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش
از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش
از آنکه این ملعون اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است
که گفت روزی از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی
ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف
آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه
چنین شد و گویا آنجناب آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از آن خواب برحمت
رب الارباب واصل گردید قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت فرزند امام حسن
که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید عمم را بمحاکمهٔ قاضی برد در اثنای
خصومت با عمم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور
و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید
بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید
که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس بامداد زید بر در
امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت برخیز برویم بمحاکمهٔ قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را
نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بجهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو
ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت
خدا بسخن در آمد و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت
ای زید تو ستمکاری و آنحضرت حق و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمت او بر نداری ترا
هلاک میکنم زید از مشاهدهٔ اینحال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزاند و فرمود
اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آنجناب سنگ

که زید

که زید بر آن ایستاده بود بحرکت در آمد نزدیک بود که بشکافد شود و از آنجانبی که پدرم بر روی
آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن آمد و گفت که ای زید تو ستم میکنی و آنحضرت اولی است بحق از تو پس
دست از او بر دار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد پدرم دست او را گرفت
و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که من دیدم ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی
کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی زمین را شکافت و حرکت در آمد و زمین را
شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت
تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بر دار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش
شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر متعرض
مخاصمت با پدرم نگردد و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبد الملک مروان رفت و
به مجلس او در آمد و گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگری و دروغگویی که حلال نیست ترا که او را بگذاری
و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست و با زید
گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب آن ملعون نوشت
این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت فرمان است و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آن مردی که تو
مرا امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت
و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت مشغول بتلاوت و قرائت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر می
شوند برای استماع صوت حزین او و تلاوت او مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین
مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب
نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی
تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک
رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که از امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی او
کرده است چون نامه را بر زید خواندند زید گفت رشوه داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک
گفت در این باب ترا بهانه بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم گفت بلی
نزد او است شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بهم
و اینها را از او بطلب اگر اینها را نفرستد ترا راه برای کشتن او بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی
بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را از او بطلب پس والی بخانه پدرم آمد و نامهٔ آن لعین را برای او خواند پدرم فرمود
چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که آن لعین میخواست از
زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد و برای والی فرستاد والی آنها را برای آن لعین فرستاد و آن لعین بدیدن آنها
بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت بخدا بازی داده است و هیچیک از اینها از
امتعهٔ آنحضرت نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی
پدرم در جواب نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی مکن پس بظاهر آن لعین
آنحضرت را تصدیق کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت از متاعها بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول
صلوات الله علیه و آله است که برای من فرستاده اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید

وگفت اگر زنان بود که نمیخواهم بخورم هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا کردم هرآینه ترا بقتل میاوردم و نامه
نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت
فرستاد که آنحضرت سوار شود چون زین را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه
مکر و حیله است و آن ملعون زین را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بازید گفت وای بر تو چه بسیار
عظیمست آنچه اراده کرده و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چکاری
من میدانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است
که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زهری
تعبیه کرده بودند و بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر کردند
و در میان آن جامها سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه
روز در درد و الم و مشقت بود در روز سیم بساکنان شهدا و اهلبیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق شد پس حضرت صادق
علیه السلام فرمود که این زین زهرآلود را محبته است و هر وقت در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میاوریم
وچون او محنته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض
شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و فرمود
الحمد لله پس حضرت صادق علیه السلام را فرمود که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان
دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و فرمود الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانرا با من
دفن کن در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند حضرت
فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت
یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود جمعی از اهل مدینه را
حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در
سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردند و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشیدند و فرمود
که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن یعنی لحد زیرا که
من فربهم و زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز
و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه فرمودی بعمل آوردم و حاجت
بگواه نبود حضرت فرمود برای این گواه گرفتم که بدانند تو ولی و وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند
گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و آثاری در تو مشاهده نمیکنم آنجناب فرمود که آن
دو کس در این مرض مرا خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و به
روایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از پس دیوار مرا ندا
کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصایر الدرجات منقولست که امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم که با او سخنی گویم با من اشاره
کرد که دور شو با کسی راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی
بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس انتقال مینمایم و در این

شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود و در اینوقت پدرم علی بن الحسین علیه السلام
برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد چون آب وضو
آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او میگذاشتند در آنشب فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند
که از بیهوشی این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور
امامت در آن حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور
بود در خواب دید که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را
در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بتعجیل تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب
بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که آنحضرت برای تعزیه
و ماتم خود هشتصد درهم وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
پدرم فرمود ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و مراسم
ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم
هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذی حجه گفته
و بعضی ماه ربیع الآخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب در روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود و مشهور
آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند
و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت
سال گفته و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام
حسین علیه السلام به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد
و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین علیهما السلام سی و پنجسال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر
بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت
امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید
واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده است
شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از راویان هم
افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقعست در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت
امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام رحلت
نمود حضرت صادق علیه السلام میفرمود که چراغ میافروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود باب
هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات والحقایق و موضح المسالک والطرایق امام
المغارب والمشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است فصل اول در بیان
نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت آن کثیر السعادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو
عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است ابن بابویه
و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست
فرمود محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد

اهل اسمانها صادقش گفتند چرا مخصوص او را صادق مینامند و حال انکه همه شما صادق و راست
گوییه فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که انحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان
او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از دروغ و افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب
افترا کننده است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را برخدا
که بر انگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام زمان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات
الرحمن گویند که انحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موبهای او سیاه و مجعد بود
و بر خد رو بیش خال سیاهی بود بروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین انحضرت الله ولیی و عصمتی
من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر الله عزوجل
انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من ا
الناس بروایت دیگر رب عصمنی من خلقه و ولادت انحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی
سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر انست که هفدهم ماه ربیع الاول و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادتش را
بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر انحضرت امام محمد باقر و مادر انحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن
ابی بکر و اکثر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشد ضرر ندارد و میباید که ایشان در پشت کافر
و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که قاسم
بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از انها بود که ایمان
اوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت
صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن
مردم را میشنود و چون ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم بر زمین میاید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین
بلند میکند ملکی در میان دو دیده او مینویسد این ایه را که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته وهو
السمیع العلیم چون بمرتبه امامت فایز میگردد حقتعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال ان شهر را باو
عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از ستمها که از جابران بان امام متقیان واقع شد در روایات معتبره مذکور است که
ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود انحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده
معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار ان امام عالی مقدار نتوانست اذیتی بان جناب رساند و
رخصت ساخت انحضرت و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر
کثرت شیعیان و اتباع انحضرت مطلع شد بار دیگر انحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه باز باراده قتل ان
امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از ان عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید
که انحضرت را بقتل اورد گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون
او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل اور ربیع گفت چون حضرت را اوردم و
نظر منصور براو افتاد گفت مرحبا خوش امدی ای ابو عبد الله ما شما را برای ان طلبیدیم که قرض شما را
ادا کنیم و حوایج شما را بر اوریم و عذر خواهی بسیار کرد و انحضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت باید که
بعد از سه روز انحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون امد و بخدمت حضرت رسید گفت یا بن

رسول

رسول الله از شمشیر و نطع که دیدی برای شما حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی
فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم
ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک
من امد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک اسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا
از استخوانهای تو جدا میکنم و من از بیم از چنین کردم سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور
ناشکور در سالی که بحج امد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم
بن جبله را گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بپیچان و او را بکش و نزد من بیاور ابراهیم هیم
گفت که چون بیرون رفتم انحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود
حضرت را ببرم باستین او چسبیدم و گفتم بیا که ترا خلیفه میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از ان دعایی خواند که بسیار گریه کرد و بعد
از ان متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم
شما را با نظریق نخواهم برد و دست انحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون
نزدیک پرده مجلس ان ملعون رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر ان ملعون بران سید امامین
افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از
زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و دور نیست مفارقت واقع خواهد شد ان ملعون چون این سخن شنید
حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب انحضرت فرستاد و گفت برو و از انحضرت بپرس که
مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت
و بمنصور نقل کرد و ان ملعون از این خبر شاد شد ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در
قصر حمرای خود نشست و هر روز که در ان قصر شوم می نشست انرا روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست
در انجا مگر برای قتل و سیاست و در ان ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و ان
حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من میدانی با نیکه ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که از اهل ان
الحرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از دور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولت خواهی
تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی که بیابی بیاوری
و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون امدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت نزد اینملعون میاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک
میکند و اخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و عمدا ورم مرا میکشد و نسل مرا بر میاندازد و مالهای مرا
میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و اخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر اخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت
که چون پدرم بخانه امد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرات دارتر و سنگین دلتر بودم پس گفت برو نزد
جعفر بن محمد و از دیوار بخانه او بالا رو و بیخبر بر او داخل شو و بر هر حالی که او را بیابی بیاور پس از ان
بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بیخبر در امدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول
نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد فرمود بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمی
گذارم فرمود بگذار بیرون روم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس ان مرد پیر ضعیف را کشیدم

از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پا برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پاره‌ای راه رفت ضعف
بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استری سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که باید
میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر آنحضرت افتاد و او را بر آنحال
مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و از بزرگواران امام زمان میدانست
حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار
خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بعد از آن ربیع برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که
جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طویلی و با او آن عرض نیاز کرد چون فارغ
شد ربیع دست آنحضرت را گرفته و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر را باندرون
قصر برد نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان
عباس و هر چند سعی کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها که میگوئی هیچیک را
نکرده‌ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما و بآن آزارها که از ایشان
بما اهل بیت رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این ارادها کنم با خویشی
نسبت و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی
تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت
پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت
و گفت این نامهاست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود
بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها
نکرده‌ام اکنون که ضعیف و پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود
قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند از امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می
فرمود طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون
دست بشمشیر در آورد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف
کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه
بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس بار دیگر آن
ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را
بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت
اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب علیه السلام
نزد آن بدبخت مشئوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود
پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه را
مخصوص من بیاور چون آوردم آنحضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشاند و از آن غالیه محاسن
مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت اسب مرا حاضر کن و حضرت را بر آن سوار کن و ده هزار درهم با او عطا کن و
همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان آنکه
بمدینه جد بزرگوار خود برگردد ربیع گفت که من شاد شدم بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در
باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه

اول

اول اراده او در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر از دعائی بود که بعد از نماز
خواندی و از دعائی دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای
دویم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم
که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم و لیکن مزرعه که در مدینه دارم و بیش از ده هزار
درهم بقیمت ارزد بتو دادم و بتو بخشیدم گفتم یابن رسول الله من این دعاها را از شما میخواهم
که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس
نمیگیریم و این دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنجناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و قباله
مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یابن رسول الله در وقتیکه شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز
و دعا شدید و آن ملعون طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده
نمیکردم حضرت فرمود که کسیکه جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه‌گر شده است
ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون
نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای عجیب مشاهده کردم در اول
حال بآن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده
نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و بار دیگر بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را
برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه غالیه که فرزندان خود را بآن خوشبو
نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمتابعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت
ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان
ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور
و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد
او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی
ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصمم بودم
بر قتل او و بر آنکه از او عذری نگیرم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبد الله
بن الحسن که خروج میکند زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و او
همه خلق عالم‌تر و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه
اول قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد
و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینها را برزده بود و ترش کرده بود و از روی خشم
بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دویم اراده کردم و
شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود
و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم
و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم
در این مرتبه دیدم که آنحضرت بر من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان
نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهت از اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان
فرزندان فاطمه‌اند و جاهل میباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی

ابن سنان از ابن نوبختی از محمد بن ربیع کفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مکر بعد از مردن منصور
و من نقل نکردم مکر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت
کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای
عبد الله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و کفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است
که از شیعیان اموال و اسلحه بکیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کار را کرد
آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام
امام علیه السلام را بنزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و کفت باید که فردا
روانه شوی صفوان کفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب
عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول صلوات الله علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دستها را
بلند کرد و دعائی خواند و روز دیکر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور
رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب
کرد و کفت که شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست
منصور کفت سوکند یاد کن حضرت بخدا سوکند یاد کرد منصور کفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود
که سوکند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوکند های بدعت یاد کنم منصور کفت نزد من اظهار
دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت منصور کفت الحال جمع میان تو و آنکه اینها را
برای تو کفته است نادر برابر تو بکوید فرستاد و آن بد بخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید کفت بلی
چنین است و آنچه در حق او کفته ام صحیح است حضرت فرمود سوکند یاد میکنی کفت بلی و شروع کرد بقسم و کفت
والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوکند تعجیل مکن و بهر نحو که میکویم
سوکند یاد کن منصور کفت این سوکند که او یاد کرد چه علت دارد حضرت کفت حق تعالی صاحب حیا و کرم است و کسیکه
او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بکو بیزار شوم
از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوه خود اکر چنین نباشد چون آن بد بخت این سوکند یاد کرد
در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده اینحال بر خود لرزید و نوازش کرد و کفت
دیکر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که کفت من
از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید
و اندوهناک بود کفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه تو چیست کفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید بزرک
ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد کفتم کیست کفت جعفر بن محمد صادق کفتم ایها الامیر او مردیست
که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت فارغ
کردانیده کفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرکی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من
سوکند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ کردانم راوی کفت که چون
این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنک شد و بسیار غمکین شدم پس جلادی را طلبید و کفت چون ابو عبد الله
صادق را طلب نمایم و مشغول سخن کردانم و کلاه خود را از سر بر دارم و بر زمین کذارم او را کردن بزن
و این علامت میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین
شد دیدم که قصر بحرکت آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و بر

و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ
و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار نمود و بر سر تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت
او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود می نشیند و کفت یا بن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف
آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام کفت شما را نطلبیده ام رسول
اشتباهی کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست
که مرا بیضرورت طلب ننمائی کفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم
که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید
و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام کفت بیرون مرو تا من
نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد کفت چون آنحضرت را برای کشتن طلبیدم
و داخل قصر من شد دیدم که اژدهائی عظیم پیدا شد و دهان خود را کشود و کام بالای خود را بالای قصر من کذاشت
و کام پایین خود را در زیر قصر کذاشت و دم خود را بر دور قصر خانه من کردانید و بزبان فصیح با من کفت که اکر
بد اراده میکنی نسبت بآنجناب ترا و خانه ترا فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در
آمد بمدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی کفت من کفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او
اسمها و دعاها هست که اکر آنها را بر شب بخواند روز میشود و اکر بر روز بخواند شب میشود و اکر بر موج
دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب روم مرا
دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس
منصور خواند تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب کفت روزی
منصور مرا طلبید و کفت می بینی چها از جعفر بن محمد بمن نقل میکنند بخدا سوکند که نسل او را بر میاندازم
پس یکی از امرای خود را طلبید و کفت با هزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش
موسی را برای من بیاور چون امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت
باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود
که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سر هر دو ناقه را ببرند
و بر کرفت چون نزد منصور رفت کفت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور کذاشت چون منصور
سر کیسه را باز کرد سر هر دو ناقه را دید پرسید که اینها چیست کفت ایها الامیر چون من داخل خانه آنحضرت شدم
سرم کردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اویند حکم کردم
که سر آنها را جدا کردند و او را در منصور کفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه
مطلع مکردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردانیدم فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن
فلک امامت خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت نبوی واقع شد
و اشهر آنست که در ماه شوال و بعضی دو شنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور کفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب
شصت و پنجسال کفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد نیز روایت کرده اند بروایت ابن خ شاب
از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنکام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال بود یا شصت
و هشت سال در سال صد و چهل هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی
بن الحسین علیهما السلام دوازده سال و چند روز کذرانید بروایت دیکر پانزده سال و با پدر بزرکوار خود

نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است
که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود پنجسال داشت و ایام
امامت آنجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته‌اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد
الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار
پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت
ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در
سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق علیه السلام بآبای کرام خود ملحق گردید
و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که بامر
منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و کلینی گفته که انگور زهرآلودی بآنحضرت خورانیدند و با
تفاق آن امام در قبرستان بقیع در جنب والد ماجد خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه
و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده‌ها خود را گشود و فرمود
که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی
که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آن
حضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای
افطس وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از
آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان فرموده است که والذین یصلون ما
امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که
حق تعالی بهشت را آفرید و از آن خوشبو کرد و بوی آن از دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر
و مادر و قطع کننده رحم کلینی بسند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر
بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید
و در عمامه که از امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بود
و اگر امروز میبود بچهار صد دینار میارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه
السلام حضرت امام موسی امر میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته
بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب
فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و
میخواند چون سلام کردم نامه را بپیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام
جعفر صادق علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس
گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید
که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر
موسی را چون نامه منصور را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن
ملعون چنین اراده خواهد کرد لهذا جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود اول نام خلیفه را نوشته
بود و در باطن حضرت امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که
وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب

ائمه است

ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت ابوحمزه از او
پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابوحمزه از استماع این خبر
آه نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کرا وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و
موسی کاظم و ابوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند
که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند
و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله
قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبد الله
در بدن فیل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میفرمود
پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر اینها برای مصلحت است **فصل چهارم در بیان بعضی**
از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که
چون منصور در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تفحص میکرد و هر کرا
مییافت در میان ستونهای آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوش روی خوش
موی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون
گذارد و مردی بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بر جمال
بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت
و امانت را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس آنجوان را در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس
کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بر روی تو می‌آیم و ترا ازین مهلکه نجات
میدهم چون شب درآمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بیرون آن ستون آمد و آنجوان عزیز را بیرون
آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله که با من کار میکردند
شریک مشو و خود را از نظر مردم پنهان کن و هیأت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار نزد
تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی
نکند پس بآلتی که گچ کاران را میباشد گیسوهای آن سید عرب را برید و گفت از اینجا بیرون رو
و بسوی مادر خود مرو که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من بنزد
مادر خود نروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادرم نیز منت گذار و او را خبر ده که
حیات من باقیست شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه برای
او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد
از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آنخانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم
پس خبر حیات پسر را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب نهم در بیان تاریخ احوال حضرت
سید بشر و شافع محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فصل اول**
در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت او ابو الحسن
و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسماعیل نیز گفته‌اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم
و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق و مادر آنجناب
ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته‌اند و نقش خاتم آنجناب بروایت امام رضا

علیه السلام حبیب الله بود بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت صادق در خدمت آنحضرت ایستاده بود آنجناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنا اسحق ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنجناب گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون نزول خواهد آمد و با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتیم فرمود میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم باینچه در کیسه است میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را نخاس گفت عبث مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر باشد نمیفروشم آن مرد گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس جاریه را بردیم بخدمت آنحضرت و حضرت امام جعفر نزد آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سوال کرد که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه بدست نخاسان نماید که فاسد نمیکنند چگونه تو باکره ماندی گفت هرگاه نزد من می آمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میکرد تا آنکه طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تست و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص و پیوسته ملائکه با مر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ملکی دامن او گرفت و دامد پیش از آنکه حضرت او را بخرد بسند کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بحج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای خوردن طعام یکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که آثار وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر حمل ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد از حال حمیده چه شد فرمود که حق تعالی پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا باموری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم پس ابو بصیر گفت فدایت شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و هر امامی که بعد از او

هست

او هست ابو بصیر گفت این چه علامت بود امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد او را به مجامعت پس در ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد از آن شربت را برای او آورد در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم بزمین میآید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش تا برای امر عظیمی خلق کرده ام ترا چون تو برگزیده من از خلق منی و محل اسرار منی و صندوق علوم منی و امین منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین و برای تو و موالیان تو واجب کردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و تو را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ابد الآبدین عذابها معذب کردانم هرچند در دنیا روزی بر ایشان فراخ کردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید همان آیه را که هست شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این آیه را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة و الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت صادق علیه السلام بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتداء امامت عمر شریف بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب ظهور معجزات بسیار جرات بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت

خلافت هادی بود او نیز اسیبی باحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را به
بغداد آورده در ملتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن
آن لعین آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند انست که چون ان ملعون خواست که امر
بعد از او لاد خود محکم کرداند وان لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر
زبیده را ولی عهد خود کردانید وخلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن
جون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده کردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای ان لعین بود اندیشه کرد
که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت
از سلسلهٔ من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث درامد و مکرر بد او را بنزد هرون می کفت
تا انکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام کفت او از محبان و موالیان انجناب است
و او را خلیفهٔ عصر میداند و هرچه بهم رساند خمس ان را برای حضرت میفرستد باین سخنان شور انکیز ان ملعون را
بفکر آنحضرت انداخت تا انکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را
که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند به
روایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زادهٔ انجناب و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال
انجناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون انجناب بران امر مطلع شد
او را طلبید و کفت ارادهٔ کجا داری کفت ارادهٔ بغداد فرمود که برای چه میروی کفت پریشان شده ام و قرض بسیار
بهم رسانیده ام انجناب فرمود که من قرض ترا ادا میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی باز کفت
مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا انکه سه مرتبه حضرت او را چنین فرمود پس سیصد دینار
طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخواست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوکند که در خون من
سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت کفتند یا ابن رسول الله با انکه میدانید که او چنین کاری
خواهد کرد نسبت باو احسان مینمایید واین مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من
روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه واله که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی
کند و انیکی قطع احسان خود را از او بکند حقتعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود
کرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانهٔ برد و با او توطیه کرد
که چون بمجلس هرون در آید چند نسبت بعم خود بکوید که ان لعین را بخشم آورد و او را بنزد ان لعین
برد چون بر او داخل شد سلام کرد و کفت هرکز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو در این شهر
خلیفهٔ و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میاورند و خزانه بهم
رسانیده و اموال و اسلحهٔ بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون
ان بدبخت بخانهٔ برکشت در همان شب درد حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و ان زرها منتفع
نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیری عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بدر امد چون ان زر را
برای او اوردند در حالت نزع بود و ان زرها بحسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانهٔ خلیفه بر
کردانیدند و در ان سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود دیکر فکر آنحضرت
ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت

بکیر د

وصح فی منتخب ... او قبول نکرد و کفت مرا وصیتی کن انجناب فرمود که وصیت ... ۱۲

بکیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد منتشر کردد و اول بمدینهٔ طیبه امد و یعقوب بن داود روایت
کرده است که چون ان لعین بمدینه امد من شبی بخانهٔ یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم
که هرون نزد قبر رسول صلی الله علیه واله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من
عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم که او را حبس کنم برای انکه میترسم فتنه برپا کند
که خونهای امت تو ریخته شود یحیی کفت چنین کمان دارم که فردا او را خواهد کرفت چون روز شد هرون فضل بن
ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرکوار خود رسول خدا صلوات الله علیه واله نماز میکرد و در اثنای نماز
انجناب را کرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر آنحضرت شد کفت یا رسول الله بتو شکایت
میکنم از انچه از امت تو باهل بیت بزرکوار تو بعد از تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بکریه و ناله و فغان بلند کردند چون
امام مظلوم را نزد ان لعین بردند ناسزای بسیار بانجناب کفت و امر کرد که انجناب را مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب
دادند و امر کردند که انجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در ان
محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه انجناب کرد که او را در بصره بعیسی بن جعفر منصور
که برادر زادهٔ ان لعین بود تسلیم نماید و در روز هفتم ماه ذیحجه انجناب را داخل بصره کردند در روز عرفه
انجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی انجناب را در یکی از حجرهای خانهٔ خود که نزدیک بدیوان خانهٔ او بود محبوس
کردانید مشغول فرح و سرور عید کردید و روزی دو مرتبه در ان حجره را میکشود یکنوبت برای
انکه بیرون اید و وضو بسازد و نوبتی دیکر برای انکه طعام برای انجناب ببرند محمد بن سلیمان کفت که یکی
از کاتبان عیسی بامن کفت که این مرد بزرکوار در ان ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و
خوانندکی و بازندکی و انواع فواحش که کمان ندارم که هرکز بخاطر شریفش انها خطور کرده باشد یک
سال آنحضرت نزد ان لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که انجناب را شهید کند او جرات نمیکرد
که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از ان منع مینمودند چون حبس انجناب نزد او
بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید و من بر قتل او اقدام نمیتوانم
نمینمایم من چند انکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حقتعالی چیزی نمی
شنوم و نشنیدم که هرکز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا ببدی از ما یاد کند پیوسته متوجه
کار خود است بدیکری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم و دیگری
حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسی عیسی بر تفحص احوال انجناب موکل ساخته بود نقل
کرد که من در ان ایام بسیار از انجناب میشنیدم که در مناجات یا قاضی الحاجات میکفت خداوندا من پیوسته
سوال میکردم که زاویه خلوت و کوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندکی خود مرا روزی کنی
اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی انچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید
کسی فرستاد و انجناب را از بصره ببغداد برد و در ربیع بن فضل بن ربیع محبوس کردانید عبد الله قزوینی روایت
کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون
نزدیک رفتم کفت که از روزن نظر کن در ان خانه چه می بینی کفتم جامهٔ می بینم که بر زمین افتاده است کفت
نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم کفتم مردی مینماید که بسجده رفته است کفت میشناسی او را کفتم نه کفت این
مولای تست کفتم مولای من کیست کفت تجاهل میکنی نزد من کفتم نه مولای من برای خود کمان ندارم کفت این موسی
بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مکر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد

ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس به سجده میرود پس سر در سجده میباشد تا زوال شمس
و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضو
تجدید وضو کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود چون نماز ظهر و عصر را
با نوافل ادا میکند باز به سجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد
بی آنکه حدثی کند یا وضوی تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت
نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید بعد از آن
سجده بجا میآورد چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد تجدید
وضو مینماید و مشغول نماز صبح میگردد از روزی که او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر اینحالت
از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بدی باو اراده مکن که باعث زوال
نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت
مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم قبول نکرده ام و اعلام کرده ام که این کار از من نمیآید اگر مرا بکشند
نخواهم کرد را بخراسان منوقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم
روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم شمشیر در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من
افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت بنزد من حاضر نسازی سرترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم
گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون اینحالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده
کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سرمال
و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه
و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر کرفتم مرا در خرابه نشان دادند
در آن خرابه خانه از جرید های نخل ساخته بودند در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت
بطلب که من داخل شوم آنغلام گفت که داخل شو مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم
دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن بزرگوار
عابد آن جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا
با رشید چکار است آیا فور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخواست و فرمود اگر نه
آن بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه واله روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه
واجبست هر آینه نمیآمدم پس در راه من کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار
خشمناک بود حضرت فرمود که آیا من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی
برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم
که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم
مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف کرده باشی که من برو خشمناکم زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع
سازم رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و در
بر گرفت او را و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس
آنجناب را در پهلوی خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما میآیی حضرت فرمود که کشادگی ملک تو و محبت
دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک آنجناب را خوشبو کردانید امر کرد

خلعتی
که برای حضرت آوردند باو بدره زر آنجناب فرمود که اگر نه بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را
تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون آمد و گفت
الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی
و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست
داشتند از همه جانب حربه ها را بر بیخ قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه
بر زمین فرو میبریم اگر نسبت باو احسان نماید دست از او بر میداریم و بر میگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقول است
که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب بلند میشد بسجده
میرفت نظر میکرد در آن حجره که آنجناب در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسیرا
نمیدید روزی بر بیع گفت این جامه چیست که من می بینم در این خانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر
است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هارون گفت بدرستیکه
او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی او چنین است چرا او را در زندان تنگ جا داده
ملعون گفت برای دولت مندر کار است که او چنین باشد بروایت اول چون هارون دانست که فضل
بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمینماید آنجناب را از خانه او بیرون آورده نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید
فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آنحضرت بیاورند
در شب چهارم که خوانرا حاضر کردند آن امام مظلوم سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو
میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعام میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب
در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد
در بجور کردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید
آنجناب جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد باو نمود فرمود که علت
من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که بآنجناب داده اند در آنموضع
مجتمع گردیده پس طبیب برخواست نزد آن بدبختان آمد و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه
شما با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چنانکه فضل بن یحیی را گفتند
قتل آنجناب کن را و جرات اقدام بر این امر عظیم نمود و اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هارون
ملعون بر قتره رفت خبر رسید باو که آنجناب نزد یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب نمیرساند
مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد باو نامه که بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید
اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یکنامه بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان
آنچه در آن نامها نوشته باشد بعمل آورند مسرور به بغداد داخل شد تا بخانه فضل رفت کسی
نمیدانست که برای چکار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همانساعت بیرون
رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه ملعون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید او را
در عقابین کشید و صد تازیانه بر بدن او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بهرون
نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلسی در آورد باو
بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس
جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را

دایند

منصور دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در آنامیکرد ...
علاوه ... منحوس ... بنام ...

بخانه هارون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هارون در آمد سر در گوش
او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم هرچه میخواهی بعمل میاورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش
راضی شد و بستن اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابت
کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید اهل مجلس آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی
و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند هرکس سخنی
میگفت آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال بانیصوب آمده ام چند روز مشغول
آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطب چند با زهر آلوده
کرد بابن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها دست از آنجناب بر ندارد تا تناول نماید چون
ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن
بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعه الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتیم مرا
خبر داد که روزی سندی شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر
در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا
آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت
داریم در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشها نشانده ایم خلیفه نسبت
باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد باو صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است
در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس
همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت
و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه
مکان منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه
خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق
خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت خرما که باد بپیچدش می
لرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از من متکفل احوال من گردد آن لعین
مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما
از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان
بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که بمرگ خود در گذشت
آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را
ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید او را مشاهده کنید مردم میآمدند
بسوی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان
دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن سندی بن شاهک بامر هارون هفتاد
نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید مشاهده
کنید موسی بن جعفر را و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است
آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکنند غلط است ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای
مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده میکردند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند پس از آن

عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود
ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلوات الله علیه و آله میروم که فرزند
خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت
یا ابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود
که ای مسیب یقین تو ضعیفست در قدرت خدا و بزرگی ما اهل بیت بدانکه خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین
بر ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن
که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن
اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد
تا آنکه در این ساعت جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر
کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم
که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را
که مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود بر دار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من
از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود
که گریه مکن که بعد از من علی فرزندم امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی
و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود
چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آب از تو بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر
نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ و سبز شود برنگهای مختلف
برآید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده وی را
منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی آنحضرت آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی
بن شاهک گمان خواهد کرد که او متکفل غسل و کفن منست هیهات هیهات این امر کی خواهد شد زیرا که انبیا علیهم السلام
و اوصیا ایشان را جز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت
و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی
علیه السلام بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من
زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند
خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال
فرمود حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید
سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و اعیان حاضر شدند صدای
ناله و افغان بلند کردند زنان و اسما بگریه و زاری در آمدند بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت
بر زمین نهادند که ببینند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه
آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میکردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهر
نمیرسید اهل مجلس را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت
بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آن
جناب از تکفین پدر بزرگوار خود فارغ گردید روی بمن آورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک

ح
منابعت

نیارزی و دست از دامان امامت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام حجت خدایم بر تو بعد از پدر
بزرگوار خود الحاصل آن امام مسموم مظلوم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت مدفون ساختند ابن
بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد ابن زنا لعین سندی بن شاهک جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را برداشت
که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر
کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید
و از بالای قصر فرود آمد و غلامان خود را امر کرد که آن غلامان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت
و گریبان چاک زد و پابرهنه در جنازهٔ آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد
نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان
از زمین بفلک رسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط
و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته
بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید با اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را
چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش کشانیدند و قبهٔ منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان
بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی
بن شاهک آن اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان آنحضرت
روایت کرده است که چون آن سیر دوپا ستمکاران آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آن
جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز
خانه بخوابی راوی گوید که هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا
و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیهٔ شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف
داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش
آنسرور را گستردم و انتظار میکشیدم که آن سید ان مجد رسول صلی الله علیه و آله برطریق معهود باز
آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر زکیهٔ اهل بیت عصمت متوحش و ملول
گردید تا آن خورشید فتوت و جلالت طالع گردید بمنزل در آمد و لحرام احمد که بانوی خانهٔ امام موسی علیه
السلام بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن را
استماع نمود فغان نوحه و زاری که از آن سینه پر درد و آه سرد برآورد که بیاصبری چاک زد بدست اضطراب
روی طاقت خراشید و فریاد برآورد که والله که امروز نیز دل دردمندان و انیس جان مستمندان ابدار فانی را وداع
گفته پس آنجناب و برا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این امر را افشا مکن و این آتش
حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب
خبر میدهند آنچه با پدر بزرگوارم کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار
دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آنگل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و بجان
بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی مگر بعد از فرزندان من که هر که در توانید این امانتها را از تو بطلبد بدانکه من
بسعادت شهادت فایز گردیده ام او فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز
خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا
علیه السلام بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود باز
سبب

سبب بخانه باز نیامده بود انگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند
اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه
هارون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برای او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات
آنحضرت آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرمودهٔ آنحضرت
بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن
امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر هلاهل کرد و سینی طلبید و بیست دانه از آن
رطب را در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته را در میان زهر فرو برد آن رشته را مکرر در میان
آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن جا کرده است پس آن دانه را میان خرماها دیگر گذاشت سینی را
بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و نخواست
که از ایشما بخورد این دانه ها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و آنجا باشی تا
همه را بخوری و مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت ملعون را
رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال
رطب بر میداشت تناول میفرمود هارون لعین سگی داشت که بسیار دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره
در گردن او گذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بندها کند زنجیرها خود را بر زمین میکشید
میکشید تا نزد حضرت آمد در برابر حضرت ایستاد حضرت از رطب زهر آلود را با خلال برداشت بنزد آن سگ
انداخت سگ از رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت
بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد هارون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی ای سید
گفت بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون از سگ خبر مردن سگ را شنید
اضطراب عظیم در او ظاهر شد بر سر سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در اعضا هر استخوان او ظاهر است خادم
طلبید شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون
دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما از موسی بن جعفر هیچ چاره نیست رطب نفیس ما
خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است
در ایامی که امام موسی در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان
فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تشنیع آنحضرت
بهانه بدست آورد چون کنیز را بخانه آنجناب آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها در
نظر شما مینماید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا
برضای تو حبس نکرده ایم ما را بار خصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد
آنجناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت
و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر
چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت که حالت غریبی
رو داد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ
شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم بخدمتی بتو عنیف مائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی
تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها

دیدم که منتهای آن نظر در نمی‌آمد و با نواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنجا حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم جامهای از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر گرانبها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته بودند در خدمتی ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بیرون برد و نزد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه‌ها را نزد کسی ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزان که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آییم و بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکار اوییم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است ١ پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون هر کس را مکلف میساخت بقتل آنجناب جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدایی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه‌ای که حضرت در آنجا بود امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود و بر خود را گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکرده بیرون رفتند از برای تعظیم آنحضرت از عقب را میرفتند تا از خانه بیرون رفتند نزد هارون نیامدند و بر اسبهای خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن رزین را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا بر آنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی میان من و اهل من جدایی افکندی چون داود نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید او قسمها دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه بخدا از تو شکایت کنم و نفرین بر تو کنم در امر تو در نمیگذرد آخر چنان شد که در اندک زمانی قبایح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله ایشان برافتادند ایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از عباس مهلبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از آن جناب مشاهده مینمودند هر چاره کرد در دفع آنحضرت میاندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت ای ابا علی نمی‌بینی این عجایب که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرانی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تدبیری بخاطرت نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب

انحراف دلهای ما گردیده است هارون گفت برو و بند از او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمایی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر من است فرستاده‌ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمایی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از تو خوشنود شوم بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن ١ انکه چون این ملعون بر قدر و دولت عراق برگردد دل او از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما بر خواهد افتاد تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو در مقام حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد آنحضرت برا باقی ارتحال نمود و پیش از آن هارون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که آنحضرت در حبس آن لعین بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسایل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امر چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منقضی شده است از تحت قهر ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوند که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیایی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که ترا محبت از مخالفت برو خود اختیار کرده‌اند لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام به بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس بعد از آن آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد که بحضور ایشان او را رد کرد گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نکرده‌ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده‌اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز

سیم ذکر کردیم شهید شد روح مقدسش در ملأ اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و بریاض رضوان خرامید در بصایر الدرجات بسند معتبر روایت
کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند فرمود بلی گفت حضرت
امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی بن مکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها را زهر
آلوده اند فرمود بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت از آنها تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر
میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حقتعالی بر او جاری گردد و شیخ
کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر
بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها زهرآلوده اند آنجناب
فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود
که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله میبود و با هر کدام از ائمه میباشد
مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن از زهر میدا
نسته اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت
امام حسین علیه السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که آن
حضرت از خوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها توانند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل میرسانند آن
حضرت میدانست که اگر با آن نخورد بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار
فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صوابست اولی
و احوط است فصل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از
عبید الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم
چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان
بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم
آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر
کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دراز کردم بخاطرم آمد دست
کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد
شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی
ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سبب گریه ام
آن بود که در وقتی که هارون لعین در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم
دیدم شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده چون مرا دید گفت
طاعت تو ما را چگونه است گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت
برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده
قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بنزد او داخل شدم باز
پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمانبردار توام در جان و مال و زنان و فرزندان پس تبسم کرد باز
مرا رخصت داد همینکه داخل خانه شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزندان و دین خود چون این
سخن را

سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم
شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا بآنخانه
درآورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود
که درهای آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که
گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام بودند پس
آنخادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس یکیک را میاورد و من در کنار آن چاه ایشانرا گردن
میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت و در حجره دیگر را گشود در آنحجره نیز بیست
نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن بزنی و یکیک را من
گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آنچاه میانداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را
گشود در آنحجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و کاکلها و گیسوها که علامت سیادتست
داشتند و گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری یکیک ایشانرا بیرون آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده
نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون به بیستم رسید او مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت
نزد جد ما رسول خدا صلوات الله علیه و آله در وقتی که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم
مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم برخود لرزیدم و من نظر کردم دیدم پس خادم نزد من آمد و گفت بانگ بر من زد
من نیز او را بقتل آوردم و ایشانرا در چاه انداختیم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلوات الله علیهم را کشته
باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود باب دهم در بیان تاریخ احوال زبده صفیا
و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا فصل اول در
بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهور
ترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز گفته اند ابن بابویه بسند
حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند
که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود
بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیده خدا
و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند فرمود برای آنکه مخالفان
و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان او خشنود بودند اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی
از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت
کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را
گفتم بفرزندم رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
بود مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر
و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف
عجم بود کنیزی خرید او را تکتم مسمی کرد و این جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا
و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده
روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق

و میدانم که هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی کردانید حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار میخورد در روزی طاهره گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیگویم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اوراد که داشتم و با نماز طاعات کم کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است که چون حمیده مصفاة مادر امام رضا علیه السلام مرا خرید شبی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را در خواب دید آنجناب باو فرمود ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را با آنجناب بخشید او باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام رضا علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد و من در خدمت آنجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را اظهار میکرد آنجناب میفرمود که نمی خواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند کنیزی ندارم مگر یک جاریه بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیار گرانی گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آنمرد که با تو دیروز بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیشتر از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح شنیدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم و در آن ساعت امام موسی نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات طلبید و کام مبارکش را بآن برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکشیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلافست و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی حجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت ما شاء الله لا قوة الا بالله بود بروایات معتبره که از آنجناب منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله فصل دویم در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار

بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم ثاقب امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت من که از جانب خدا لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات مییابد هر چند بر او باشد گناهان جن و انس بدرستیکه پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب به بیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از دیار و وطن در زمین غربت مدفون ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی برای او صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده ثواب بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای اصناف و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس آنحضرت برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون مطیع شما کردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم فریب نخورد از اکرام او و مبالغه که در اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در پنهان زود مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدرانم بمن از جدم بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مهربان رسیدم فرمود که من در این راه که میروم بر نخواهم کشت و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام کردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی او را عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که آنجناب فرمود که از فرزندان من در زمین خراسان هر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارها و قطرهای باران و برکهای درختان باشد فصل سیم در بیان کیفیت آنحضرت از زهر باز معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ کردید و ایالت عراق عرب با حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن ملعون بآن قرار کرفت

المؤمنین ۴

بنی

که امام رضا علیه السلام را از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود کردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت
ایند و دندان طمع از خلافت بر دارند پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی
مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار
نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز کردید ان سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند
معتبر از وشاء روایت کرده است که امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون
اورند عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان ندادم کفتم من از این سفر معاودت
نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و اب حسرت از دیده خود بیارید پس هر یک از
اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیکر از محول سجستانی
روایت کرده است که چون ان امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شده بنزد ضریح مقدس
سید انام امد و چند مرتبه کوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین م بارید
و صدای کریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت ان روضه مقدسه بی تاب کردید
و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه کردید و بعد از چند قدم معاودت
نمود و در هر مرتبه کریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر آن
حضرت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد کفتم فرمود چه تهنیت میکویی
مرا از سفری که از جوار جد بزرکوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین
خلق خدا هارون لعین مدفون خواهم شد و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع در کشف الغمه
و غیر ان از امیه بن علی روایت کرده اند که کفت در سالی که امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان
کردید امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد چون آنحضرت طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام
آنحضرت بود و او را طواف میکرد چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر امد و نشست و اثار اندوه از روی مبارکش
ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق کفت برخیز فدای تو کردم فرمود از اینجا مفارقت نمیکنم تا
و قتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا ع امد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت
نزد دیده نور دیده خود امد و فرمود که برخیز ای حبیب من از نهال حدیقه امامت کفت ایدر بزرکوار چکونه برخیزم
و میدانم که خانه کعبه را وداع کردی که دیکر بسوی ان برنخواهی کشت و کریان شد پس برای اطاعت پدر بزرکوار
خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در انوقت موافق مشهور
از عمر شریف امام محمد تقی ع هفت سال کذشته بود چون متوجه اسفر کردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار
از ان مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از اثار انها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون
امام مظلوم بسنا باد طوس رسید داخل قبه که قبر هارون لعین در انجا بود و در پیش روی او خطی کشید و فرمود
که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم کردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کردانید
بخدا سوکند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت
ما اهل بیت برای او واجب کرداند پس رو بقبله کردانید و چند رکعت نماز بجا اورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده
رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجده کفت سر از سجده برداشت و بیرون امد چون داخل شد مامون ملاقات
کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم
و ترا از خود بخلافت سزاوار تر یافتم حضرت فرمود که من به بندکی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر و از

و بهر هلی

و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید وارم بفایز کردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید وار رفعت نزد حق تعالی
هستم مامون کفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو کذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اکر خلافت را
خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیکری بخشی و خود را از ان معزول کنی و اکر خلافت از تو نیست ترا اختیار ان نیست
که بدیکری تفویض نمایی مامون کفت یا بن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرکز
قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود
چون ان ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس کردید کفت اکر خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت
با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرکوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله علیه و اله که من پیشتر از تو از دنیا بیرون خواهم
رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه اسمانها و زمین خواهند کریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید
مدفون خواهم شد ان لعین از استماع این سخنان کریان شد کفت یا بن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند که تا من
هستم کسی قدرت بدی نسبت بتو نتواند اندیشه نماید حضرت فرمود اکر خواهم میتوانم کفت که مرا شهید خواهد کرد مامون کفت یا بن
رسول الله غرض تو از این سخنان انست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بکویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا
سوکند از روزی که پروردکار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نکفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم
مامون کفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو انست که مردم بکویند که علی بن موسی الرضا علیهما السلام ترک دنیا نکرده
بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و کفت پیوسته سخنان ناکوار
با من میکویی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوکند که اکر ولایت عهد مرا قبول نکنی کردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی
نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هر کاه چنین میدانی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی
بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم ان ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت
دست بسوی اسمان برداشت و کفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه
مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال ع را در هنکامی که قبول کردند ولایت را از جانب
پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مکر عهد تو و ولایتی نمیباشد مکر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا
بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه نیکو مولایی و نیکو یاوری پس بحزن و کریان ولایت عهد را از ان
ملعون قبول کرد و ان لعین روز دیکر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود کذاشت و جمیع اکابر
و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند
و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در مدح آنحضرت
کفتند ایشان را جوایز بسیار داد و بر روس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب کرامی آنحضرت مزین
کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود
ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیکر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای
خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و اثار رفعت و جلال از ان برکزیده ملک متعال بر مردم
ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه مشتعل کردید در مقام
دفع آنحضرت در امد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که کفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چکونه مامون
راضی شد بقتل حضرت امام رضا با ان اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد کردانیده بود ابو الصلت کفت
که ان لعین برای آنحضرت اکرامی میداشت که فضیلت و بزرکواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای انکه
مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی

محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرقه‌ها از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای
جمیع فرق و مسلمانان جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم
نسبت به آنحضرت فتوری بهم رسد و این ندانست که این برخلاف مقصود او نتیجه داد همگی ایشان مغلوب آنحضرت
گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران به امامت
سزاواریم و بدگویان این سخن را به آن ملعون میرسانیدند و به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده حضرت مدارا
با او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید
و به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد و به زهر غدر آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه به سند معتبر از هرثمة بن اعین روایت
کرده است که روزی به قصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون رفتم چون بدر سرای
او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون و از دوستان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه
تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم
اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او داخل شدیم دیدیم که ایوان سرا را از کثرت
شموع و مشاعل مجلس خود را به مثابه روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنه نزد او در پیش خود گذاشته پس هر یک
از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و آن را پنهان داریم و هر یک از ما را بدین دستور
طلبید تیغی زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخن
مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه خوابیده و خواه بیدار این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و گوشت
و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش آن پاک
کنید و بنزد من آیید اگر آنچه گفتم عمل نمایید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار
نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت
شدیم چون به حجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و به
سخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان
و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بی حیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرهای خود را یکمرتبه بر جسد مطهر
آنجناب فرود آوردند و آنجناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را
در بساط خود پیچیدند و بسوی آن ملعون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح
طالع شد آن لعین سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه
بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه
متوجه حجره آنجناب گردید که به تجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک دهلیز رسید آواز همهمه از حجره استماع
نمود بترسید و گفت ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون به حجره رفتم آنجناب را
دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون آن ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و
اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی
بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکو معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام
مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من بروی زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا
ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی
میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور
خود را

نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضبش مانند شب تار
گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود
که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت آنحضرت آمده بودند بگویید که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمدالله زایل
گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حقتعالی ادا کردم و بخدمت آن
حضرت رفتم آنجناب فرمود که والله که آن کید و مکر این گروه هیچ ضرر بما نمیرساند تا اجل موعود برسد اما کیفیت زهر دادن
آن جگر گوشه رسول خدا صلوات الله علیه و آله بروایت ابوالصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت آن
حضرت ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون
آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را
قبله قبر من کند و مرا در این مکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند
که این را حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند انگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک
طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین
فرو برند و لحد از دو گز و شبری سازند که حقتعالی چندانکه خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت
گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آب
جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند کوچک در آن آب ظاهر شود چون آن ماهیان پدید شوند
این نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریز را
برچیند در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر
خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا به مجلس این کافر فاجر داخل خواهم
شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت
گفت که چون روز دیگر شد حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه‌های خویش را پوشید و در محراب
نشست و منتظر میبود تا غلامان بطلب آنحضرت آمدند انگاه کفش خود را پوشید و ردای خود را بر دوش افکند
و به مجلس آن ملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد او نهاده
بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی
دانه‌های آن را که به زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت تناول میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد منافقانه
از جای خود برخواست و دست در گردن مبارک او در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید آنجناب را
لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد
و گفت یابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد
آن لعین گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار
کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه
گمانهاست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد و باز بدست آنجناب داد و تکلیف
خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالتش دگرگون شد و باقی خوشه را
بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی
و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه آن ملعون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای فرموده
آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببندید بجور و نالان بر فراش خویش تکیه

فرمود چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان
خوشبوی مشکین موی دیدم در میان سرا که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین
مردمان بود بجناب امام رضا علیه السلام پس بسوی او شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که درهای
سرا را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل
گردانید پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد
معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه بحجره که آنحضرت در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم بر فرزند
معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب‌وار یوسف گم کرده خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آ
ورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بر
روی وی میداد و بادی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازی چند میگفت که من
و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک آنحضرت
کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر برد و از جوف
پدر چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از
دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابا الصلت
برخیز و از آن خانه آب و تخته بیاور گفتم یا بن رسول الله در این خانه نه آبست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم
چنان کن و ترا با این کارها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن برزده مستعد
آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید و ملائکه مقربین مرا
یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل
شدم دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت
آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ار
واح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بیاور من گفتم یا بن رسول الله
بنزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوت دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم
که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت او را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حقتعالی از زمین جدا شد سقف خانه شکافته گشت
و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را
از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابوالصلت اگر
پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور
ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بودند که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف
برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر بزرگوار خود را از تابوت بیرون آورد و در فراش بنحوی که بود خوابانید
که گویا او را غسل نداده‌اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا که مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را
دیدم با غلامان خود [illegible] داخل خانه شد آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود
گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد
آوردی داخل آن حجره شد و نزد بالای سر آنحضرت نشست و کفن شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که
قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت اوصیا فرموده بود بظهور آمد چون در زمین

سر

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی‌استوان

سر هارون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بآن لعین گفت تو اقرار بامامت
او مینمایی گفت بلی اقرار دارم گفت که امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله
حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته آنحضرت در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از
وفات خود نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر کرد چنانکه میبینید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای آن ملعون گفت
باو که میدانی که آنحضرت در ضمن آن کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما برآید
و سلطنت شما بآخر رسد و حقتعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همه را از شما بکشد مامون گفت راست میگویی آنجناب را
مدفون ساخت و مراجعت کرد ابوالصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا که خواندی و آب فرو
رفت گفتم بخدا سوگند که آن را فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یک سال در حبس
او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع
گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت
امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه‌ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت
برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و یارای آن
حضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از آن خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید
و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرموده بود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین
کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق می‌آمدند روزی آنجناب را تبی عارض شد
و اراده فصد نمود مامون بیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را بلند گذارد و بروایت
شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد
زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده کن و میان
ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنجناب آمد و نشست
تا آنجناب را فصد کنند بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختان انار در آن بود همان
غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آنجناب در جامی دانه کن و جام را بدست شوم گرفت
و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمایید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعتی
دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمایی و اگر نه رطوبتی در معده من میبود هر آینه
در خوردن موافقت میکردم پس بجبر آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و آن لعین بیرون رفت و
در همان ساعت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نگذارده بود دیدیم که پنجاه مرتبه آنجناب را حرکت داد و آن
زهر قاتل احشا و امعای آنجناب برآمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است
دفعش برای شما نافع است چون شب درآمد حال آنجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و
بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل
الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند آن گروهی
که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بآن
لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده بر روش صاحبان مصیبت
میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد

من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و تمام ذکر خدا و تحمید و تمجید مشغول گردید و دیگر سخن نگفت در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است که امام رضا را بعد از منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شد بیماری آنجناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه به عیادت آنجناب میامد و در روز آخر ضعف بر آنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر را کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کی رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالت که در تو مشاهده میکنند پس آنحضرت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان بیاورید چون خوان گسترده شد جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بجانب آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک اثیر میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موی ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود آن لعین گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدایی چون تو بی و مفارقت مانند تو رهنمایی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شوری عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه آنجناب را در آن روز بیرون برد بلوا و فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که آنحضرت امروز بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن برگزیده ملک علام بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز و یک شب وفات آنجنابرا پنهان داشت و محمد بن جعفر با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از ما باو نرسیده است پس با آنجناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا باینحالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدایی در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است فرمود ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من فرمود بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که من رحلت نمایم و بجد بزرگوار خود و پدران ابرار خود

ملحق

ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور زهر در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه ها انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجهت من پیش خواهد آورد و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواست که مرا بدست خود غسل دهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامن خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگویید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل وی پس در این وقت آنحضرت را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و مادر طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوییم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر آنحضرت را در مدینه گذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردارند و بسوی مدفن من ببرند چون مرا به بقعه هارونی ببرند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخن جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنند نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمیابد و قبر امام مقدم میباشد اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آنقدر از آن آب پر خواهد شد و ماهی ریزه در میان آب پیدا خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر من بریزند بلکه قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ یک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور تو مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما آسانست بنزد ما بیایید و اگر رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردن او در آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندامم افتاد نخواستم که حالت من بآن لعین ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی آن لعین امر نمود که اطبا بخانه آنحضرت بروند سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرترا عارض شده است

و مردم را از آنحضرت کار بظاهر میبرند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانهٔ آن امام
مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانهٔ آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر
خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند گریه و نوحه میکند چون من آن حالت را مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیهٔ آنحضرت نشست و بعد از ساعتی اهل ماتم
آن امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرمودهٔ آن
جناب نزد او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن پلید را شنید ترسید و دست از غسل بر داشت و تغسیل را بمن
گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود بر پا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و
آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس
پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد
و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا
در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعشی گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردم و مامون و
حاضران بر آنحضرت نماز کردند چون بقبهٔ هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون میخواهند که
قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت می بینی زمین چگونه
امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر
داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد آن ملعون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست
ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور هرثمه گوید که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبلهٔ هارون بر زمین زدم یک کلنگ زدن
قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد آن لعین گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در
نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد
و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر برطرف
شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت آن لعین گفت
ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم
که پردهٔ سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دست بگذارم پس مامون
حاضران گفت که خاک در قبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد
گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر می
کردند از غرایبی که بظهور میامد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون آن لعین بخانه برگشت
مرا طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم
گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین
متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی
میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمهٔ زهرا
وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین
وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از
امام بحق علی بن موسی الرضا علیهم صلوات الله اجمعین بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا مکرر این سخنان را
میگفت و میگریست و فریاد میکرد و من از مشاهدهٔ احوال او ترسیدم و بکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا
طلبید

طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر
نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را
جائی اظهار کنم خون من بر تو حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار
نکنم چون بیرون آمدم دست بر دست زد و این آیه خواند که یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ
یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با
ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و به سند
انوار مطلعت قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مامون ارادهٔ سفر
بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق ن
خواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل عراق و فرزندان
خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری
آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبلهٔ قبر رشید بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه
ذراع فاصله بگذارند پیشتر برای هارون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته
بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن
صورت بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد را حفر نمایند بسیار عمیق کنید و صورت ماهی را زیر بدن
یا من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت
تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضهٔ علی بن الرضاست و آن گودال هارون جبار
مولف گوید اگر این روایات با یکدیگر جمع نمیتواند شد با آنکه اینهمه غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را در انگور
و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر تاریخ شهادت آنجناب است که در ماه صفر دویست و سیم هجرت
واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی در روز سه شنبه هفدهم صفر گفته و بروایت
سنان و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماهش را بعضی هفتم و بعضی
غرهٔ رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است
که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دویم مامون ام حبیب دختر خود را با
حضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و ابن بابویه گفته است که صحیح
آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آن
حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام
امامتش بیست سال و چهار ماه بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر سال دویست و سیم
بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود شیخ بسند معتبر از
امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که آنحضرت بخراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت
امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آنجناب میامدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب
مینمودند و جاریهٔ معظمه میافشاند روزی در حضور ایشان جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا
شوند برای ماتم گفت برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز
که فرموده بود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند
صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو

شوی و کاری میدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش تا آنجناب ناپیدا شد بعد از ساعتی
پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم باب
یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد ع و بیان اسم
و کنیت آنجناب بست فصل اول در بیان تاریخ ولادت باسعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریفش
محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهورترین القاب تقی و جواد است
و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادت تقی باتفاق
صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان
یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است
و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این
قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن موسی الرضاست و مادر
آنجناب ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه
بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله
علیه و آله بوده است ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترم امام موسی کاظم ع روایت کرده است
که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که
در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب شد در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره
در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت
او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون چراغ خاموش شد [illegible] مغموم شدیم ناگاه دیدیم که
آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود بر آنحضرت پرده نازکی احاطه
کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم
پس آن نور مبین را بکنار گرفتیم و در دامن خود گذاشتیم و آن پرده را از آن خورشید جلالت دور کردم ناگاه امام رضا
ع به حجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در
گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون
روز سیم ولادت آنجناب دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان
فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریبه را از آن نور دیده
مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که
بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب
عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم دعا کن
که حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد او وارث امامت من خواهد
بود چون امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران
که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس کرد آن مادری را که او را زایید بود مادر او طاهره و مطهره
آفرینش او پاکیزه بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل
آسمانها و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی
بهره نخواهند برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره

با او کن

سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندمگون بود
و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود فصل دوم
در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوار خود نه سال بود
و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت آنحضرت آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن
در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از
فراغ از مناسک حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت
آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آینه خاطر های خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که
در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کردند و از او
همه جواب شافی شنیدند چون مامون لعین را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام بیزار داشتند و او را
هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری نماید چون از سفر خراسان ببغداد آمد
نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آورد
پیش از آنکه آن ملعون او را ملاقات کند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که در میان
راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت
از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از
مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف
آنجناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نکردی حضرت
فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم
تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل
از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام
چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن
شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش
بدراجی افتاد باز را از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت
که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت
و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان
پراکنده شده اند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت
بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان
ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و بر کودکان
سلاله نبوت را بآنها امتحان میکنند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی
فرزند امام رضا و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید
و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این قصه
بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون برقامت بنی
عباس درست آمده و این شرف و کرامت در اینان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و براولاد علی بن
ابیطالب علیهم السلام قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در خواطر

رضا علیه السلام کردی خاطرها ما همیشه از ان نکران بود تا انکه مهم او کفایت شد انهمین کفت سبب انعداوت
بدران شما بودند اکر ایشان خلافت ایشان را غصب میکردند علاوه در میان ایشان بنود و ایشان سزاوارترند
بامامت و خلافت از ما ایشان کفتند این کودک خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اکر صبر
کنید که او کامل شود بعد از ان باو مزاوجت نمایی انسب خواهد بود مامون کفت شما ایشانرا نمیشناسید علم
ایشان از جانب خداست و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیکران افضلند و اکر خواهید
شما را معلوم شود علمای خود را جمع کنید و با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در ان وقت
قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند و
از علوم و کمالات انحضرت انقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل انحضرت کردند و بنی عباس را مجال
اعتراض نماند پس مامون در ان مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انحضرت در اورد و نثارها نمایان بی نهایت
بی پایان ترتیب داده بر خواص و عام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی انحضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت
و ام الفضل با انحضرت موافقت نمینمود بسبب انکه انجناب میل بکنیزان و زنان دیکر میفرمود و مادر امام علی نقی
ع را برایشان ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون کوش بشکایت او نمیداد انچه با امام
رضا ع کرده بود دیکر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس و
وصاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که کفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن
زوجه اش ام الفضل رفتم بعد از بسیار بر او کریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت کفت ای عمه اکر
خواهی بنقلی عجیب ترا خبردار کردانم که مثل ان نشنیده باشی کفتم بکو کفت روزی در خانه خود نشسته بودم که
زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من امد چون پرسیدم که تو کیستی کفت من از اولاد عمار بن یاسرم
و زن ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد
چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب کذشت کریان
و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و کفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف میزنم با او
تو و عباسیان و تمامی پدرانت را دشنام میدهد مامون در انحال چنان مست شراب که خبر از خود نداشت و از استماع
این سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراه او رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را
در خواب دید شمشیر کشید و بکمان حاضران او را پاره پاره کرده بر کشت من از کفتار و کردار خود نادم کردیدم و
طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در کوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو کفت که امشب
عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دخترت امد و چنین کفت و تو بر سر او رفته
و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش
شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر کوید که چون بخانه انحضرت امدم دیدم که بر کنار اب
نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بهمان مشغول شد من دوان
دوان بخدمت مامون امدم و کفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بهمان مشغولست مامون بسجده افتاد
و هزار دینار انعام بمن داد و کفت بیست هزار دینار بجهة ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان چون امدم خواستم
که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها دارد یا نه کفتم یابن رسول الله با این پیراهن که در بر داری مرا
مطلع نمیکنی که بجهت کفن خود نکاه دارم پیراهن را برآورد و بمن داد و کفت چنین شرط شده بود میان ما و او کفتم
فدای تو شوم از انعمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست چون نکاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد

مامون

کفت
مامون امدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد و ام الفضل
پس او پیغام کرد که اکر بار دیکر حرف شکوه و نالش از انحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بر
خدمت انحضرت امد و او را در بر کرفت انحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تایب
شد و انحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب اینجا با من بود ضرری از ان زخمها بمن نرسید و ان دعا
در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود برکت ان دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار
برای او مفتوح کردید بروایت دیکر چون حضرت از معاشرت مامون متوحش کردید از مامون رخصت طلبید و متوجه
حج بیت الله الحرام شد و از انجا بمدینه جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و اله معاودت کرد در انجا سکنا اختیار
نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفور
استماع فضایل و کمالات انحضرت و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق الوده اش مشتعل شد
و در صدد دفع انحضرت در امد و او را از مدینه ببغداد طلبید انحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی
ع را خلیفه و جانشین خود کردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و خود نص صریح بر امامت انحضرت نمود
و کتب علوم الهی و اسلحه و اثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران علیهم صلوات الله اجمعین بفرزند پسندیده
خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده از فرزند نامدار وداع کرده و با دل خونین مفارقت تربت جد خود
نموده روانه بغداد کردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد انملعون در
همین سال انحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیکران و بعضی کفته اند که واثق بالله که بعد از انملعون
خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کفت کیفیت شهادت انمظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است
انست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از انحضرت دانست انملعونه را طلبید
و او را بقتل انسرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام انجناب داخل کند انملعونه انکور رازقی را بزهر
الوده کرده بنزد ان امام مظلوم اورد چون حضرت از ان تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ان
ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد کریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که
مرا کشتی کریه میکنی بخدا سوکند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد بدرستیکه مستمند خواهی کردید
که در دنیا و اخرت رسوا شوی چون ان نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از اتش زهر دشمنان
بار امد معتصم انملعونه را بجرم خود طلبید و در ان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا
معالجه کردند مفید نیفتاد تا انکه از حرم انملعون بیرون امد و انچه داشت از مال دنیا صرف مداوای انمرض
کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و باین بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد
و زیانکار دنیا و اخرت کردید بروایت ابن شهراشوب در هنکام مقاربت انملعونه دستمال زهر الوده بان
حضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا بدردی که
اندمال نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا انکه در اسفل
السافلین بپیر لعین خود ملحق شد بروایت دیکر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام
محمد تقی ع شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که انحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند
چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای انجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای
حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر انرا مهر کرده بود چون شربت را بخدمت انجناب اورد
کفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه

برا شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف بلخ بود او در ده بود و برا حضرت شربت ساخت حضرت
فرمود باشد که شب وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید
تناول کرد هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاده کرد تا آنکه شربت
زهرآلود را دانسته ناکام نوشید و دست از حیات کشید ابرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت
کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردند گفت
امروز از فرزند امام رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید دزدی را اقرار کرد بر دزدی نزد خلیفه
آوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع
کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر باب دلیلی
پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی ع شد و گفت تو چه میگویی او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی
خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این
مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را
بگذارند که با آن عبادت بر روی کار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت
که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روز را ندیده بودم
زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من
لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او
مشکل بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال
کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند
و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال کرد و او بر خلاف جمیع علما فتوی داد
و خلیفه نیز گفته همه علما را کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و پیروان
او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ رویش سرخ شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل شد
و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از
نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل
کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر
نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض
اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه از زیارت ملاقات شما اراده دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن
لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول
کرد اثر زهر در گلوی خود یافت برخاست آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که
آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود
مراجعت کرد و چون بمنزل رسید آثار زهر در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور
و نالان بود تا آنکه مرغ روح شریفش ببال شهادت بگلزار (بدرجات) سعادت پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است
از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم
رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا از دنیا از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر
الدرجات روایت کرده است که هرثمه که همیشه با حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت

در بغداد ک

در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش
داشت میخواند ناگاه تغییر در حال آنحضرت ظاهر شد و برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون را
شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم
فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن
رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنان حالتی نمییافتم از این حالت
دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از ساعتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت
برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار
خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هارون
بن فضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت امام علی نقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی
ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا
رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که آن حالت
از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و گریست
جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند کواهی
این سخن مگو حضرت فرمود که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر
در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه
ششم ماه ذی حجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آن وقت عمر شریف آنحضرت بیست و پنجسال
و دو ماه و کسری گذشته بود موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهرآشوب
روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته
بود و مدت امامتش هیجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که
وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف
آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنجسال و سه ماه و ۲۹ روز زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی
حجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد بزرگوار خود نه سال و چند ماه از
از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنجسال و سه
ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر
وفات بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق آنجناب در بغداد واقع شد
و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب را
زیارت میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ ولادت حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی نقی
ع است فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت
ابوالحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و
طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت
امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنی آن بلده عسکری مینامیدند در سال ولادت
آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی گفته اند سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند
ایام ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذی

[illegible]

حجه است بروایت ابن عیاش در روز یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز
سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت
آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند در بصائر
الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را
خلق نماید شربتی از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود چون
آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین میاید حقتعالی عمودی از نور
برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا
لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود که اورا
سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود بروایت دیگر
حفظ العهود من اخلاق المعبود بروایتی آنجناب گندمگون بود فصل دویم در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها
که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و روز
وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه
جمادی الآخر بود بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در
آن وقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل
القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت
آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من
رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجنابست بنابر قول ابن بابویه و جماعتی
دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری نزد آن
جناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر بزرگوار خود
گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آن
حضرت بود دفن کرد بعضی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت
نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود
هارون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها
و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که
عبد الله بن محمد والی مدینه بود اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب
آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست
علی بن علی را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود کرده است بروایت اول چون حضرت
مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه
بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه اراده اذیت بمن میرساند آنچه در حق من نوشته همه
محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه منافقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام
کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم
و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت
که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و فرا البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر برای شما

دشوار

دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت خود و خویشان و خدمتکاران و حشم خود بانهایت سکون
و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر جا که اراده نمایید نزول فر مایید
و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در بین راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت
امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را نموده باید بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان
خلیفه نزد او از شما گرامیتر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بر
تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون او و حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع
شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرای که غربا و گدایان در آن
جا می بودند فرود آورند و بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلینی
و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم
و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود
آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت
قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که اگر خدا بلند کند پایه‌ها
پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین
آراسته و باغها دیدم بانواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد
پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت
حیات خود حیله‌های بسیار برای دفع آنجناب برانگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب
هلاک شد و آسیب بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین
فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کند و در حقیقت
غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان
سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی
نقی علیه السلام بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید
و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید
حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح و فرزند
او نیست زراقه گفت چون بخانه برگشتم اینقصه را با معلم اولاد خود که از شیعیان بود و داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا
که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل
سه روز دیگر هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید
و حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک
شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه
کردم که مبادا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال
خود را پنهان کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک
و غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد
بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم

داست گفت من در این روز برای نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب کرد ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی ع را بسر من رای آوردند بخدمت آن
حضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند
چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا
آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که
مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی
صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت او را ببر نزد علوی که
محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابر
قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از
احوال شما خبری بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت
از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنجناب پرسیدم جواب مسائل را بیان نمود
فرمود که زودتر وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است
از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی ع را در خانه
سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد
گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم
که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت
داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری
میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب
گریه تو چیست گفتم چون نگریم و ترا باینحال می بینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را
میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود ایضا
بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم او بر کرسی
نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه
معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغییری که در
حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت رنگش متغیر میگردید و شعله غضب آتش
افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت اینها برای آنکس است و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشمش زیاده
میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاورید
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت
امام علی نقی ع حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از
ساعتی دیدم که حاجبان آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت
میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه در آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد خود را
از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در برگرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید
و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو
الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت مرا طلبید متوکل

گفت

گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت برگرد ای سید من بهر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزند
و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر
زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس
که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور
او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده اینحالت مانع شد ما را
از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو به فتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح
شاد شد با آنکه آن بلیه از آنجناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد
طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات نمیکرد که نیشتری
بآن رساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی ع بفرستد پس فتح بن خاقان گفت با متوکل
که اگر میخواهی نزد آنحضرت کسی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال
او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند چون آن خبر را آوردند
جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل
نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد
و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب
فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد آن لعین بود بد آنحضرت بسیار
گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی آن لعین سعید حاجب را طلبید و گفت
بیخبر بخانه آنحضرت برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبان
با خود برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران
شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند
بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری
گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من
رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر آن لعین بود و یک
کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف
چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد آن لعین رفتم چون
مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سوال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کردم
که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام و هنوز مهر مرا
برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بانضمام کرد و گفت
ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم
گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مامور
بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها
که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکة السباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود
و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت
امام علی نقی ع را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنجناب میگردیدند

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (۴)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

و از روی تذلل نزد آنحضرت بر زمین میمالیدند و روی بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده
کردند که آنجناب را بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد باب سیزدهم در بیان تاریخ و
ولادت و احوال حضرت سید اولیا و مفخر اصفیا و محبوب قلوب اهل بینش وصی امام یازدهم ابو محمد حسن
عسکری ع فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت حسن و
و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکریست و پدر آنحضرت امام علی نقی ع و مادرش ام ولدی بود
که او را حدیثه میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفته اند آن عفیفه که در نهایت صلاح و ورع و زهد
و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دویم هجرت واقع شد
و بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت آنحضرت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور
و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی بروایت فصول مهمه سبحان من له
مقالید السموات و الارض بروایت کفعمی انا الله شهید بوده در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره از زیر عرش بر میوه فرو ریزد
و انقطع بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه
آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار
ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو
السمیع العلیم چون بزمین فرود میآید حقتعالی حکمت باو عطا میفرماید و او را بجامه علم و وقار زینت میبخشد
و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور
اعمال عباد را میداند و بر کردهای ایشان مطلع میشود فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرتست ابن بابویه
و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی در مجلس عبد الله بن خاقان حاضر شدم که از جانب خلفا
والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات
علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه زمان
احمد بن عبد الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم
و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر
بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و هم چنین وزرا و امرا و سایر
اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم
بصدای بلند گفت رخصت دهید او را به مجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم
و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون
نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی نماید از بنی
هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بلکه چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و روی و دستهای او را
بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی
تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال
تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه است میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم
میآمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه

دو صف

بدانکه اکثر علما بر آنند که ولادت آنحضرت در مدینه منوره بوده است
و بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت [illegible]

دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت با
او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را
امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر یساولان بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم
کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم
که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن
علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده شد در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب
شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز
بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سوال کنم چون رخصت
داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد بدر بردی و جان خود و پدر و مادر
خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی
عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافتست بسبب انصاف و زهد
و عبادت و فضل و کمال و علم و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را
مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم
تحیر من زیاده شد و تفکر و تحیر من افزود که دیدم بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس
نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر بنی هاشم الا تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم
و بزرگواری او همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس
قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی
او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست
که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند آن جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخواره و بد
کردار مانند او کسی در رسوائی و سبکعقلی و بدکاری ندیده بودم بر خلیفه و وزرا و دیگران [illegible] گمان نداشتم که در وفات
حضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی [illegible] خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده بلکه
هیچ کس چنین امری نتواند شد آن واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند [illegible] و مخصوصان خود با او همراه کرد
بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر داد بخلیفه و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را که
یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشانرا که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند
و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع
باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است
پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را
طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند
که این زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته
پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم
از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران [illegible] چون خبر وفات آنحضرت در شهر
سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین
در تفحص فرزند [illegible] آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بدور خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع

چهارا تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی داشته
باشند پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر
احوال او مطلع گردد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها معطل
شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند بدرجه که روز مرگ خلیفه بود با سایر روز
نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای
قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که
بر آنجناب نماز کند چون جنازهٔ آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی نزدیک حضرت آمد و کفن از
روی مبارک حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات
و علما و اشراف و اعیان سایر را نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندزادهٔ امام رضا ع
است بر فراش خود بمرگ مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان
و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت
نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص
و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل
باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیزان را که گمان حمل باو
برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث
آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم
و نزد قاضی بثبوت رسانید با آن خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس
جعفر کذاب بنزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمایی من قبول مینمایم که هر سال دویست منصبی
هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو نیست که بمال و تقبل
توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد و امامت
پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا بکار
بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی توانند کرد
و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن
بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست
باو نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری ع
میکردم و نامهای آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند
مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای
شیون از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه واقع شود
در دهد امر امامت باکیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما
فرمود هر که نماز بر من کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است
او امام شما است ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم
و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام اطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب برادر دیدم

که بر در خانه

که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند
پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد
زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور میواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت
گفتم و هیچ سوال از من نکرد در اینحال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند
بیا بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن
عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون
خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای بیرون
عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد
آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی نقی ع دفن کرد و متوجه من شد و گفت
ای بصری بده جواب نامه را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از نشانها که حضرت
امام حسن عسکری ع فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت
برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود آن طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم
و نمی شناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام چون دانستند
که وفات یافته است پرسیدند که امامت باکیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت دادند
و تهنیت گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نماییم جعفر
برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد و گفت از جانب صاحب الامر علیه
السلام با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و ده اشرفی آن زر
که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها را و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها نامها
و مالها را بگیری او امام زمانست و چون امام حسن عسکری ع همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد
معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد آن لعین خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز
حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و انکار کرد و از برای دفع مظنهٔ ایشان گفت حملی
دارم من از آنحضرت باین سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه
عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود نماندند و کنیز از خانه قاضی
بخانهٔ خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع در روز
جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در شب
نامها بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بودند در آنوقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب
که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت
صاحب الامر علیه السلام عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن ع آب طلبید که با مصطکی جوشانیده
بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دست
مالی در دامن خود گسترده وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد
از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را
بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری
از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه

نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف
آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش
سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد
بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال
شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید
ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که
مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت
حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد
شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را بحضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت
از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر خود مدفون شد و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود باب

چهاردهم در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن علیهما السلام

اشهر در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی
پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان
نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب
در سر من رای واقع شده و نام و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم آن
جناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت
و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو
ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی ع و امام حسن عسکری ع و هم سایه ایشان بود در شهر سر من رای
گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی ع بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت
رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم
بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا برازهای پنهان مطلع میگردانم و بخرید کنیزی
میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون
آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت
فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی
از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور
نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر نماید
کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است ابا و امتناع
خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی
از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت
که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی
با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان درآیی و بر ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نه

خواهم

نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ
مشتری راضی نمیشوی و از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری
بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتقاد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب
کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط
فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده
که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم
بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه
نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو
نفروشی خود را هلاک کنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که آنحضرت بمن
داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد شد و خندان و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم
و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای خود میچسبانید و بر رو میگذاشت
و ببدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز
کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ
بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان
شمعون بن حمون صفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد
فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی از
علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی
خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را
بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که
بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین افتادند و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد
پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه
ما را معاف دار از چنین کاری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل
گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را باز دیگر برپا کنید و چلیپاها را
بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بد بخت را که این دختر را باو تزویج نمایم
تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند
چون کشیشان شروع کردند بخواندن انجیل باز همان حالت اول رو نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر
این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم
غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت
مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر
آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه
محمد صلوات الله علیه و آله با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار
ایشان قصر را منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال

حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه واله شتافت و دست در گردن انجناب در اورد پس انحضرت فرمود
که یا روح الله امده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم
و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند ان کسی که تو نامه اش را بمن دادی
پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی اورده پیوند کن رحم خود را برحم
ال محمد صلی الله علیه واله پس شمعون گفت که کردم پس منبری از نور بر امدند و حضرت رسول صلی الله
علیه واله خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری ع عقد بستند و حضرت رسالت صلوات
الله علیه واله با حواریون گواه شدند چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن این خواب را برای
جد و پدر نقل نکردم و این گنج بیکرانرا در سینه پنهان داشتم و اتش محبت انخورشید فلک امامت روز بروز
در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و اشامیدن
بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و اثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید
پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر انکه جدم برای معالجت من حاضر کرد و از دوای درد من از او
سوال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من ایا در خاطرت
چیزی و ارزوی در دنیا هست که برای تو بعمل اورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می
بینم اگر شکنجه و ازار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان
بگشائی و ایشانرا ازاد کنی امید وارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشد چون چنین کردند اندک
صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانانرا عزیز
و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام
بدیدن من امد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت انحضرت اند پس مریم بمن گفت
که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری ع پس بدامنش در او یختم و گریستم
و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس انحضرت فرمود که چگونه
بدیدن تو اید و حال انکه بخدا شرک می اوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران
بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن
بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت
سیدة النسا مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر امدن فرزندم باش که من او را
بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و ان دو کلمه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی انحضرت میبردم
چون شب اینده در امد بخواب رفتم خورشید جمال انحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از انکه
دلمرا اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر امدن من
بنزد تو نبود مگر برای انکه تو مشرک بودی اکنون که تو مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا انکه
حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران بوصال مبدل گرداند پس از ان شب تا حال یکشب نگذشته است
که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی
گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان
خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی
که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند

بر خوردند و مارا اسیر کردند و اخر کار من ان بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر
پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این
نام کنیزانست پس گفت عجبست که تو از اهل فرنگی زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم
نسبت بمن داشت میخواست مرا بیادگرفتن اداب حسنه بدارد زنی مترجمه که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست
مقرر کرده بود که صبح و شام میامد و لغت عرب بمن میاموخت تا انکه زبانم باین لغت جاری شد
بشیر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت کنیز را خطاب
کرد که چگونه حقسبحانه تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری
محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزیرا که تو از من بهتر میدانی یا بن رسول الله پس حضرت گفت
میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف
ابدی گفت بشارت بشرفرا میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه
مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند
از که بعمل خواهد امد فرمود که از ان کسی که حضرت رسول صلی الله علیه واله تو را برای او خواستگاری کرد پس از
بر سید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در اورند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری ع حضرت
فرمود که ایا او را میشناسی گفت مگر از ان شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است
که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت فرمود کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را
طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این از کنیزانست که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت
و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات
و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری مادر صاحب الامر علیه السلامست کلینی و ابن بابویه و شیخ
طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون
که روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف اوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون
کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهشی از هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی
تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزند بزرگواری بیرون اورد که پر از عدالت کند عالم را بعد از
انکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت طلب
در این باب حلیمه خاتون گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم چون
سلام کردم و نشستم پیش از انکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم
گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو امدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار
صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا
واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت بزودی بخانه برگشتم و زفاف انمعدن فتوت و سعادت را در خانه خود
ساختم و بعد از چند روزی ان افتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن
عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت ان امام البشر میرسیدم
پس روزی نرجس خاتون امد و گفت ای خاتون پا در از کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون
و صاحب منی بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم
و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن ع این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه لیکن

فع

الصغد الکبری ... مطبوعه بمنظر بخانه خود ... ارید

در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت
فرمود ای عمه امشب مرو باش که درین شب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را
بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در
نرجس هیچ اثر حملی نمییابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه
کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل برو ظاهر خواهد
شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری برو ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نه
گردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز درین
امر شبیه است بحضرت موسی در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد
و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و
چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون
هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم
و در هر یک ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در
این شب بیشتر از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب را ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از
خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک
شد که شکی در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه آنحضرت از حجره خود صدا زدند که
شک مکن که وقتش نزدیک شده در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام
الهی را براو خواندم پس حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را براو بخوان پس از او پرسیدم
که چه حال داری گفت ظاهر شده است از آنچه مولایم فرمود من چون شروع کردم بخواندن سوره
انا انزلنا شنیدم آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت
صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجة خود
ساخته در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد که گویا پرده میان من و او حایل گردید
پس دویدم بسوی آنحضرت فریادکنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم
پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که رو
بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید
فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت
که بمن فرمودی وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پرکن زمین را بسبب من
از عدل و داد در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بافاق
آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند
و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه
کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد
پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد

سلام

سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید
و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر علیه
السلام استعاذه فرمود گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه
موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار آن نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میگوییم
منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین
و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان یعنی
ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از امامان ما آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر
علیه السلام صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات الله علیهم اجمعین فرستاد
تا بپدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان
صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آنجناب را گرفت و بسوی
آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود سپردم
ترا بآن کسی که مادر موسی ع موسی را باو سپرد پس نرجس گریان شد حضرت فرمود ساکت شو
که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی ع را
بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده
مادرش باو روشن گردید پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب علیه السلام را باو سپرد فرمود
که از روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد
و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل
شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود
و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند
و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار
میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس
حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل
از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کامل شناختم بفرزند برادر خود گفتم این کیست که
که مرا میفرمایی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب
من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن
عسکری ع بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم
مرا خبر میدهد از آنچه که میخواهم سوالی بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید در روایت دیگر وارد شده
که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای او شدم
رفتم بخدمت آنحضرت امام حسن عسکری ع پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که
از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره
دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که
فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

صاحب الامر صلوات الله علیه شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حقتعالی بر پیغمبران نازل فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جد محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصههای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را ببرد بسرادقهای عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تو یی هدایت یافتهٔ کان من قسم بذات خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میامرزم و به مخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر گردانم

و حق او را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای
من خالص باشد باینجا ختم کردیم این مجالهٔ کثیر الفایده را
و از حقتعالی امید وارم که در روز جزا
وسیلهٔ نجات این غریق بحر خطا گردد
تمام شد کتاب جلاء العیون در
ماه ربیع الثانی در لیل سه شنبه
با آراز الودکی سنه هزار
دویست و شصت و شش هجری
سنه ۱۲۶۶
آه آه آه از روزگار رنج
رفتار از خدا پناه
میبرم از بسیاری
گناه

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

از برای کل از این دوا ها هر یک قدر مساوی
قدری روغن مرزنجوش همه هم میسائیم و روزه من شود بار میسائید
تا خوب شود

[illegible]

بخند و روغن [illegible] همه هم میسائید از [illegible] میسائید
تا خوب شود